مي بايد هرگاه تعليم و تعلم نباشد و بمجرد پيرزادگي و صاحب
زادگي تقليد آبا اختيار كنند و چنانچه رسم زمانه است سجاده
نشيني باتفاق اقربا و عزيزان اختيار نمايند نزد اكابر بجوي
نمي خرند و از درجهٔ اعتبار ساقط است و مواخذهٔ قيامت
اين امر خلافت مربوط بوراثت نيست منوط بكسب كمال است
و اين بجز تقليد پير مرشد حقيقي كه نشيب و فراز راه دين
باشند و ذوق هر منزل و مقام چشيده صورت نمي گيرد بيت
رهبري جو كه درين باديه هر سو راهي است ؛؛ مرد سرگشته چه داند
كه كجا بايد رفت ؛؛ و در كبريت احمر آورده است كه بعضي اقطاب
از حق تعالى سوال كرده كه مقام من بولد من عطا شود حضرت
حق تعالى در سر وي گفت كه مقام خلافت بوراثت حاصل نمي
شود بوراثت علوم و مال برده مي شود لهذا آن محبان و برخور
داران بمجرد با خود طريقه و پيرزادگي فريفته نشوند و در تحصيل
كمالات دينيه فروگذاري ننمايند و بمزخرفات فاني دل نه
بندند و عمر عزيز را بيهوده در هوس لهو و لعب فاني نسازند
اولا از درستي اعتقاد موافق عقايد سلف صالحين چاره نبود
از تصديق بآنچه از دين معلوم شده بطريق شهرت و تواتر و
ثانيا علم و عمل برآنچه فقه متكفل آن شده است ايضا لازم و ثالثا
سلوك طريقهٔ صوفيه جهت تكميل شريعت و استحكام دين و ملت
بهر حال آن محبان و برخورداران در سلوك طريقت كوشند و
فروگذاري ننمايند و از غنيمتي كه بالفعل در خانه موجود است و

در بيان نقص تقليد آبا از آنكه بي كسب كمال اعتبار ساقط و مواخذه بخواهد شد

در سلوك طريقهٔ صوفيه جهت تكميل شريعت است

اول رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله بجماله وجلاله والصلوة والسلام الاتمان الاکملان
علی رسوله محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد حق تعالی جمیع مریدان
ارادت کیش وبرخوردار ابو الفضل غلام محمود وغلام
محمد ومحی سراج الدین محمد ورضیع الدین فیض الحق وزین العابدین
ومصلح الدین وشیخ العارفین مولینا حفظ الله ودین محمد
واهل الله وفیض بخش ومیر واصل الحق وعبد الله
نصیر الحق ونور الدین حسن وغیاث الدین محمد ومیر رفیع
الحق ومحمد طاهر را از راه رافت کامل وعنایت شامل
بکمالات الشاملة کامل ساخته واز حوادث زمانه در
کنف حمایت خود نگاه داشته فایض البود وارادو رحم
الله عبدا یقول آمینا معلوم محبان عقیدت منش وبرخوردار
بوده باشد آنکه تکمیل فرع کمال است هرکه کامل نباشد دیگری را
چگونه بکمال رساند فلهذا جائز نیست گرفتن مرید مر مقلد را
بآباء خود که در طریقهٔ آبا که بدرجه کمال وتکمیل بودند سلوک
ننموده باشد وشیب وفراز راه ندیده باشد وفنا وبقا
حاصل ننموده باشد چه نسبت اراده بتعلیم وتعلم صحبت می باید

فی معنای العلم حجاب اکبر

که العلم حجاب اکبر سر بر زده است چه معنای این کلام علم سالک است
در حال فنا بر فنای خود سالک را چون علم بر فنای خود نیز بوده باشد آن
فنا اتم نیست چه علم صفت است موصوف می خواهد که آن ذات
سالک است درین صورت علم سالک حجاب اکبر بوده باشد و این فقیر
این رساله را برای تربیت و ترقی ایشان و جمیع مومنان درجة
بعد درجة و مرتبة بعد مرتبة تصنیف نموده تا برین اخذ نمایند و تجاوز
نه ورزند چه سیر و سلوک موافق این رساله مطابق کتاب و سنت است
و موجب رسوخ بر قدم محمدی است علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات و این فقیر اجازت سی و سه طرق مشایخ قادریه و
قشیریه و سهروردیه و بهائیه و کبرویه و فردوسیه و طیفوریه شامیه
و شطاریه و طیفوریه بسطامیه و رفاعیه و نقشبندیه و همدانیه و
شاذلیه و وفائیه و مدینیه و احمدیه و خواطریه و خلوتیه و طالبیه
و حاتمیه و غزالیه و اویسیه و زروقیه و راشدیه و بکریه و جزولیه
و مهدیه و سهلیه و حاجیه و شعبیه و صدیقیه و کازرونیه و محمدیه
رسیده و ایشان فیوضات الهیه و عنایات نامتناهیه حضرت حق اند
بر این فقیر ارزانی داشته لله الحمد والمنة و بعضی از آن طرق درین
رساله اکتفاء ذکر نموده شد و مسمی گردید این رساله بطریق الارشاد
لتکمیل المؤمنین والاولاد و بالله التوفیق و هو نعم الرفیق فصل

فی دعوای محبت ...

هر که دعوی محبت کند و خواهد که این صولجان مودت را از میدان
و چوگان بدست آرد بروی لازم است متابعت سعادت درجت
او صلی الله علیه و آله و سلم در قول و فعل و خلق و حال و سیرة و عقیدة

بسهولیت بدست آید سهل الوجود نه انگارند عمر فقیر باخر رسیده است
امید زندگانی نیست عاقبت بندامت خواهد کشید بیت غنیمت
شمر ای شمع وصل پروانه که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
ومن بعد اگر بسا اینها در اطراف واکناف جهت حصول این نعمت
کرده دانی خواهند کرد حرفی از هزار به ذوق نخواهند بود در خانه
اگر کس هست یک حرف بس است • در محبت حق تعالی یک جهت
و یک رو باشند حق تعالی آدمی را که آفرید داست در سینه او یک دل
نه نهاده قال الله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه •
اشارت کرده بدانکه در محبت من یکدل و یکرو باشی نه آنکه دل را
هزار پاره سازی و هر پاره را در پی کاری آواره بیت ترا دادیک
دل نداوند کار ها اشارت در آن کرده ای هوشیار چو دل
یک بود می نشاید دو یار زیک دست هرگز نیاید دو کار • و باید که
در علوم دینیه رسوخ قدم حاصل کنند و کتب تفاسیر و احادیث
و اصول آن و عقاید و فقه و اصول فقه و کتب تصوف مثل غنیة
الطالبین و احیاء العلوم و عوارف المعارف و مکتوبات حضرت
الیشان و خواجه محمد معصوم و مقدمه فتوحات غیبیه و مکاتیب
و غیره رسایل بتمیز در مطالعه داشته باشند تا در سیر و سلوک در
غلط نیفتند و محبت علم و علما را لازم گیرند چه کمال بی شائبه نقص
بی علم حاصل نمی گردد و حصول علم جز بصحبت علما صورت نمی گیرد و
آنچه بعضی صوفیه علم شریعت را حجاب اکبر میدانند و از آن اعراض
می نمایند از نارسانی بحقیقت معنا آنچه مشایخ فرموده اند که العلم حجاب

[illegible]

درست نمی شود وقال صلی الله علیه وآله وسلم لا یؤمن احدکم حتی یکون
هواه تبعاً لما جئت به هرگز مسلمان نمی شود و بدرجهٔ اسلام وحقیقت
آن نمیرسد ومؤمن بایمان ظاهر شرع و باطن آن نمی گردد یکی از شما
تا که خواهش وارادت او تابع نشود مر آن چیزی را که آمده ام بآن
از نزد خدای جل فی جلاله او صلوات الله وسلامه علیه وآله از
نزد یک حضرت ذوالجلال والافضال او امر و نواهی آورده است
و مربوط بمتابعت حضرت رسالت منزلت علیه وآله افضل الصلوات
بربسته شدن
واکمل التحیات گردانیده شده تا عاصی و مطیع امر درجهٔ شریعت
در بیدا بر ما افتد اگر متابعت شریعت علی صاحبها الصلوة والتحیة
بیابان
بانقیاد باطنی که متصل باقرار باشد بر سر نگردد دعوت آنحضرت رسالت
رام شدن و فروتنی نمودن مر رشیدی
پناه صلی الله علیه وآله وسلم قبول نا کرده از طریق سداد که موجب
وداد است منحرف گشته در ورطهٔ کفر صریح افتاد اصل ایمان
وایقان را از زمین قلب او مستأصل نموده دلیل حال بدسگال
اوست که عزّ من قائل جل مجده فرموده است قل اطیعوا الله
واطیعوا الرسول فان تولوا فان الله لا یحب الکافرین بگوای محمد
صلی الله علیه وآله وسلم فرمان برید حضرت حق جل جلاله را واوامر
ونواهی پیغمبر او را صلی الله علیه وسلم در احکام ظاهر شرع و باطن
آن پس اگر برگردید و منحرف شوید از اطاعت خدا جل جلاله و
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس بدرستی که خدای دوست
نمیدارد کافران را وضع مظهر در موضع مضمر در کلام حضرت
علام دلالت می کند بر آنکه تبرا از اطاعت خدا جل جلاله و

چه صحت محبت وظهور صدق این منزلت جز برفتن باثر خیر البشر صلوات
الله وسلامه علیه و علی آله الی یوم الحشر والنشر صورت نمی بندد هر کرا
در دل خصلت حب حضرت حق جل فی جلاله موجود باشد اختیار مخالفت
از اوامر وی تعالی نخواهد کرد و اختیار نواهی نخواهد نمود و جز در
متابعت بر روی خواهد نخواهد کشود چه محبوب محبوب محبوب است
شنید. باشد بلکه دیده که هر که علاقه محبت شخصی بهوای نفسانی
داشته باشد چندان در چه حب او فرو رفته وانهماک یافته می
باشد که هر چه محبوب فرماید سعادت خود دانسته باتیان آن مبادرت
می نماید وامتثال امر او کرده بر روی خود در محنت ومشقت می
کشاید واز ارتکاب دل آزردگی او اجتناب می نماید و در
دعوای محبت صادق می آید هرچند این معامله بهوای نفس بدکیش
سوء اندیش است طرفة العین غیاب نامرضیات بر صورت صدق
ارادت او ظاهر میکرد پس مخالفت اوامر وارتکاب نواهی
حضرت الهی از محب صادق او چگونه سر خواهد زد و مصداق در
امتثال اوامر واجتناب از نواهی متابعت آنحضرت رسالت
مرتبت است که مامور بها است قال عز من قائل اطیعوا الله واطیعوا
الرسول و محک تجربه در شناختن مسلم و کافر و محق و مبطل در منزلت
شریعت و طریقت و حقیقت همین متابعت سعادت درجت او
صلی الله علیه وآله وسلم هر که بر محک تجربه درست نیاید در دعوای
خود کذاب است اگر دعوای اسلام دارد حقیقی و معنوی باشد
یا شرعی صوری جز متابعت رسالت منزلت وما جاء به درست

و انقصان بکثرت آن و رفع حجب غیر متابعت رسالت مرتبت

و کمال تا آخر درجات غیر از متابعت صورت نمی گیرد متابعت

در اول و هله در حق مبتدی بتکلف است و در آخر منزلت در حق

منتهی بی تکلف است محبت او یرا و تعالی در شریعت علی صاحبها

الصلوات والتحیات متابعت رسالت مرتبت است علیه

افضل الصلوات واکمل التحیات در اتیان فرایض و واجبات

و سنن و مستحبات و نوافل خیرات و امتثال اوامر و اجتناب

از نواهی و رضا و موافقت بقضا و قدر و اگر در ارتکاب معاصی

او نشد و از شبهات رو بپوشد و در اتیان فرایض و امتثال

اوامر تهاونی و رزد لسبب تقصیر بود که در محبت است و در قرات

عدم متابعت ظاهر گشته هر چند در متابعت سست تر درجه

محبت و رتبه مودت فروتر و کشودن در طریقت بروی کمتر

چه احوال نتایج اعمال اند بی وجود اعمال صالحه ماموره و زایده

مدعی محبت و کمال فرو رفته در ورطه و بال است. چه متابعت

آنحضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع

احکام و ما جاء به من عند الله مامور او تعالی است و مامور

محبوب محبوب است پس مکذب او درین باب عدم متابعت

آمد نعم ما قالت الرابعة العدویة رحمها الله تعالی شعر تعصی الاله

وانت تظهر حبه : هذا لعمری من الفعال بدیع : ان کان

حبک صادقا لاطعته : ان المحب لمن یحب مطیع : و

فی هذا الزمان کثیر ممن مدعی المحبة والتوحید و تری کثیرا منهم :

ف: اگرچه در این اجتناب سست ... در معرفت و طریقت

ف: احوال نتائج الاعمال ۱۲

رسول او صلی الله علیه وآله وسلم کفرست و نفی در حدیث نفی اصل
ایمان است نه کمالِ آن چون اصل ایمان از زمین بدآئینِ او بنابر
عدم متابعت از بیخ برکنده شد محبتِ سعادت منزلت که متفرع
بر ایمان است در حقِ وی کجا صورت بندد دیدا از پائی در آمدنِ
درختِ ایمان از جهتِ عدم متابعت است امّا چون در انقیا دیر
اثرِ افضل البشر علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اعمها
رود و بما جاء به من عند الله ایمان آورد سعادتِ نفسِ ایمانِ
ظاهر شرع اورا حاصل شد واز ورطهٔ اصل هلاکت که کفرست
و موجبِ هلاکت است بر آمد لیکن متابعتِ سعادت درجت تمام
در کام او وقتی خواهد شد که متابعتِ صوری و معنوی قولاً وفعلاً
وخلقاً وحالاً وعقیدةً وطويّةً صورت بندد و درین هنگام رتبهٔ
ضمیر و نیت ۱۲
محبوبیت که کریمهٔ یحببکم الله مُصرّح آن منزلت است که منوط و مربوط
در آویخته شده ۱۲
بمتابعتِ کامله بود صورت میگیرد و محبتِ ذاتِ حضرت الٰهی
در حق وی در کار میگردد و بخلعت محبوبیت چون متبوع او رامی
نوازند محبت عبد مقتضی فنا است و محبت ذات موجب بقا و
اجتبا است رزقنا الله سبحانه هذه المرتبة العلیا والدرجة الاسنی
دوست داشتن ۱۲ منتخب — ببلا رسید ۱۲
بمنه وکرمه و بر تو پوشیده نرود و محبت بنده را بر خدا ایتعالی درجات
محبت او در شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت محبت مذکوره
در هر مرتبه از مراتب شریعت مربوط و منوط بمتابعت آن سالت
منزلت است صلوات الله وسلامه علیه وآله این محبت را در هر درجه
از درجاتِ مذکورات کمال و نقصان است کمال برفع حجب و نقصان

محبت عبد مقتضی فنا است
و محبت خدای با بنده موجب
بقا است ۱۲
درجات محبت ۱۲

و نه جائز را از فاسد و کمال از فاسد دارند که احکامی که تداول
میکنند آنها را اهل علم قشر نیست که مشروع داشته شده است
برای عوام الناس ولُبّ شریعت آنست که ما برانیم و نه نماز می گذارند
و نه روزه دارند بجای صلوة حضور گرفته‌اند و بجای صوم امساک
از ماسوی الله و مخالفت نموده‌اند در اوضاع شریعت غرا
بر نمی‌دارند سر ها خود را و نمی نگرند آن اوضاع را و تهاون دارند
بامور مأموره و منهیّه شرعیّه نیست اینطائفه از اولیاء الله تعالی
و نزد یک است که تهاون ایشان در امور مذکوره کفر باشد
پس هر که ارادهٔ سلوک بحضرت ملک الملوک دارد پس گو
که بیاموزد علم شریعت را از اهل آن و سلوک نماید در
ظاهر و باطن خود بر مقتضای شریعت و نیکبخت کسیست که او را
توفیق محبوبات صاحب شریعت داده باشد و بدبخت کسیست
که مبتلا شده باشد بمغضوبات صاحب شریعت و ولی کسیست
که بحلیِ تقوی متحلّی باشد حق تعالی جلّ شانه و عزّ برهانه میفرماید
اِنْ اولیاؤه الّا المتّقون و نیز حق جل مجده فرموده اَلَا اِنَّ
اولیاء الله لا خوفٌ علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا
یتقون و درین باب آیات کریمه بسیار وارد اند و حضرت
رسول اکرم علیه افضل الصلوات واکرم التحیات فرموده است
اِنّ اولیائی الا المتقون اینما کانوا و حیثما کانوا و احادیث
نیز درین باب بسیار اند و آیات و احادیث که درین باب
وارد اند اکثر آن در قطب الارشاد ذکر نموده‌ام آنجا باید

ف السعید هو المتقی باحکام الشرع والشقی هو المتنحی عنها ۱۲

يدعون الحال ومع هذا يصدر منهم المحال كل المحال وكيف لا
لان الدهر ما ترک في زماننا هذا من شراب المحبة وآثارها الا شيئاً
قليلاً وهي البقية التي بها بقاء حيوة العارفين المستورين عن
اعين الاغيار وباقيها ان كتم واختفى عن البصائر والابصار
حتى كاد خفاءها ايضاً مختفياً اي صارت بحيث لا يشعر بها وبا
ختفائها ايضاً نعم ما قال المحقق المدقق قدوة عرفاء العالمين و
رئيس اكابر المكاشفين ابو حفص عمر بن علي السعدي المعروف بابن
الفارض المصري قدس الله سره العزيز: ولم يبق منها الدهر غير
حشاشة كان خفاءها في صدور النهى كتم: فلم يبق منها بين
ايدي الناس في هذا الزمان في الحقيقة الا اسم ورسم فظهر
الناقصون في صورت الكاملين والمبعدون في شان المقربين
وذلك لان النبوة قد ختمت والاولياء قد اختفوا قال
العارف المذكور رحمه الله تعالى شعر ومن بين احشاء الدنان
تصاعدت: ولم يبق منها في الحقيقة الا اسم: ونعم ما قال
العارف الجامي قدس الله سره السامي سه حريفان باده ها خوردند و
رفتند: تهي خمخانها كردند ورفتند: نمي بينم درين ايام جامي
كه باشد بركفش زآن باده جامي: فاحترز ثم احترز من مشايخ
زماننا واستجر من النار جل مجده ان الله هو الهادي الى سبيل
الرشاد والمبلغ الى طريق السداد وعصمنا الله من جميع ما كرهه
وطايفه مفتونه از متصوفه اعتقاد دارند كه وصول از راه
شريعت محال است كل المحال ونمي دانند حرام را از حلال ونه

حشاشه بقیه روح گویند ۱۲

بیان حال صوفیه ضاله

و در کبریت احمر از فتوحات مکیه شیخ محی الدین ابن العربی آورده
بدانکه میزان شرع موضوع در زمین آنست که بدست علماست
از شریعت پس هرگاه که ولی از میزان شرع مذکور خارج گردد با وجود
عقل تکلیف انکار میکنیم بر او آنرا پس اگر حال بر او غالب گردد
مسلم داشته میشود او را حال او مادامی که معارض نص و اجماع
نباشد و اگر مخالف طریق فهم باشد انکار نمی نمائیم بعد د گفته اگر
ظهور یابد امری نماید که موجب آن در ظاهر شرع حد باشد بر پا کرده شود
بر وی حدود و لا بد است ازین و نگاه نمیدارد او را از اقامت
حد احتمال آنکه مانند اهل بدر باشد چه مواخذه از اهل بدر در
دار آخرت ساقط است و آنکه او را گفته شود در مبشرات
یا در واقعات بکن آنچه می خواهی تحقیق بخشیده شده است
ترا اقتضا می کند که این فعل گناه است ازین جهت گفت
بخشیده شده است ترا و نه گفت که ساقط شده است از تو
حدود پس معلوم شد آن قاضی که بر این شخص حدود را برپا
داشته ماجور است و این بعینه واقعهٔ حلاج است و اطال فی
ذلک و ایضا در کبریت احمر است که انسان در معرفت حق سبحانه
نظر بشرع از سه حال خالی نباشد یا باطنی محض باشد و آن قایل است
بتجرید توحید نزد ما از روی حال و فعل و این مؤدی بتعطیل
احکام شرع است مثل باطنیه در عدول ایشان از آنچه شرع
اراده دارد بآن و هرچه مودی بهدم قاعده دینی باشد
پس آن مذموم است نزد هر مومن و یا ظاهری محض باشد متغلغل

ف: فی حکم الولی اذا خالف حاله شرع النبی صلی الله علیه وآله وسلم

ف: چه مواخذه از اهل بدر در آخرت ساقط است فافهم ۱۲

ف: والقاضی الذی اقام الحد علی الحلاج ماجور و هو معذور والله اعلم ۱۲

ف: طلب بلند

في بيان التقوى ١٢

وبد و تقوي عبارت از اتيان محبوبات شرعيه است خالص براي
رضاي خالق موجودات و اجتناب از مبغوضات جهت خوف
از عالم خفيات پس ايشانند عابدان و حامدان و راكعان و
ساجدان و آمران بمعروف و ناهيان از منكر و حافظان حدود خدا
في صفات المتقين
حدود حضرت حق و اجتناب كنندگان و نيكوكاران و در نماز
خود خاشعان و از لغو معرضان و فرجهاي خود را نگاه دارندگان
از حرام و امانات و عهد خود را رعايت كنندگان و از عذاب
خدا ترسندگان و ميدهند آنچه داده شده اند و دلهاي ايشان
وجل و در خيرات سرعت كنندگان و ايشان بندگان خدا اند
ترسناك
مي روند بر روي زمين آهسته و سبك و چون مخاطب نمايند
ايشانرا جاهلان ميگويند سلاما و شب ميگذرانند براي خدا
بسجده و قيام و سرقه نمي كنند و شاهدي بزور نميدهند و كرام
ميگذرند بلغو و چون پند داده شود بآيات حق تعالى نمي افتند
بر آن كر و كنگ و نابينا يعني پند پذير ميگردند پس محب صادق
آن است كه دوست دارد مولاي خود را و آنچه مولا او دوست
دارد و مكروه دارد آنچه حق تعالى بدان راضي نيست و تابع مامورات
و تارك منهيات او باشد در آنحال كه خائف و خاشع و روي
گرداننده باشد از ماسواي حق جل و علا و كسيكه اينچنين نباشد
پس او مفتون و مغبون است و ولي آنست كه نزد خداي تعالى
ولي باشد ولي نيست آنكه مردم او را ولي دانند پس اين مفتونان
اولياء شيطان اند الا ان اولياء الشيطان هم الاخسرون در كتب

اخلاص دران پس چون به بینی این را از نفس خود با
عالم شوی بان از غیر خود پس بدانکه متصف بآن مکورست
فافهم و نمیگذارد حق سبحانه ایشان را در آنحالت تا که رد کند
ایشانرا بحقایق معلومهٔ خود و بسیار بار مزین میکرداند بلباس
نعمت و غرق میسازد ایشان را در انواع نعم پس مغتری
کردند بحسن تجمل و طیب عیش خود و می پندارند که ما بر خیری
ثابت ایم و قال الله تعالی سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
پس کسی که او را خرق عادت شود نه از استقامت پس
آن مکر و استدراج است و بسیار از روندکان اند بر زمین و زین
آنهار الغنت میکند و بسیار از ساجدان اند بر آن و آن قبول
نمی کند آنها را و بسیار دعا کنندکانند که دعای آنها از زبان
متجاوز نمیکردد و نه خاطر آنها از محل خود و بسیار اند از اولیا
و حبیبان در بیع و کنایس و بسیار اند از دشمنان در نماز
و مساجد حقت الکلمة و وقعت الحکمة و لهذا عارف طرفة
العین از مکر خدا ناموس نمی باشد و لا یامن من مکر الله
الا القوم الخاسرون و کاهی می باشد کسانیکه می شنوند
نداء حق را پس رجوع میکنند از آن مقام و محجوب می کردد
از سماع حق لشهود ماسوای حق پس بیدا میشود نز آن
کری از سماع نداء حق و چون نداء کرده شد از ماسوای
حق میشنود پس کمراه شود و دیگران را نیز کمراه میکند فنعوذ
بالله من ذلک و از این جهت مکدر کردیده است عیش مریدان

ف خرق عادت اگر از استقامت نبود استدراج است ۱۲

ف عارف طرفة العین از مکر خدا ناموس نمی باشد ۱۲

ف

متوغل بحیثیتی که مؤدی بتجسیم وتشبیه باشد بر حد عقل خود
پس این نیز نزد مذموم است شرعا ویا جاری باشد با شرع هر
جاکه شارع رفته میرود وهرجاکه استاده شده است باید
پس اینحالت متوسط است وباین صحت یافت محبت حق
سبحانه در قول او تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله بدانکه حق سبحانه بسیار بار اعداء خودرا بلباس
اولیا واصفیاء خود مزین میسازد تاکه ایشان مغتر می شوند
بصفاوت اوقات ومی پندارند که ما اهل ولایت حق ایم
پس این از جانب حق در حق ایشان استدراج است بعده
حق سبحانه ایشانرا همچنان نمی گذارند بلکه رد میکند ایشانرا
بحقایق معلومهٔ خود وبسیار بار مزین میسازد بلباس عزوجاه
وریاست ومنزلت نزد مردم تاکه مغتر می شوند به ثنا
ومحمدت مردم ومی پندارند که ما از اهل فضل حق ایم و
این نیز در حق ایشان استدراج است بعده نمیگذارد
حقسبحانه ایشان را در عز وجاه حتی که رد کند ایشان را
بحقایق معلومهٔ خود وبسیار بار مزین میسازد ایشانرا بانواع
علوم وفصاحت لسان وانفتاح خواطر بانواع لطایف
حکمت پس مغتر میگردند بحسن بلاغت وکمال فهم خود ومی
پندارند که ما محیطیم بهر حقیقت از روی علم پس این در
حق ایشان از جناب حقسبحانه استدراج است * واز اعظم
مکر حق به بنده آنست که اورا علم دهد بغیر عمل یا عمل بغیر اخلاص

در بیان اصناف الممکورین و استدراجهم

نبذ المکر الخفی والبطش والاستدراج اقسام المکر والبطش للکفار والمکر لاهل النفاق والاستدراج لاهل الایمان بالاهل والمال والولد والذکر والصیت والسلطان القوة جوامع الکلم

واز اعظم مکر حق جل وعلا آنست که علم دهد بغیر عمل ۱۳۵

ومیکرد وعبادات او تفکر وتحسین اخلاق باطنه واین کفر و
زندقه وضلالت وجهالت است امام حجة الاسلام گفته که قتل او
بهتر است از صد کافر و در قرآن کریم وارد شده است وَ
اعْبُدْ رَبَّکَ حتی یاتیک الیقین ؞ عبادت کن پروردگار خود را
تا که بیاید ترا موت یعنی مدام تا قید حیات در بندگی باش و
اجماع دارند مفسران بر آنکه مراد از یقین موت است و شیخ
عبد الرزاق کاشی که از مشائخ ثقه است و تاویلات او را
کمل اولیاء کرام قبول داشته اند و تاویلات او را مختار نموده اند
او نیز مراد از یقین موت داشته در تاویلات آورده است
وَاعْبُدْ ربک بالتسبیح والتحمید والسجود المذکور ای سجود الفناء فی
ذاته حتی یاتیک الیقین فینتهی عبادتک بانتفاء وجودک فیکون
هو العابد والمعبود جمیعاً لا غیر انتهی یعنی حتی یاتیک الموت التی
هی نسیان ماسوی والفناء فی الله ولا یبقی شی فی نظر شهودک ظاهراً
وباطناً الا الله سبحانه فینتهی عبادتک بانتفاء وجودک انتیک
لان الفانی لا ینسب الیه شی من الافعال فیکون هو العابد و
المعبود فی الشهود والعبادات تصدر عن السالک فی هذه
الحالة علی حسب العادة ویکون مقیداً کذلک بالاحکام الشرعیة
وعدم فواتها فی حالة السکر والمحویة علامة صحة الحال و علیه
المحققون من المشائخ الکرام هذا واما آنکه از بعض صوفیه منقول است
که چون سالک بمقام معرفت برسد ساقط میشود از وی تکلیف
عبادت توجیه آن نزد محققین صوفیه آنست که تکلیف از کلفت است

ف: یقین بمعنای مرگ است

ف: معنای سقوط تکلیف عبادت از عارف ۱۲

در دار دنیا تا که بد وام کشیده است زردی رنگهای ایشان و
ذوبان یافته اند نفوس ایشان و دهشت ناک گردیده اند
عقول ایشان و پریدند دلهای ایشان و پراکنده شد نارِ
مرادات ایشان و کم گشته اند از ما بین خلایق از سبب مخالطت
مردم با ایشان والناس هذا مین غافلون پس واجب است
بر خداوند عقل و معرفت این که حذر کند از پروردگار خود
و گفته است حضرت حق جلت شانه واعلموا ان الله یعلم ما
فی انفسکم فاحذروه تنبیه شریف به تحقیق معلوم گردیده است
که حضرات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات افضل مخلوقات
اند از روی درجه و مقام هیچ احدیرا از امم درجهٔ ایشان حاصل
نیست انتهاء درجهٔ کاملین از امم ابتداء درجهٔ انبیاء کرام است
سر افضل اولیاء امت زیر قدم انبیا است با وجود علو
درجهٔ ایشان عبادات و اوامر و نواهی از ایشان ساقط
نشده اند و همچنین از اولیاء کرام و احدی بمقامی نرسیده
که ساقط شده باشد از وی امر و نهی پس بنده مادامی که عاقل
و بالغ باشد نمی رسد بمقامی که ساقط شود از وی امر و نهی و
بعضی اهل اباحت باین رفته اند که بنده چون برسد بغایت
محبت و دل او از صدای غفلت صفا یابد و اختیار نماید ایمانرا
بر کفر ساقط می شود از وی امر و نهی و داخل نمی کرد اند الله
تعالی او را در دوزخ بارتکاب کبایر و بعضی از ایشان باین رفته
اند که ساقط می شود از ایشان عبادات ظاهره و میکردد

الصلوة خیر و السلام
انبیا افضل خلایق اند

سر افضل اولیا امت
زیر قدم انبیا است

و بعضی اهل اباحت اند

در حالت نماز است و آنکه حضرت سر الله الاعظم علیه الصلوٰة والسلام فرموده اند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی مرا با خدا تعالی در کمال حضور وقت است که گنجائی ندارد با ما دران وقت ملک مقرب ومراد از آن جبرئیل ست ونه نبی مرسل ومراد از آن نفس مبارک اوست صلی الله علیه وآله وسلم بعضی کمّل اولیا بر وقت نماز حمل نموده اند و وقت نماز اراده داشته اند و شک نیست که در نماز بحدی حضور حاصل میشود که شعور بر نفس خود نمیماند و عبادت بطریق عادت بر وجود جاری می شود آیات قرآنیه که در شان قیام نماز وارد اند ونص اند دران باب محمول بر ظاهر اند النصوص تحمل علی ظواهرها ومع ذلک دران اشارات لطیفه اند که مشایخ کرام با وجود عمل بر ظاهر آن باشارات نیز عمل مینمایند چنانچه در نماز ظاهر توجه والتفات بغیر نمی ماند ظاهراً در نماز قلب که عبارت از فناء اوست در حق تعالی بحیثیتی باید که استعمال جوارح دل را از آنحالت مشغول نکند و باز نگردانند وچون باین صفت فناء قلبی حاصل گردد بحقیقت صلوٰة قلبی رسیده باشد و در صوم حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم و پیغمبر خدای تعالی صلی الله علیه وسلم از جبرئیل وجبرئیل از حضرت حق تعالی خبر داد الصوم لی وانا اجزی به وگفته اند که دخول بهشت خلایق را برحمت بود و درجات بعبادت وخلود بجزای روزه از انکه

بمعنی مشقت و عارف عبادت میکند به ورد کارِ خود را بلا کلفت و
مشقت بلکه لذت میگیرد بعبادات و شرح صدر را و بطاعات
حاصل میشود شوق و نشاط را و بزیادت عبادت و طاعت
وطول قیام و قرات ونحو ذلک از جهت علم بر آنکه اینهمه
ابواب سعادت اند واز اینجا بعض مشائخ فرموده اند که دنیا
افضل است از آخرت زیرا آنکه دنیا دار خدمت است
وآخرت دار نعمت ومقام خدمت بهتر است از منزلت نعمت
واز حضرت علی کرم الله وجهه واکرم منقول می آرند که فرموده
است اگر من مخیر کرده شوم در اختیار نمودن مسجد و جنت
هرآینه اختیار نمایم مسجد را زیرا که مسجد حق خدای است و جنت
حق نفس است واز اینجا بعضی اولیا طول بقا در دنیا بر دنیا
اختیار نموده اند با وجود که بقا در دار آخرت است
فافهم و انکار از نماز و روزه کفر است وهمچنین ترک عبادت
استخفافا کفر است صرح بذلک فی کتب الفقه و نماز و روزه را
که موجب قرب حضرت حق تعالی اند چون سالک ترک نماید
و فرائض را ضایع کند پس وصول او بحق از کدام راه خواهد
شد چه حدیث قدسی آورده و ما یتقرب الی عبدی بشیء
احب الی مما افترضت علیه ولا یزال عبدی یتقرب الی با
لنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه وبصره الحدیث
وحضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در حق نماز میفرمودند
قرة عینی فی الصلوة یعنی روشنائی چشم من در حالت نماز

راه بر روی خود کشاید، و از ین مذکور دانسته باشی هر که بر قدم
محمدي راسخ قدم نباشد مفتون است و براه تجرید توحید رفته
باشد چنانچه طایفهٔ مفتونه سندیه که معروف به عنایتیه است
اکثر آنها مقید باحکام شرعیه نیستند و طایفهٔ متصوفهٔ قندهاریه
از تابعان ملا عزت که تارک جمع و جماعات و عبادات اند و
مبیحات نظر با جنبیات و طایفهٔ داعیهٔ کیچیه که بتجرید توحید رفته اند
و باتیان مأمورات و اجتناب منهیات مقید نیستند و اعتقادات
فاسده پیدا کرده اند و عبادات شرعیه را منسوخ میدانند و بجای
آن ذکر گرفته اند فقط الحاد و زندقه آنها را بارتداد کشیده اند و
داعي خود را مهدي پنداشته و اینطایفه تابعان داعي براین
یقین دارند و حال آنکه صفات این داعي که خود را مهدي مي
پندارد و آنها بر آن یقین دارند از صفات مهدي موعود که
در احادیث نبوي و آثار صحابه و تابعین وارد شده اند مخالف
اند مثل سایه کردن ابر بر مهدي در آن ابر فرشته باشد و ندا کند
که این خلیفه حضرت حق است تعالی شانه متابعت کنید او را
و مثل ظهور کف از آن ابر اشارت کند به بیعت مهدی
و مثل سبز گردیدن شاخ خشک بعد از نشاندن در زمین
خشک و مثل فرود آمدن پرنده بر دست او باشارت او
و مثل بودن جبرئیل علیه السلام بر مقدمهٔ او و میکائیل
علیه السلام بر ساقهٔ او و جمیع مناقب او از عدل کامل
و مثل غناء مردم ظاهر و باطن در زمان مبارک او و مثل

ف طایفه عنایتیه سندیه و قندهاریه [illegible]

ف صفات مهدی موعود

حق تعالی فرموده انا اجزی و حضرت جنید رحمة الله علیه گفته
که الصوم نصف الطریقة فقیر گوید که حقیقت روزه امساک است
و کل طریقت درین مضمر است قدر روزه داشتن و امساک
نمودن شارع بمقامات عالیه اشارت فرموده و دلالت
نموده است تا از صورت بمعنی راه برند و از راه قیام
بصورت بر معنی قیام نمایند صوم اهل شرع عبارت است
از نگهداشتن شکم و فرج از قضاء شهوت تقرباً الی الله بامتثال
امر او تعالی بآن صوم در ایام رمضان و اوقات نذر و مانند
آن از روزه واجب و غیر آن و صوم اهل طریقت مع ذلک
نگهداشتن شکم و فرج است بلکه جمیع جوارح از سمع و بصر و زبان
و دست و پای از تصرف در گناهی از گناهان و صوم اهل
حقیقت مع ذلک نگهداشتن دل است از هموم دنیه و افکار دنیو
و صوم اهل حق که خلاصه خاصة الخاصه اند امساک سر است از
جمیع ماسوی الله تعالی و ازینجا دانسته باشی که جاهل باشد که ظاهر
فرائض را که باتیان آن مامور است و موجب ترقی درجات
اند ترک دهد و میل باشارات آن و بدآن اخذ نماید نمیداند
که طریقت جز امتثال شریعت حاصل نمیگردد و بی تقید باحکام
شرعیه اگر حالتی حاصل گردد آن از جمله استدراج است طریقت
بر همگنان هست که طایفه بنی اسرائیلیه اند خوش گفته هر که گفته
ابیات شریعت را مقدم دار اکنون،، طریقت از شریعت
نیست بیرون،، کسی کو در شریعت راسخ آید،، طریقت راه بر

بیان الشیخ رحمه الله الصوم
عمل الطریقة فافهم

صوم اهل شریعة و طریقت
حقیقت و حق

و بی تقید باحکام شرع اگر
حالتی حاصل گردد استدراج
است

مسلمانان و کفار مشترک اند هر چند ریاضات زیاده تر کشف
مغیبات افزونتر بسیاری از کفار هند با وجود عدم تقیید آنها
باحکام شرعیه چون ریاضات شاقه نموده اند کشف مغیبات بسیار
دارند هر چند در توحید غلوی دارند از مرتبهٔ اعتبار ساقط اند
و ما درینجا سلوک طایفهٔ کفار هند در طی تحریر می آریم تا ازان
بطلان احوال متصوفهٔ زمان که مقید باحکام شرعیه نیستند ظاهر
گردد و غافلان از اهل اسلام را تنبیهی باشد بر آنکه جماعتی
خارج از ملل در اتصاف بصفات حمیده و اجتناب اخلاق
ذمیمه نکوهیده هیچگونه مبالغات دارند و در مراقبات توحید
و مقامات وحدت و کثرت برچه نوع تاکید دارند و براه تجرید
توحید روند با وجود آنکه ایشان را در آخرت فایده نخواهد
داد پس اولی آنست که سالکان طریق اسلام این حالات را
ملاحظه داشته سلوک نموده باشند تا بی التزام احکام شرعیه در
تجرید توحید نیفتند بکنند آنچه باید و ترک نمایند آنچه نشاید
و بسیاری از مشایخ جهلهٔ طریقه براهمه در پیش دارند و بامر شرعی
سر فرو دنمی آرند و خود را صاحب کمال انگاشته عوام را
از راه شریعت گردانیده براه ضلالت و کفر سر داده اند
ضلّوا فاضلّوا ابیات کبر که تیرش نبشت نه خطاست،، هست بکیش
کج خود تیر راست،، سینهٔ آن کجرو بی دین شکست،، کو بکژی ماند
بکیش درست،، هر که درین کیش از و خم نرفت،، راست نشد تا
بجهنم نه رفت،، تیر که در کیش کماوش بود،، عاقبتش تا بر آتش بود

ف یعنی بی توحید بغیر از ایمان
در آخرت فایده
نخواهد داد

مالک شدن او عرب و عجم را و مثل اطاعت مسلمانان آنحضرت را
بی جنگ و جدل و ظهور این حضرت مهدی در سنه یک هزار و
دو صد و چهار باشد چنانچه ابو نعیم از ابی قبیل روایت
کرده است و حموی نیز بهمین اشارت کرده شعر اذا بلغ الزمان
عقیب صوم ، بسم الله فالمهدی قاما ، و در مصرع فارسی
باین اشارت رفته است مصراع مینماید روی دلبر در چراغ ،،
و عدم تقید داعی مذکور باحکام شرعیه که او خود را مهدی
می پنداشت و آنها بر آن یقین دارند مکذب اوست و
منسوخ دانستن عبادات شرعیه مثل نماز و روزه و حج و حلال
پنداشتن زنا و مانند آن موجب ارتداد او و تابعان اوست
و بعضی سالکان طریقت را چون در سیر سلوک بعد از اتمام
کمالات نبوت بمنصب امامت یا بمقام امامت سرفراز نمایند
و او خود را مهدی دریابد و نعرهٔ انا المهدی گوید بعید نیست
چنانچه در فنا و محویت نعرهٔ انا الحق می زند اما مکذبی شرعا از وی
بظهور نخواهد آمد و مقید باحکام شرعیه خواهد بود و خود را مهدی
منتظر مقرر نخواهد داشت و بسیار کسانند از متصوفهٔ زمانهٔ ما که در شرع
راسخ قدم نیستند و قبل ازین دانسته باشی که قرب ولایت
غیر از متابعت سر الله الاعظم علیه من الصلوات واتمها و
من التحیات اعمها صورت ندارد هر چند در مرتبهٔ توحید
غلوی داشته باشد و ظهور خوارق عادات و کشف مغیبات
دلیل قرب ولایت نیستند و مبنی بر ریاضات اند در مابین مسلمانان

و بعضی سالکان که خود را مهدی در یابد او

ظهور خوارق عادات و کشف مغیبات دلیل قرب ولایت نیستند مبنی بر ریاضات اند

که هیچ چیز از احاطهٔ او بیرون نیاید و فردی که از روی ورزش
نسبت جوک عقل او خالص کرده از شعور رسمی برخیزد او را دریافت
چیزها نماند و دل او در ذات برهم بسته گردد و از صفات خود
فانی شده باقی ببقاء حق گردد مانند قطره که در دریا افتد و او
در نشستن و خواب و بیداری و راه رفتن و ایستادن در
جمیع احوال و اوقات ازین شعور رسمی گذشته و دریافت
خود را بجمال غیب کار فرماید و هکذا حق شود ای رام چند با تو
یک سخن میگویم که آن سودمند گشت و آن این است که تو از جمیع
صورتها از تعینات و موجودات عالم که بنظر در آید بگذر و
اصلا بخود راه مده و دل خود را در ذات برهم و هستی مطلق
که بحد و نهایت است و بیچون و بیچگونه است و بی رنگ و بی
صورت است و بی نام و بی نشان است به بند و اگر کسی گوید که
موجود روشن دل برای چه این رنگها و صورتهای گوناگون را از
نظر خود بیندازد چرا جمال غیب را که رنگها و صورتها جلوهٔ او
در مجالی موجودات و مرایای تعینات مشاهد و ناظر نباشد و
جمال و حسن وحدت حق را درین صورتهای آینهای کثرت
نه بیند جواب آنست که هر چند موحد را ازین کثرت و ازین
تعینات و تقیدات همان یک نور در نظر باشد لیکن چون گرد
از فرق و شمار کثرت دو کانگی و دوئی باشد در حاصل کردن
این نظر و ایخالت او را آن مرتبه که کسی ازین تعدد و شمار گذشته
آن نور یگانه را قبلهٔ دل خود سازد میسر نگردد چون او را شمار و

۱

احوال کتاب جوگ بششت

در کتاب جوگ بششت که در سلوکِ جوگیان هند وضع نموده اند
آورده است که برهمنان هند را در وحدتِ ذات حق تعالی و
صفات کمال و مراتب تنزلاتِ او و منشأ همه کثرت و مبدأ
عالم و عالمیان متابعتِ حکماء متقدمین است تفاوتی اگر یافته
شود از روی اصطلاح و اختلاف زبان خواهد بود و همدر آن
کتاب آورده که ذاتِ برهم نور مطلق است و عقل خالص و در
جائی دیگر از آن گفته که آنکه درحقیقت یکی است و در شمار بسیار است
آن ذات برهم است که درحقیقت همان یک ذات است که چندین
موجودات و چندین اشخاص مینماید و این شمار از نادانی است
چنانچه طفل نادان سایهٔ خود را دیو داند از قصور عقل و دانش
خود و آن چیز لطیف که در و عالم است آن هم ذات برهم است
و در کمالِ لطافت و نزاهت است و تمام موجودات عالم و این
برهمنان در واست چنانچه در تخم درخت با تنه و شاخ و برگ
و میوه مندرج باشد و همدرین کتاب آورده که بششت به رام
چند گفت مردی که چیزهای فانی را فانی داند و بقا و ثبات را
بخود نسبت نکند و بهیچ چیزی دل نه بندد و جائی قرار نگیرد و از دل
چیزی را نخواهد و از غفلت و نادانی و کوته اندیشی وارسته باشد
و هرکه از آرزوها و مرادها و هواهای نفسانی بیک کناره گشته وحدت
حق تعالی در نظر او جلوه نماید و این تعینات موجودات رنگا
رنگ اصلا بنظر او در نیاید و او همان یک نورِ کامل را مشاهده
کند و جمالِ غیب و ذات برهم در دل او بنوعی جلوه دهد که هیچ

که عکس اینها درو نمایان میکرد و چون بذات برهم مشغول کردی و
محو بقاء او شوی ترا نیز مرتبهٔ برهم میسّر کرد و حیات ابدی یابی و تا
فناء نفس حاصل نکرد دو بقا بحق حاصل نکرد دو در همین کتاب مراقبهٔ هنود
درباب مراقبه و تفکر آورده است که مراقبه و تصور بی الایش
باید و گفته که با مراقبه هیچ عبادتی نمیرسد همین بهترین عبادتهاست
باید که مراقبهٔ ذات حق را بحدی کشد و بجای رساند که هیچ خود را
بان دهد دل را ازو برندارند و در هر حال چه در بیداری و
چه در خواب و چه در آمدن و رفتن و چه در نشستن و برخاستن
ازو غافل نشود و در داد و ستد و معاملهٔ و مشغولی کار و بار
ناظر باو باشد و گفته که عبادتِ ظاهره ریج است و عبادت
باطنیه بهترین عبادتهاست و من آنرا شرح دهم و بیان نمایم این
عبادتِ باطنی دو نمی خواهد و طریق او اینست بنوعی مراقبه
کند که در جمیع احوال مراقبهٔ او برجا باشد و فتوری و خللی در مشغولی مراقبه برهمه
او راه نیابد و بغیر از هستیٔ پاک و نور منزه چیزی بنظر نیاید و مراقبهٔ
دیگر اینست که در مراقبه آن نور پاک و هستیٔ مطلق را که ذاتِ
حق است منظور دیدهٔ دل خود دارد و هیچ همتِ خود را متوجه
هستیٔ مطلق و نور پاک که در نهایتِ قدرت و قوت و در
غایتِ صفا و نورانیت است ظهور کمال و بزرگی او از راه
دل و صفاء او از راه روزنهٔ چشم و کمال و جمالِ قدرت
و تصرفِ او از راه شنوائی گوش و لذت شناسی زبان و سایر
قوی ظاهری و باطنیه ظاهر است محو آن هستی و مستغرق آن نور

عدد که نقصان دارد در میان باشد ناچار را و از مرتبهٔ ناقص
با آن مرتبهٔ جمع و یک رنگی و یکانگی نرسد ای رام چند چون آن ذات
پاک را که باقی و پاینده است و بی زوال و بی تغیر است باقی و پاینده
دائمی و محیط همهٔ او کردی و آنچه غیر او باشد آنرا فانی و بی
ثبات یقین کنی ناچار ذات تو هم از صفات خود خواسته و فانی
کرده به بقای حق باقی گردد و آن مرتبهٔ جمع که ذات برهم را باشد
ترا حاصل گردد و در همه چیز و همه کس و همه جا جلوهٔ خود بینی و غرق
دریای سرور و شادی باشی بدانکه آن نور پاک و آن سایهٔ غیب
که بقاء و ثبات صفت ذات اوست و از زوال و فنا منزه است
همه چیز و همه کس از و پیدا میشود و او از کسی پیدائی نگردد و به
یک کرشمه و یک جلوه که او میکند اینهمه غوغا از و موجود میگردد
و این عالم پیدا می آید و بود و وجود منسوب با و بود غیرا و را
بود و وجود نبود و آن ذات پاک که عالم باین بزرگی و عظمت و
ترتیب و نسق پیدا می آرد در پیش بزرگی و بزرگواری او از این
عالم چیزی در حساب نباشد و او بهمان مرتبهٔ بزرگی خود بود
دارد و اینهمه بوجود آمده باشد و او علت و سبب پیدائی این
عالم باشد و پیدائی وجود او را هیچ چیز و هیچ کس علت نتواند شد
و او و حقیقت او خلاصه هرچه باشد هست و این صورتها و رنگها
از و نمود دارد و او برتر و بالاتر و بزرگتر است که همه بزرگیها و
کلانیها در پیش بزرگی او بمقدار و نیست باشد و جمیع علتهای
پیدائی و تمام اسباب آفرینش عالم را ذات پاک آینهٔ ایست عکس

مراقبه براهمه

برهم داند و غیر را دخل ندهد و مراقبه دیگر این است که فقیر و
غنی را نظر بظهور رحمت مطلق یکسان بیند فقیر را بنظر بر فقیر او
کمین و حقیر نه بیند و غنی را نظر بر غنای او و بزرگ ندارد
بر همه کس نظر برابر دارد و دوست و دشمن را بیک نظر بیند
و بهمه کس نظر شفقت دارد و هر که را این حالت حاصل شد او مرشد
کامل باشد و رهنمای و اصل انتهی ملخصاً و طایفه دیگر از براهمه
اصحاب فکر اند و ایشان مدار علم و عمل خود برو هم نهاده اند
و بدان تصرفات میکنند و در آن باب رسایل بسیار اند یکی
از شعبهای وهم جادوست و نیرنجات و در جانب هندوستان
این معنی غالب است بر بعضی مردمان و در میان براهمه طایفه اند
تناسخیان که رسوخ ایشان در آن طریق از دیگران بیشتر است
و جمعی از ایشان اهل روحانیات اند و سخن ایشان بکلام صابیه
نزدیک است و ایشان بسیار فرق اند چون یاسوبیه و باهودیه
و امثال آن و ازینجا دانسته باشی که بعضی کسان که بدعوات
روحانیات مشغول میکردند و به نیرنجات و مانند آن مشغول
می شوند مشابهت باین طوائف دارند پس بر یاران طریقت
لازم است که ازین گونه ادعیه احتراز کلی نموده آنچه دعوات
از شارع علیه الصلوة والسلام و از سلف صالحین مروی است
آنرا لازم گیرند فصل طالب قرب آلهی را و جویان وصل و آگاهی را
مقدم داشتن چند چیز لازم است اول تصحیح عقاید بر موافقت
سلف صالح از اثبات واجب الوجود با جمیع صفات کمال

تنبیه یاران طریقت

پاک کردیده خاطر خود را بهیچ جای پریشان شدن ندهد چنان تصور
کند و داند که همان ذات تکیه گاه اینهمه حواس هست و آن
حواس مظهر کمالِ قدرت اوست در تصور مشاهدهٔ او باید بود
و این حواس همه دریچهای آن هستی مطلق و ذات پاک اند
که از آن دریچها همه چیز ها را درمی یابد و مراقبهٔ دیگر آنست مراقبه بر همه
که بعد از مراقبهٔ آن ذات و تصور کمال و بزرگی او بداند که همه
جا ظهور اوست و هیچ جائی نیست که آنجا ظهور او نباشد و
در همه چیز و همه کس ظهور او یکسان هست و پرتو و عکس نورِ
او بر همه یکسان تافته و او را کمی و زیادتی نبود و کسی دوستی
و دشمنی ندارد و اعتقاد کند و بداند که ذات کامل منم و مراقبهٔ مراقبه بر همه
دیگر آنست مردی که مراقبهٔ او نموده هست و مشغولی یادِ او
کرده هست دلِ خود را بهیچ چیز ندهد و او را قبلهٔ همت سازد
و نیز داند که هر قدرتی و کمالی و هر بزرگی و جمالی که هست همه
باو راجع ست و از وست و هر کاری که میکنم و هر جا که میروم
و بهر چه مشغولم همه از برای او میکنم و باو مشغولم و چون سخن
مطبوع و دلخواه و خوش آینده از زبان بر آید داند که
ستایش او میکنم و مدح او میگویم. و مراقبهٔ دیگر انیست که مراقبه بر همه
باید که هر چه بیند و داند بدل یقین کند که حقیقت و اصل آن
همان ذات پاک حق و هستیِ مطلق بر همه هست در بن یقین
کردن اصلا شک و شبه را بخاطر راه ندهد و در یقین خود صادق
باشد و همه ضد ها را بحق نسبت کند و پیدائی این هر دو از بر هم

موصوف بطول و عرض نمی گردد و کنه او بر هیچ احدی منکشف
نمیگردد بیت برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند
است آشانه واوسبحانه تعالی منزه است از زمان و مکان
و جهت چه او تعالی بود و زمان و مکان نبود و الآن با وجود
زمان و مکان موجود است و موصوف بقیام و قعود و
اضطجاع و اکل و شرب و نوم و ضحک و بکا و مانند آن نمی
گردد و او احکم الحاکمین و اقدر القادرین و قاضی الحاجات
و عافی الذنوب و الخطیات است الا الاشراک و الکفر
و قول او خالی از حکمت نیست و امر او بین کاف و نون است
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و این طریقه الیست جاری
نزد او تعالی و الا پس او را در خلق اشیا بلفظ کن حاجت نیست
و اوست هادی و مضل هر کس را که خواهد او تعالی شانه
حلیم است بعباد بحلم خود از ایشان تجاوز می نماید و خیر و شر
و نفع و ضر سعادت و شقاوت صحت و سقم ثواب و عقاب
بید قدرت اوست و ثواب میدهد مومنان مطیعان را
بر طاعت ایشان بفضل خود مثل آن یا زیاده نه کم از آن
و عذاب میکند گناهکارانرا بقدر معصیت بعدل خود یا عفو
میکند بفضل خود و او رزاق جمیع مخلوقات است و او
فراخ میگرداند روزی را بر کسانی که می خواهد و تنگ می
گرداند بر کسانیکه می خواهد و آنچه مقدر کرده است او تعالی
شانه مر مخلوقات را از زیاده و نقصان کردن آن مخلوق

حق سبحانه

وتنزیه او از جمیع صفات که موجب نقصان است واعتقاد
کردن که قدیم است یعنی همیشه بوده است و باقیست یعنی
همیشه خواهد بود واحد لاشریک است لایموت است و محتاج
در حیوة بشیء آخر مثل روح وغیر آن نیست و عالم است بهر شیء
حتی که میداند خیانت چشمها و آنچه مخفی در سینهها است خارج
از علم او چیزی نیست و علم او صفت ازلی حضوری است
شامل است مر هر چیزی را که بود و خواهد بود و علم جمیع مخلوقات
از انبیا و اولیا و علما وغیر ایشان نسبت بعلم حق سبحانه
مثل قطره ایست نسبت بدریا بلکه اقل قلیل است واو
متکلم است بغیر زبان و سمیع است بغیر گوش و بصیر است
بغیر چشم از سمع و بصر او چیزی بیرون نیست و سمع و بصر او
عام است مر هر موجودی را نه معدوم چه معدوم قابل سمع و
رویت نیست پس نیست عدم سماع معدوم و عدم رویت او
موجب نقصان صفت سمع و بصر واو تعالی شانه خالق
است مر جمیع مخلوقات را وزنده کردانیدن و میرانیدن
بدست قدرت اوست او را مثل و مانند نیست او منزه
است از زن و فرزند و مادر و پدر و قادر است بقدرت
خود از قدرت او چیزی بیرون نیست او تعالی مرید است
بارادهٔ خود از ارادهٔ او چیزی بیرون نیست و هرچه میخواست شده است
و هرچه نمیخواست نمیشود او سبحانه تعالی شانه جسم و جوهر و عرض و مرکب
و متجزی و متناهی و مقدر باندازه نیست واو موصوف

علم جمیع مخلوقات اه

خازن دوزخ و در احادیث وارد شده است که بعضی از
ایشان موکل باید و باران و بعضی با رزاق و بعضی با آجال
و سایر اعمال و بعضی حاضر میکردند بنماز مومنان پس
نماز میکذارند با ایشان و بعضی می کذارند در آسمان بعبادت
در بین خود و بعضی دایما در قیام اند و بعضی در رکوع
و بعضی در سجود و بعضی عابد اند در قعود و بعضی مسبح روز
و شب اند و مانده نمی شوند در طاعت حق جل شانه و عامل
بامر او اند و معصوم اند از صغایر و کبایر و پاک اند از پلیدی
حقیقی و حکمی و احتلام نمی شوند و جای تمامی ایشان در آسمان
است و اصل و کاهی نازل می کردند بر زمین بامر او تعالی برای
اجرای احکام و ایشان را بالها و پرها است بعضی را دو
و بعضی را سه و بعضی را چهار و بعضی را زیاده و در احادیث
وارد کشته که جبرئیل علیه السلام را ششصد پر است هر یک
از آن پر میکردانند مابین مشرق و مغرب را و اسرافیل را
ششصد پر است یک از آن مثل تمامی پرهای حضرت
جبرئیل است و خلقت ایشان بکلانی و کوچکی است بعضی
کوچک تر اند مثل پشه و بعضی کلان تر اند عالم بر کلانی آن
نیست مگر حق سبحانه و اسرافیل با وجود کلانی او و کلانی پرهای
او وقتی که غالب کردد بر وی خوف حق سبحانه و تعالی
کوچک میکردد مثل کنجشک و ایشان قادر اند بتشکل باشکال
مختلفه و قادر نیست احدی از انبیا و اولیا بر رویت ایشان

و اسرافیل با وجود

عاجز است و اوست غنی مطلق و جمیع مخلوقات محتاج او
اند و مر او راست جلال و کبریا و ممکن است عقلاً رویت
او سبحانه در بیداری بچشم سر در دنیا و آخرت لکن رویت
بچشم سر در دنیا بغیر رسول مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
هیچ احدی را واقع نیست و بر این است اجماع و رویت ذات
وقوع آن مر جمیع مومنان را در آخرت بغیر کیفیت و جهت و
مکان و صفات حق تعالی از حیوة و علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر و کلام و خلق قایم بذات اوست قدیم اند ازلی است
ابدی نیست آنرا فنا و زوال و صفات او جلت نه لا هو و لا
غیره اند یعنی نه عین الله بالبدیهة و نه غیر ذات اند چه هر یک
از آنها منفک از آخر نیستند همچنانچه صفت از صفت منفک
نمیت و واجب نیست بر او تعالی هیچ شیئ برائی عباد و علم
او شامل است مر واجب و ممکن و معدوم و موجود را بخلاف
سمع و بصر آن شامل اند موجودات را نه معدومات را و
او تعالی میداند اشیاء موجوده را موجود و معدومه را
معدوم آنچه زود موجود می شود میداند که آن زود موجود
شود و علم او محتاج بفکر و نظر و استدلال نیست و ایمان
آوردن بملایکه که آن موجود اند و مخلوق و عباد خدا تعالی اند
بزرگ و فرمان بردار اند او تعالی را بعضی از ایشان حامل عرش
اند با مر خدای تعالی و بعضی نویسندهٔ حسنات مردم و سیآت
آنها و بعضی حافظان مردم اند و بعضی خازن جنت و بعضی خازن

رسالت و ارسال ایشان برای بشارت است مر مطیعان را بجنت
و نعیم آن و ترسانیدن است مر کافران را بآتش و سختیهای آن
و در ارسال ایشان رحمت است برای خلق و جمیع ایشان
از بشر اند مردان و نیست زن نبیه هرگز مگر بروایت ضعیفه و
آن مردود است بقول عز و جل و ما ارسلنا من قبلک
الا رجالا نوحی الیهم و ایشان بهترین جمیع بشر اند و حق تعالی
بعضی ایشان را فضل داده بر بعضی دیگر و پیغمبر با احمد مجتبی محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم افضل ترین همه ایشان است و
او فرستاده شده است بجن و انس و علما گفته اند که رسالت
او مقید بجن و انس نیست بل فرستاده شده است بملائکه و اهل
جنت و حور و غلمان و انبیاء سابقه و ارواح مخلوقات و جمیع
موجودات بخلاف سائر انبیا چه آن فرستاده شده بودند باقوام
خود و شریعت او دایم است باقی و ناسخ است جمیع شرایع را و
منسوخ نمی گردد و اکثر معجزه های او معجزهاء انبیاء سابقین است
و اعظم معجزات فرقان است و در زمان او رسول دیگر نبود
و انبیا محبوبان حضرت حق اند و در میان ایشان انبیا اند و رسل
و در احادیث وارد شده است که رسل سه صد و سیزده اند و
باقی انبیا اند و در عدد انبیا روایات مختلفه اند بعضی بر آنند
که یک لکه و بیست و چهار هزار اند و بعضی بر آنند که دو لکه
و بیست و چهار هزار اند پس برای این اختلاف گفته اند واجبست
در ایمان برسل که گفته شود ایمان آوردم بجمیع انبیاء کرام علیهم

ف و پیغمبر با احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم افضل ترین همه ایشان است

بصورت اصلی ملکی پس اگر دیده شود بصورت اصلی مر احدیرا
می میرد در آن ساعت سوای رسول مجتبی محمد مصطفی صلی
الله علیه وآله وسلم زیراکه او صلی الله علیه وآله وسلم دیده است
جبرئیل علیه السلام را بصورت اصلی دو بار یکبار با جیاد و آن
کوه است نزدیک مکه و این رویت پس از وحی اول بود و
دیگر بار نزدیک سدرة المنتهی در شب معراج وایمان آوردن
براینکه جمیع کتب منزله بر انبیا از نزد خدای است و همه کلام
او است برحق و آنچه در وست از حمد و ثنا و امر و نهی و وعد
و وعید و اخبار جنت و دوزخ همه حق است وایمان آوردن
بجمیع علی الاجمال و بآن چهار کتاب که توریت و انجیل و زبور
و فرقان است علی التفصیل وایمان آوردن باینکه ما یان مأموریم
بعمل کردن بر فرقان نه بسائر کتب الهیه مگر در امری که موافق
باشد با و و قرآن عربی است معجز قدرت بشر و جن و ملائک
عاجز است از معارضهٔ آن و اتیان بمثل آن اگرچه بکوتاه تر
سورتی باشد از و بخلاف سائر کتب الهیه مثل توریت و
انجیل چه آن بدین مثابت نیستند اگرچه مجموع کلام الله اند
و بتحقیق عاجز شدند کفار مکه و غیر آنها از آمدن بمثل کوتاه ترین
سورت از قرآن وایمان آوردن برسل که ایشان بندگان
خدایتعالی اند فرمان بردار و فرستاده شده اند از جناب حق
تعالی و ایشان صادق اند در آنچه خبر داده اند از پروردگار
خود و هر واحد از ایشان امین است در وحی و تبلیغ رسالت

حق است و مرگ جمیع مخلوقات و سوال منکر و نکیر در قبر و تنعیم اهل
طاعت در قبر و تعذیب کافران و عذاب قبر بعض گناهکاران مومنان
و نفخ اسرافیل در صور روز قیامت دو بار یکبار برای مردن خلق
دیگر بار برای زنده گردانیدن آنها و خواندن خلق مر صحایف
اعمال خود را و حساب و میزان و وزن اعمال حق است و میدهد
مومنان را کتاب بدست راست و کافران را بدست چپ
پس پشت و آنکه اعمال او نیک او کرا انبار گردد از رستگاران است
و آنکه سبک گردد اعمال صالحه او در پایه ترازو و از معذبان است
در آتش مگر که عفو کند او را حق تعالی بفضل خود و آنکه نیکی و بدی
او برابر باشد او در مشیت حق سبحانه است و سایه کردن مر بعض
مومنان را بسایه عرش در روز حشر و حساب و صراط و گذشتن
جمیع مخلوقات بر آن حق است و در صفت آن وارد شده است
که آن پلی است دراز کشیده بر متن جهنم باریک تر است از موئی و
تیز تر است از شمشیر و تاریکتر است از شب تاریک اهل جنت بر آن
گذشته بجنت می روند و پایهای کفار رفیجار و اهل نار می لغزند
و اکثر معتزله از آن منکر اند و حوض کوثر حق است و در حدیث
آمده است حوضی مسیرة شهر و زوایاه سواء و ماءه ابیض
من اللبن ریحه اطیب من المسک و کیزانه اکثر من نجوم السماء من
یشرب منها فلا یظمأ ابدا ای حوض من مسیرة یک ماه است
و جانبهای او برابر است و آب او سفید تر است از شیر و بوی او
خوشتر است از مشک و کوزه های او اکثر از ستارهای آسمان است

افضل الصلوات واکرم التحیات و بعضی از رسل اولوالعزم
اند و اول ایشان حضرت آدم است و آخر محمد مصطفی علیهما
الصلوة والسلام و جمیع کاملند در عقل معصوم اند از سفه و غفلت
و معاصی و سهو و نسیان و غلط در امور تبلیغیه در وقت سمع
و تبلیغ و کتمان شیء از آن که مامور گشته اند بتبلیغ آن و مامون اند
از عزل در حیوة و بعد از ممات و از مرض که منجر بود بعیب
باشد مثل جنون و برص و جذام و کوری و لنگی و خنثی و
مامون اند از سوء خاتمه و آنچه وحی کرده است ایشان را حق
سبحانه بواسطهٔ ملک یا الهام یا خواب یا غیر آن همه حق است و
ایشان در امور دینیه بجز وحی اخبار نکرده اند و ایشان را
معجزها است که دلالت میکند بر صدق نبوت ایشان و ضرر
هیچ احدی و خوف از و مانع در تبلیغ وحی نبود و خوف
نداشتند از ملامت هیچ احدی و ایشان مامون اند از احتلام
و رؤیای ایشان وحی است و آن حق است و در حالت خواب
دل ایشان غافل نمیگردد و از ینجاست که گفته اند وضوء
انبیا بخواب شکسته نمی گردد و ایشان قادر بودند بتحمل مشقت
رسالت و ایمان آوردن که روز قیامت حق است و علامات
آن که معلوم شده اند از کتاب و احادیث حق اند و خروج مهدی
و دجال و نزول عیسی علیه السلام از آسمان و قتل او دجال را
و خروج یاجوج و ماجوج و دابة الارض و طلوع آفتاب از
مغرب و بسته شدن در های توبه پس از طلوع حق است و

از امور خیر و شر حاصل است بتقدیر و ارادهٔ مشیت حق سبحانه
لکن خیر حاصل است با مر و رضا و محبت او سبحانه و شر نیست با مر
و رضا و محبت او چه او تعالی امر نمی کند بر بدی و نه راضی بر آنست
و نه دوست میدارد فساد را و اعمال اختیاری بنده نیز
بتقدیر اوست تعالی شأنه و بنده کاسب آنست و قبیح در پیدا
کردن شر نیست بلکه قبیح عمل و کسب آنست که از بنده و بنده در کسب
خود مختار است نه مجبور و ازین جهت مرتب میگردد بر فعل ثواب
و عذاب و ایمان آوردن بر اینکه بر انگیختن حق سبحانه و تعالی
جمیع مخلوقات را پس از موت حق است و پس از بر انگیختن هر
ایشان را مرگ لاحق نمی گردد و می فرستد الله تعالی ایشان را
بزمین محشر پس حساب مینماید با ایشان در آن و پس از حساب
ایشان را دو فرقه می کردانند یکی در جنت و دیگری در دوزخ
و فرض در ایمان اقرار بزبان است و تصدیق بدل و ایمان
آوردن بغیب پس اگر ایمان آورد بعد از دیدن عذاب
و سختی مومن نیست و بودن او عاقل پس اگر ایمان آورد مجنون
یا کودک غیر عاقل مومن نیست مگر تبع مادر و پدر یا در اسلام
و شک نکند در ایمان خود بلکه بگوید بزبان مومنم به
تحقیق و تصدیق کند بدل بر آن و نگوید مومنم انشاء الله
تعالی زیرا که بدین مسلمان نمی گردد مگر اراده کند بدین ثبات
بر ایمان و خاتمه بر آن و نیت کند در ایمان خود تا بید و تعظیم
اوامر و نواهی خدا تعالی و تعظیم آنچه معظم کردانیده است

(حاشیه: پس لاحق نمی گردد)

هرکه بنوشد از آب آن پس تشنه هرگز نشود و احادیث درین باب
بسیار واقع شده اند وشفاعت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
و سائر انبیا علیهم السلام و اولیا و علما و صلحا بعد از اذن مر
ایشان را حق ست وجنت ونعمتهاء آن وآنچه در وست
از حور و قصور و اشجار و اثمار و انهار و غیر آن حق است
و دوزخ وآنچه در وست از زنجیرها و طوقها و ماران و کژدم
حق ست وآن هر دو الحال موجود اند و دلیل بر وجود آنها
قصهٔ حضرت آدم و حوا است صلوات الله وسلامه علی
نبینا و علیه و غیر آن آیات بسیارست قال الله تعالی اعدت
للمتقین و اعدت للکافرین و باقی اند و تا روز قیامت باقی باشند
باهل خود و لحظه هلاک آن جایز داشته اند برای تحقق قول خدا
تعالی کل شیء هالک الا وجهه. و مومنان همیشه بشوم گناه
داخل در دوزخ نباشند و رویة الله تعالی در آخرت وآن
کشف شدن ذات حق ست در جنت بر هر مومن از انس و
ملک و جن می بینند همه ایشان حضرت حق را بچشمان ظاهری بی
کیف وجهت وآنچه خبر داده ست بدان محمد مصطفی صلی
الله علیه وآله وسلم و دادن مرتبهٔ خاصه مرا و صلی الله علیه و
آله وسلم را در جنت اعلی و خبر دادن حق ست و بودن عصات
مومنان در مشیت حق سبحانه اگر خواهد بخشد ایشان را بفضل
خود و اگر خواهد عذاب نماید در آتش بعدل خود پس تر بیرون
آرد از آتش بطرف جنت وایمان آوردن بر اینکه هر امر از امور

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بآن حق ست و برانیکہ جبرئیل نزدیک آمد بہ
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرود آمد جہت سخن گفتن با وی
پس بود مسافت میان جبرئیل و محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
مقدار دو کمان بلک نزدیکتر ازان و براین کہ وحی کرد او صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم را حضرت جبرئیل در شب معراج آنچہ وحی کرد
خدا تعالی و براین کہ دید محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شب
معراج نشانہای بزرگ و بمیثاق کہ گرفتہ ست خدا تعالی از
بندگان خود بعد از آفریدن آدم علیہ السلام و قول اجل
شانہ مر ایشان را الست بربکم جواب ایشان مر او را بلی
شہدنا حق ست و نوشتن ملکین کریمین کہ موکل اند بانسان
و موصوف اند بکرام کاتبین مر ہر قول و فعل عباد را حق
ست در حدیث وارد شدہ کہ یک بر کتف راست ست
و آن نویسندۂ حسنات ست و دیگر بر کتف چپ و آن نویسندۂ
سیئات ست و حفظ ملائک مر انسان را بفرمان خدا تعالی
حق ست و ایمان آوردن براین کہ نیک آن ست کہ نیک
گردانیدہ ست شرع یا عقل سلیم کہ در آن قول شارع یافتہ
نہ شود و قبیح آن ست کہ قبیح گردانیدہ ست آنرا شرع یا
عقل سلیم کذلک و برانیکہ اللہ تعالی امر مالا یطاق بمردم
نمی فرماید و برانیکہ مردن ہر ذی روح باجل خود است و
براین کہ اجل حق ست نہ وقتی کہ بیاید ازان وقت متاخر نمی
گردد و جمیع ارزاق مقدر است بتقدیر و رعایت اصلح بر حق

آنرا خدا تعالی مثل آیات قرآن و دیگر کتب منزله و انبیا و رسل
و ملائکه پس اگر تحقیر نماید یکی از ایشان را کافر گردد و تحقیر
آنچه حقیر گردانیده است آنرا خدا تعالی مثل کفر و ضلالت و
بدعت پس اگر معظم نماید یکی را از آن کافر گردد و دانستن
حلال حلال و حرام حرام و شفقت کردن بر اهل اسلام و خوشحال
شدن بخوشحالی ایشان و اجتناب از جمیع موجبات کفر از
اقوال و افعال مثل بستن زنار و کشیدن خط سرخ بر روی
و ایمان آوردن برانکه اجتناب از محرمات شرعیه که حرمت
آن بدلیل قطعی ثابت شده باشد فرض است و ایمان آوردن
بعرش و کرسی و کلانی آن و به بیت المعمور و برانکه بیت
المقدس مسجد مبارک است و آن قبله اکثر انبیای سابقین بوده
و محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم در اول اسلام و کعبه
اول خانه ایست که نهاده شده است برای خلق و هر که داخل
شود در و در امان گردد و این آن است که وارد شده است
درشان او ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه
سبیلا و آن قبله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است و
جمیع امت او و برانکه آسمانها هفت اند و بنا کرده اند آنها را
حق سبحانه بغیر ستونها و برانکه زمینها هفت اند و بلوح محفوظ
و برانکه نوشته است حق سبحانه و تعالی در و آنچه بوده است
و خواهد بود و بقلمی که می نویسد بر آن لوح بامر حق سبحانه و ایمان
آوردن برانکه سدرة المنتهی و شب رفتن محمد مصطفی صلی الله

[illegible] بشکم مادر و بر اینکه اعتبار خاتمه راست و معجزات

[انبیا] و کرامات اولیا حق اند و اصحاب رسول خدا افضل بشر اند

[بعد] از انبیا و حق تعالی بعض ایشان را تفضیل داده است بر

[بعض] و خلفاء اربعه بهتر اند از همه صحابه و بهتر از جمیع صحابه ابو بکر

[illegible] است پس حضرت عمر پس حضرت عثمان پس حضرت علی رضوان

[الله] تعالی علیهم اجمعین پس آنکه بعد از ایشان اند و بر آنکه ترتیب

[illegible] در میان ایشان قطعی است ثابت شده باحادیث متواتره

[و] اجماع و هر که گفته که فضل بر این ترتیب ظنی است پس او ظاهر

[illegible] زیرا که هر چه متواتر و اجماع ثابت شده باشد صحیح نیست اینکه

[illegible] که آن ظنی است و هر که تفضیل میدهد حضرت علی را

[کرم] الله وجهه بر حضرت ابی بکر رضی الله عنهما مبتدع است تصریح

[illegible] بر این علامه زین الدین بن نجیم در اشباه و النظائر بلکه

[illegible] است چنانچه تصریح نموده است علامه مذکور در

[illegible] و کبائر در کتب عقاید و بعد از خلفاء اربعه افضل اند

از حضرت بی بی فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عائشه صدیقه و بعد

از خلفاء اربعه [illegible] رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم

افضل اند و اولاد فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها و بعد از ایشان

[illegible] باقی از عشره مبشره افضل اند و آن طلحه بن عبدالله

و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبدالرحمن

بن عوف و ابو عبیده بن جراح است رضی الله تعالی عنهم اجمعین

[illegible] و بعد از آن

سبحانه واجب نیست وجمیع افعال حضرت حق سبحانه [illegible] شامل
است با عدل ظلم در آن متصور نمیگردد و او تعالی شانه [illegible]
وعده نمی کند و هرچه خلف وعید است پس در [illegible]
وحق آن است که خلف در آن نیز نمیکند لکن [illegible]
اوست اگر خواهد عفو میکند بفضل خود و اگر خواهد عذاب مینماید از
بعدل خود بقدر گناه و ایمان او و دلالت براینکه نیکیها می برند
بدیها را و بر آنکه استخفاف گناه و استحلال آن [illegible]
که ثابت شده باشد بدلیل قطعی [illegible] باشد نص [illegible]
واگر حرام لغیره باشد مثل مال دیگرا [illegible]
کفر نیست و گناهان بعضی صغیره اند و بعضی کبیره و ایمان [illegible]
و رجا است و امن از مکر حق سبحانه و تعالی و ناامیدی [illegible]
ازو و عزم و تعلیم کفر و امر و مدد و رضا [illegible] و تصدیق کاهن
بآنچه خبر میدهد از غیب کفر است و آنچه مشایخ از کشف و فراست
غیب خبر میدهد آن بتعلیم الهی است از ین بحث [illegible]
تصریح نموده بر این شیخ عبدالحق دهلوی [illegible]
و بر آنکه اسلام هدم میکند آنچه پیشتر بود [illegible]
پس اگر حربی باشد ساقط میگرداند حقوق خدا [illegible]
بندگان و اگر ذمی باشد ساقط میگرداند [illegible]
و بر این که کفر پس از ایمان باطل میگرداند اعمال [illegible]
تباه میسازد ثواب عمل ریائی را و منت باطل میگرداند [illegible]
را و بر آنکه نیک آنست که نیک باشد [illegible]

انبیا علیهم السلام زنده اند در قبور

ایشان حجت قاطع است و بر اینکه انبیا علیهم السلام زنده اند در
قبور نماز میگذارند و روزه میدارند و حج می کنند و تلبیه می
گویند و حیات ایشان حقیقی است مثل حیات ایشان در دنیا
لکن پوشیده اند از دیدن مایان بسبب انتقال ایشان از عالم
شهادت بعالم غیب مثل پوشیدن ملایک و ارواح از نظر مایان
و حیوة شهدا معنوی است نه حقیقی و مایان تفضیل میدهیم شیخین را
و دوست میداریم ختنین را و معتقدایم مسح موزه را و نیز معتقدیم
که حب جمیع اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و جمیع
صحابه و صلوة جمعه فرض است و تراویح در شبهای ماه رمضان
سنت مؤکد است بر مردان و زنان و اعتقاد میکنیم که ولی بدرجه
نبی نمیرسد بلکه نبی واحد بهتر است از جمیع اولیا و نمی رسد یکی از
مکلفین نه از اولیا و نه غیر از ایشان مادامی که عقل او باقی باشد
بدرجه که امر و نهی از و ساقط گردد و نصوص محمول بر ظواهر اند ما
دامی که دلیل ظاهر صارف آن نباشد و عدول از ان بمعانی غیر
ظاهر بغیر دلیل الحاد است و اعتقاد میداریم که هیچ مومن بشوم گناه
همیشه در آتش نباشد و هیچ کافری خارج از آتش دوزخ نمی گردد
و نه داخل در جنت و حق تعالی ضایع نمی کرداند عمل عمل کنندگان
نیک باشد ثواب می دهد او را بفضل خود و اگر بد باشند عذاب
میکند او را بعدل خود یا عفو میکند از و بفضل خود و فرض است
بر مجتهد استنباط احکام از نصوص بطریقی که معروف است در علم
اصول و حرام است بر مجتهد تقلید غیر و فرض است بر مقلد اتباع مجتهد

فرض است بر مجتهد

اہل عقبۂ ثلاثہ و بعد ازان اصحاب شجرہ و بعد ازان بقیہ صحابہ
رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین و افضل زنان صحابیہ حضرت فاطمۃ الزہرے
است بعد ازان مادرا و خدیجۃ الکبری بعد ازان حضرت عائشہ صدیقہ
بعد ازان باقیات ازواج مطہرات بعد ازان سائر صحابیات
رضی اللہ تعالی عنہن و افضل بعد از صحابہ تابعین اند بعد ازان
تبع تابعین و خلافت خلفاء اربعہ بر ترتیب کہ معلوم ہست حق ہست
و آنکہ منکر ہست از خلافت شیخین یا یکے از ایشان یا سب کرد ایشانرا
یا یکی از ایشان یا منکر باشد از صحبت ابوبکر صدیق یا قذف کرد
عائشہ صدیقہ یا فاطمہ را پس آن کافر است بر قول صحیح و گواہی می
دہیم برائے جمیع انبیا بجنت و در احادیث وارد شدہ است
کہ شہادت مر عشرہ مبشرہ را و برای آنکہ شاہدی دادہ ہست
آنرا رسول خدا تعالی سواء از ایشان مثل فاطمہ زہری و امام
حسنین و عبد اللہ بن مسعود و حضرت بلال و عبد اللہ بن سلام
و ثابت بن قیس بن شماس و کلثوم بن ہدم و غیر آن رضی اللہ عنہم
نہ برائی دیگر و فرض ہست بر مایان کف از ذکر صحابہ مگر بخیر و حمل
مینمائیم جنگ کردن ایشان بر اجتہاد شان چہ ہر طایفہ بنا بر اجتہاد
خود طالب حق بودہ اگرچہ حق نزد خدا تعالی یکے بود لکن بسبب
اجتہاد معاقب نباشد بلکہ ایشان را ثواب خواہد بود مصیب را
و مخطی را یک و مایان معتقد ایم بفضل اہل بیت نبی کریم صلے
اللہ علیہ و آلہ وسلم و بر این کہ امت محمد صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
بہترین امتہا است و ایشان جمع نمی شوند بر ضلالت و اجماع ایشان

سخریه و استهزا نمودن سیزدهم در لایعنی فرو رفتن و سخن بیهوده

بسیار گفتن چهاردهم طمع بسوی خلق کردن یعنی انتظار [illegible] نفع

رسانیدن پانزدهم حرص در جمع مال بی غرض صحیح نمودن شانزدهم

فقیر را از جهت فقر حقیر دانستن هفدهم خوف فقر یعنی اندیشه فقر [illegible]

[illegible] هیجدهم تنعم یعنی از جهت ناز کردن [illegible] است [illegible]

و نفس التماس دور کردن فقرا از مجلس [illegible] نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

قبول نفرمودند باز انها التماس [illegible]

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] رضی الله عنه را فرمودند [illegible]

[illegible] الذین یدعون ربهم بالغداة

والعشی یریدون وجهه پیغمبر صلی الله علیه و سلم صحیفه مکتوب [illegible]

[illegible] پیش فقرا آمده معانقه نمودند ذکره الشیخ ابن حجر المکی

فی الزواجر [illegible] فی الجامع [illegible] تواضع الغنی [illegible]

[illegible] نوزدهم [illegible] اقتضا [illegible]

[illegible] محبت دنیا [illegible] قال [illegible]

صلی الله علیه و آله [illegible] حب الدنیا [illegible]

[illegible] بیستم [illegible] دنیا [illegible] بیست و دوم [illegible]

[illegible] بیست و سوم [illegible]

[illegible] اظهار صلاح [illegible] بیست و چهارم [illegible]

اجرای حدود شرعی [illegible] بیست و پنجم محبت داشتن [illegible]

بچیزی که [illegible] مشغول [illegible]

ظاهر است که آن مقلد امتی باشد یا عالم و جایز نیست درین زمانه

خروج از مذاهب اربعه بسبب قیام اجماع بر منع آن و هر که ازین

[illegible] عمل نکند اورا ده احتمال است یا [illegible] بخلاف امم سابقه

چه ایشان را جزا داده می شد مگر بمثل آن عمل و توبه اگر بصدق

باشد کفارت جمیع ذنوب است صغیره باشد یا کبیره و ایمان یاس

مقبول نیست مثل ایمان فرعون و در توبه یاس اختلاف است

و اصح آن است که آن مقبول است و بعضی اجتناب از کبایر و ندامت

از صغایر شیخ ابن حجر مکی در کتاب زواجر اقتراف الکبایر چهار

صد و شصت و هفت کبیره آورده و در شرح [illegible] مراد الاول و

[illegible] مقرر نموده است اگر [illegible] الدلائل و ردن

بطلب [illegible] آنجا [illegible] بطریق ایجاز و اختصار آنچه احتراز از آن

لازم است بیان نموده می آید و بالله التوفیق اول شرک است بجمیع انواع

یعنی شرک یا در ذات یا در صفات یا افعال از گناه کبیره شمرده اند

دوم شرک خفی است یعنی ریا سوم غضب باطل یعنی بی موجب شرعی

نمودن چهارم کینه مسلمانان در دل نگاه داشتن پنجم حسد یعنی اراده

زوال نعمت دیگری کردن ششم کبر یعنی مردم را بحقارت نگریستن

و سرکشی در فرمان برداری حق تعالی نمودن هفتم عجب یعنی اعمال

صالحه خود را عظیم پنداشتن و از دانستن منت حق تعالی غافل شدن هشتم

[illegible] رفتن یعنی بر امور دنیوی اعتماد کردن نهم دیگری [illegible] نمودن دهم

غش یعنی کالای [illegible] و عیب مخفی نموده بیع کردن و هم نفاق در دل و

اخلاص ظاهر کردن یازدهم مکر و خدیعه [illegible] مسلمانان کردن دوازدهم [illegible]

از جماعت اهل اسلام که مشهور بسنت و جماعت است دور
ماندن یعنی عمل بر موجب مقرر ایشان نکردن چهل و هشتم
تکذیب تقدیر نمودن باثبات مر نفس خود را چنانچه معتزله گویند
چهل و نهم بعهد وفا نکردن یعنی عهد دادن نقض عهد نمودن
پنجاهم محبت فساق و ظالمان و اهل معصیت داشتن پنجاه و یکم
ایذاء اولیاء الله و بغض و عداوت ایشان در دل داشتن
یا اهانت ایشان کردن پنجاه و دوم دشنام زمانه دادن چنانکه
شعرا میدهند پنجاه و سیوم کلمه گفتن که ضرر آن عام باشد چنانکه
باعث هدم سنت یا اقامت بدعت یا ابطال حق یا ریختن خون
یا طلاق زوجه و نحوها کردیدن پنجاه و چهارم کفران نعمت محسن
کردن پنجاه و پنجم ترک صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعد
از سماع اسم شریف او نمودن این مذهب امام شافعی است و نزد
امام اعظم یکبار در تمام عمر فرض است و یکبار در تمام مجلس که
مذکور می شود واجب است و هر بار مستحب است بروایت اصح و
بروایتی هر مرتبه واجب است و ممکن که مراد شیخ ابن حجر نیز تمام مجلس
باشد والله اعلم پنجاه و ششم دل بر فقرا و غربا سخت داشتن
چنانکه بر مضطر مهربان نه شود پنجاه و هفتم رضا بکبیره از کبائر دادن
و اعانت بر او نمودن پنجاه و هشتم دائم الفحش والشتم بودن
تا مردم بسبب خوف آن ازو محترز باشند یا تعظیم کنند پنجاه و نهم
سکه اسلام شکستن یعنی نقود رائجه مسلمین را بی ضرورت درهم
نمودن شصتم در نقود غش داخل ساختن یعنی ارزیز یا مس داخل

بیست و هفتم فراموش نعمت حق و ترک شکر او بیست و هشتم بجهت
ننگ حمایت نمودن بر غیر وجه شرعی بیست و نهم احکام شرعی آسان
پنداشتن و اهتمام در ادای آن ننمودن سی ام اعراض از
متابعت امر حق تعالی کردن بمتابعت هوی سی و یکم کتمان حق
بعناد و حسد نمودن سی و دوم اراده حیوة دنیا کردن و راضی و حسد
و مطمئن بهمان بودن سی و سیوم بد گمانی بر مسلمانی کردن
سی و چهارم چون حق ظاهر شود از دست کسی که او را دوش
نمی دارد یا خلاف نفس او باشد قبول نکردن سی و پنجم در وقت
گناه خوش شدن سی و ششم بر معصیت مستقر ماندن و توبه نکردن
سی و هفتم احوال آخرت فراموش کردن یعنی بامور دنیا دانا
بودن و بامور آخرت جاهل و غافل گشتن سی و هشتم بد
گمان بر حق تعالی بردن سی و نهم از رحمت حق تعالی ناامید
شدن چهلم علم بجهت تحصیل دنیا خواندن چهل و یکم از اهل
علم دین پوشیده داشتن چهل و دوم بر موجب علم
عمل نکردن یعنی از فرایض و واجبات چهل و سیوم دعوی یعنی از فرایض و واجبات
در علم و قرارت و عبادت در وجه افتخار و بغیر حق و بلا
ضرورت نمودن چهل و چهارم بر علما و مشایخ و بادشاه عادل
استخفاف کردن یعنی بحقارت نگریستن چهل و پنجم دروغ
گفتن علی الخصوص بر خدا جل جلاله و رسول او صلی الله علیه و
آله وسلم چهل و ششم احداث بدعتی که در دین فتور افتد
ظاهر نمودن چهل و هفتم مفارقت جماعت کردن یعنی از جماعت

نمودن این بر مذهب کسی که واجب چنانکه ~~امام اعظم~~ اعتدال فرض
است چنانکه امام شافعی و ابو یوسف ظاهر است و بر مذهب کسی که
واجب است چنانکه امام اعظم و امام محمد در روایت اصح ایشان مکروه
تحریمی است پس قریب کبیره باشد بر تقدیری که کبیره تخصیص بحرام کرده
شود چنانکه در محیط آورده است که الحرام فاصل بین الصغیرة والکبیرة
فالکبیرة ما کان حراما محضا کاللواطة والزنا وشرب الخمر واکل
مال الیتیم والصغیرة مالم یکن حراما محضا کالقبلة انتهی واگر ترک
واجب را نیز شامل باشد چنانکه از عد کبائر معلوم می شود پس
این هم کبیره باشد والله اعلم هفتاد و چهارم پیش مصلی گذشتن
وقتیکه ستره نداشته باشد و حد آن در صحرا مختلف فیه است اصح
آن است که نظر او در حالتی که چشم بر محل سجده باشد بر گذرنده
نرسد و در مسجد و غیره تا دیوار پیش رفتن ممنوع است هفتاد و
پنجم ترک جماعت بتمام اهل قریه نمودن اگر تنها تارک شود ترک
واجب است بر روایتی که جماعت واجب است و آن مختار محققین است
مثل شیخ ابن همام و ابن نجیم و غیرهما پس مکروه تحریمی باشد و ترک
سنت است بنا بر روایت مشهوره پس مکروه تنزیهی باشد
والظاهر من الاحادیث الاول هفتاد و ششم امامت جماعت
کردن که آنها راضی بامامت او نباشند هفتاد و هفتم قطع
صف کردن یعنی دانسته جای یک شخص گذاشتن هفتاد و هشتم
صف نماز پیش و پس کردن و برابر ملاحظه نکردن هفتاد و نهم
سر پیش از امام در رکوع و سجود برداشتن هشتادم چشم از نماز

نمودن شصت و یکم آوند نقره یا طلا یا خلال آن و نحوها استعمال
نمودن شصت و دوم قرآن یا آیتی از و فراموش ساختن یعنی اگر
یاد باشد ناظران شود و اگر ناظران باشد دیده نتهود نتواند شیخ ابن
حجر میگوید این وقتی است که از تکاسل و تهاون شود و بعضی وعید
بر ترک عمل نیز حمل کرده اند شصت و سیوم شبه و خصومت در
قرآن کردن یعنی جدال بیهوده در حقیقت قرآن نمودن شصت و
چهارم در کنارهٔ آب یا دریا یا درراه یا درسایه مسلمانان بجهت
غایت نشستن و مقام پلید کردن شصت و پنجم از بول پاکیزه نه
جستن در پارچه و بدن یعنی از رشاش او احتراز نکردن و استبرا
بوجه احتیاط نکردن شصت ششم در فرائض وضو سامحه و ساهله کردن
و احتیاط تمام در وصول آب بمحال فرض نمودن شصت و هفتم
در فرائض غسل تساهل کردن تا آنکه موضع یک موئی اگر تر نشود
موجب دخول نار است شصت و هشتم کشف عورت پیش مردم
بی ضرورت کردن شصت و نهم جماع با حایض در حالهٔ حیض کردن
نعوذ بالله اگر حلال داند کافر شود و بعد از اعتقاد حرمت در بعضی
روایت کفارت یک دینار است در اوایل و نصف دینار است
در اواخر هفتادم ترک یک نماز کردن هفتاد و یکم تاخیر نماز نمودن
از وقت یا تقدیم کردن مگر بعذر سفر و مرض نزد کسی که آنرا جایز است
هفتاد و دوم خواب بر سطحی کردن که خوف افتادن باشد شیخ ابن
حجر میگوید که اکثر علما این را از کبائر شمرده اند صواب آن است
که مکروه است هفتاد و سیوم ترک اعتدال در رکوع و سجود نمودن

پارچه

تا سه مرتبه نمودن بیعذر شرعی وظاهر مذهب امام اعظم انست
که یک مرتبه ترک کردن بیعذر شرعی کبیره ست چنانکه در بحر
رایق حرام قطعاً مذکورست نود و چهارم بر کردن مردمان
گذشتن روز جمعه نود و پنجم درمیان حلقه نشستن نود و ششم
ابریشم صرف یا آنچه غالب در آن ابریشم ست مردانرا پوشیدن
نود و هفتم زیور پوشیدن مردان از زر یا نقره و را سوی
انگشتری نود و هشتم زنان را پرچه باریک در نامحرمان پوشیدن
نود و نهم زنان را خرامان شدن در مردان بیگانه تا دل آنها
ناپاک شود صدم دراز کردن پرچه وازار را از روی تکبر در رفتار
داؤدی که بر مذهب امام اعظم ست میگوید که سراویل دراز
پایچه نماز مکروه است و آستین کشاده یا شمله نگاهداشتن از روی
ریا و فخر صد و یکم خضاب موی سر و ریش بی غرض شرعی مثل
جهاد و نحوه نمودن صد و دوم بعد از باریدن حواله بمنازل
و نجوم کردن صد و سیوم بعد از مصیبت دعا بویل و ثبور کردن یعنی
بخرابی و هلاکی خود را یاد نمودن ولطم خد و دو شق جیوب کردن
و نوحه کردن یا راضی بر آن بودن صد و چهارم استخوان میت
که از قبر بر آید شکستن و بر قبر میت نشستن صد و پنجم افسونی که
مضمونش معلوم نباشد خواندن و مهره و غیره که بجهت دفع چشم
می بندند نگاهداشتن صد و ششم ملاقات حق تعالی را یعنی موت را
مکروه داشتن صد و هفتم زکوة نه دادن و بیعذر شرعی تاخیر
نمودن صد و هشتم بر کسی که قرض ست آنرا تنگ کردن با وجود

بسوی آسمان کردن هشتاد و یکم التفات در نماز بسوی اطراف
نمودن ظاهرا مراد آن باشد که بچشم کردن باشد که آن مکروه
تحریمی است اما بمجرد لحاظ چشم مکروه تنزیهی است مستحب آنست
که چشم از موضع سجده در قیام بر ندارد هشتاد و دوم برهنه کشاده
دست در نماز نهادن که عمل یهود است هشتاد و سوم سوی قبر
بی ستره نماز کردن و یا بر قبر نماز کردن هشتاد و چهارم سجده
بر قبر بزرگی نمودن اما بوسه بر قبر ابوین در بعضی روایات
امام اعظم مباح است و لکن مذهب ائمه ثلثه آن هم مکروه است
هشتاد و پنجم چراغ بر قبر بی غرض شرعی برای تعظیم آن روشن
کردن هشتاد و ششم زیارت قبور زنان را کردن این مذهب
امام شافعی است و در مذهب امام اعظم بیک روایت مباح است
و بیک روایت مکروه است از جهت عدم صبر زنان هشتاد و
هفتم همراه جنازه رفتن زنان هشتاد و هشتم مشابهت کردن
زنان بمردان در لباس یا کلام یا حرکات که غالب در عرف
بمردان باشد هشتاد و نهم یا عکس آن یعنی مشابهت نمودن
مردان بزنان همچنان نودم سفر کردن مردان تنهائی مراد
در جائی باشد که خطره جان است الا بعضی اولیا مسافرت تنها
اختیار کرده اند و در عمل الیوم و اللیلة و غیره مکروه گفته
اند ظاهرا مراد ترک افضل باشد کسی را که قوت ندارد نود و
یکم سفر کردن زن یک روزه راه بی محرم نود و دوم ترک
سفر بجهت فال بد نمودن نود و سیوم ترک نماز جمعه تا سه مرتبه

روزهٔ هر دو عید و ایام تشریق نگاه داشتن صد و بیست و دوم
وفای نذر نکردن اعتکاف باشد یا غیره صد و بیست و سیوم بعد
از شروع اعتکاف شکستن بیعذر شرعی و همچنین علی‌الضرورت
شکستن ممنوع است و شکستن نماز بیضرورت بالاتفاق حرام است ذکره
فی فتح القدیر والبحر الرائق صد و بیست و چهارم جماع بحلال خود در
مسجد کردن صد و بیست و پنجم با وجودِ قدرت تأخیر در حج تا وقت
موت نمودن صد و بیست و ششم احرام حج را به جماع شکستن صد و
بیست و هفتم محرم را صید جانوری برّی کردن صد و بیست و هشتم
در مسجد حرام آنچه محرم است حلال کردن صد و بیست و نهم الحاد
در حرمِ محترم مکه نمودن بعضی تفسیر این باحتکار طعام در مکه کرده اند و
بعضی دخولِ مکه بی احرام گفته اند صد و سی ام تخویف اهلِ مدینهٔ
نبی صلی الله علیه وآله وسلم کردن و ارادهٔ بدی با ایشان در دل
داشتن و احداث حدث در آن نمودن و محدثِ بدعت را
در آنجا جای دادن این امور اربعه را شیخ چهار کبیره جدا جدا شمرده
اند حاصل هر چهار راجع بآن است که حق مدینهٔ معظمه را نگاه نداشتن
یکی از امور اربعهٔ مسطور صد و سی و یکم ترکِ اضحیه با وجودِ قدرت
نمودن بر تقدیری که قایل بوجوبِ آن باشد کذا فی الزواجر وفیه
دلیل علی ان ترک الواجب کبیرة وهو مکروه تحریما فلا یشترط
کونه حراما قطعیا: صد و سی و دوم پوست اضحیه فروختن برای
خود صد و سی و سیوم گوش و بینی حیوان بریدن و بر روی او داغ
کردن و حیوان غیر صیدی را هدف ساختن و حیوان غیر ماکول را

علم با آنکه صاحب عسرت است صد و نهم خیانت در صدقه یا در ترکت
یا در امانت کردن صد و دهم از اهل حرفت و سوداگران بر راهها
باسم زکوة و عشر چیزی گرفتن صد و یازدهم کسی که قدر نصاب
دارد از مردم سوال کردن و نزد امام شافعی کسی که قدرت کسب
دارد او را سوال کردن صد و دوازدهم بالحاح سوال کردن که
ایذا بمسئول برسد صد و سیزدهم ذی رحم را وقت اضطرار او با
وجود قدرت محروم داشتن بی آنکه عذر شرعی باشد صد و چهار
دهم بعد از عطا منت بر او از خود داشتن بقدری که باعث ایذاء
او شود صد و پانزدهم آب مباح را منع کردن از محتاجان و
در همین حکم است که آتش وقت حاجت ندادن و نمک در جای که
بسیار است محتاج را قدر ضرورت ندادن صد و شانزدهم شکر
منعم صوری نکردن صد و هفدهم کسی که بنام حق تعالی سوال کند با وجود
قدرت او را چیزی ندادن صد و هژدهم روزه رمضان
بی عذر شرعی عمداً افطار کردن صد و نوزدهم تاخیر بی عذر در
قضای رمضان کردن شیخ ابن حجر این را در کبایر شمرده اند لکن
نزد ائمه حنیفه در نظر نیامده است و در صغیره بودن شبهه نیست
صد و بیستم بر آمدن زن بی رخصت مرد از خانه و احرام حج
و عمرهٔ نفلی بی رخصت زوج بستن و روزه نفل بی امر او نگاه داشتن
اینهمه را شیخ در کبایر شمرده و احادیث بر این وارده که اینهم ممنوعست
نزد حنیفه نیز بی رخصت شوهر مکرر بر آمدن زن وقتی که مهر معجل
باو نه داده است مجوز است با کراهت صد و بیست و یکم روزه

مفلسی که قدر نصاب دارد و از مردم سوال کردن

انتهی ظاهر اقرب بحق باشد زیرا که سکر در زعفران مشهور نیست علی
الخصوص که مطبوخ باشد آری در آن تفریح القلب است چنانچه در
کتب طب مقرر است والله اعلم و سکر را سه حد فرموده اند
حد حرمت و آن آن است که در قول تغیر افتد یعنی بیهوده و خلاف
خلاف معنا دگوید و حد نقض وضو و آن آنست که در رفتار تحرک
ظاهر شود و حد حد زدن و آن آنست که آسمان از زمین نشناسد
این مذهب امام اعظم است و نزد صاحبین حد آن در امور ثلثه
تکلم بهذیان است و نزد امام شافعی حد آن در همه امور سابقه
تغیر در رفتار است کذا فی حاشیة الچلپی علی شرح الوقایه والحاصل
علی مذهب الامام الاعظم ان تغیر القول موجب للحرمة وتغیر العقل
موجب لنقض الوضوء وتغیر المعرفة موجب للحد صد و سی و ششم
آنچه حرام است آنرا خوردن بی مخمصه صد و سی و نهم جانور یا آدم را
با آتش سوختن پس داغ دادن آدم و جانور میفرورت
حرام باشد و گناه کبیره صد و چهلم تناول نجس یا قذر یا
مضر نمودن صد و چهل و یکم آزاد را فروختن صد و چهل و دوم
اجیر را بعد از فراغ در دادن اجرت تاخیر کردن یا اجرت
کم کردن صد و چهل و سیوم ربوا خوردن و ربوا گرفتن و
کاغذ آن نوشتن و شاهد بر وی شدن و سعی در و نمودن که این
همه در گناه برابر است چنانکه در احادیث صحیحه وارد شده است
و در حدیث وارد شده است که ربوا هفتاد جزء و گناه دارد که
آسان تر است از همه زنا بما در است رواه ابن ماجه صد و

بے ضرورت و در ذبح حیوان تیزی نکردن یعنی بکارد تیز ذبح نه نمودن

این پنج کبیره راجع بیک چیز ست که بر حیوان موجب شرعی تعدی کردن

صد و سی و چهارم ذبح بنام غیر حق کردن معاذ الله اگر اعتقاد ذبح بان داشته باشند کفر ست و اگر نه کبیره است اما اگر کسی ذبح بنام خداوند سبحانه و تعالی کند و ثواب آن به روح بزرگی بخشد یا بمعنی که هر که از آن بخورد ثواب بدان بزرگ رسد جایز ست و اگر همچنین به نیت عمارت یا باغ یا چاه ذبح کند حرام ست اما اگر ذبح بجهة تقرب الی الله کند و بفقرا طعام خوراند تا ببرکت او آن چیز بی بلایا بد مجوز است مگر راز حضرت پیر دستگیر سماع شده و از فقه هم معلوم میشود صد و سی و پنجم جانوری را بحیره یا سائبه یا وصیله یا حام کردن عمل کفار ست صد و سی و ششم نام خود یا نام دیگر ملک الاملاک لقب اتن شهنشاه کسی را گفتن صد و سی و هفتم مسکر خواه تنباکو باشد یا افیون یا جای بهل یا غیر آن که تا حد سکر رساند خوردن آن نزد امام اعظم رحمه الله حرمت در قدح مسکر است و نزد امام احمد قلیل و کثیر او مساوی ست و فتوی برین است چنانکه در حاشیه شیخ الاسلام بر شرح وقایه و در کتابهای معتبره فقه مقرر است شیخ ابن حجر درین مسکرات زعفران و غیر نیز شمرده اند لکن در فقه حنفی زعفران را مباح فرموده اند چنانچه در جامع المناسک مذکور ست کل شی من الطیب مما یقصد اکله شیئ العادة اذا خلط بالطعام صار تبعا له وسقط حکمه کالزعفران والکافور والافادیة من الزنجبیل والدارچینی والقرنفل انتهی

کردن یا آنکه تصریه یعنی شیر در پستان جمع نموده فروختن و غیر ذلک صد و
پنجاه و پنجم ترویج متاع بسوگند دروغ نمودن صد و پنجاه و ششم
نقصان در کیل یا وزن کردن وقت فروختن صد و پنجاه و هفتم
از کسی که قرض بدو داده انتفاع حاصل آوردن که قبل از قرض
معتاد نبوده است صد و شصتم در وقت تزویج نیت عدم
ایفاء مهر داشتن یا قرض باین نیت گرفتن یا خود را غنی نموده
قرض گرفتن و حال آنکه دهنده حال او نمیداند صد و شصت و
یکم بعد از مطالبه قرض ادا نکردن با آنکه قدرت دارد صد و
شصت و دوم مال یتیم خوردن یعنی در مال خود جمع نموده بی
رعایت مال او صرف نمودن صد و شصت و سیوم در حرام
حرام مال صرف نمودن و در همین حکم دادن بکسی که میداند
که در حرام صرف خواهد نمود صد و شصت و چهارم در زمین
کسی راه نو انداختن که ضرر بدو رسد صد و شصت و پنجم
نابینا را از راه گم ساختن صد و شصت و ششم تصرف در
راه محله بی اذن اهل آن کردن و تصرف در شارع عام
بطریقی که مسلمانان را ضرر رسد نمودن و تصرف در دیوار
مشترک یا دیوار همسایه بقدری که در عادت نیست کردن
صد و شصت و هفتم بعد از ضمانت در اداء حق آن
با وجود قدرت تقصیر نمودن صد و شصت و هشتم بیکی
از وارثان یا اجنبی دروغ بقرض اقرار کردن تا بآن
وارثی که باو عداوتی دارد حق شرعی نرسد صد و شصت و

چهل و چهارم حیله در اخذ ربوا و منع زکوة نمودن و در مذهب ما بجهت ضرورت حیلهٔ ربوا جایز داشته اند لکن احوط آن است که اگر تا مخمصه نرسد بحیله نیز عمل نکند که حیله نزد امام مالک و احمد حرام است صد و چهل و پنجم عقوق والدین یا یکی از ینها نمودن صد و چهل و ششم اجرت نزدادن گرفتن صد و چهل و هفتم مال بسبهای محرمه حاصل نموده خوردن و درین داخل است منجم و ساحر و مسخره و غیر ذلک یعنی در وکبیره میشود یکی آن کسب دیگر آن حاصل خوردن صد و چهل و هشتم احتکار کردن یعنی در وقت ارزانی طعام خرید ذخیره به نیت گرانی نمودن صد و چهل و نهم تفرقه در بیع و هبه در میان مادر و فرزند یا درمیان دو برادر کردن صد و پنجاهم انگور و مانند آن بدست کسی که شراب خواهد کرد فروختن صد و پنجاه و یکم امرد بدست لوطی فروختن صد و پنجاه و دوم کنیزک بدست زانیه فروختن و همین حکم دارد فروختن چیزی که باعث اعانت بر حرام باشد مثل آلت سلاح بدست اهل حرب فروختن و نحو ذلک مما هو سبب الفساد صد و پنجاه و سیوم بهای کالا زیاده کردن بی آنکه قصد خرید کردن باشد صد و پنجاه و چهارم فروختن کالا پیش دیگری بعد از آنکه فروخته باشد پیش یکی صد و پنجاه و پنجم بعد از آنکه بهای کالا مقرر شد بیک مسلمانی آن را شکسته خود بیوجه شرعی یعنی بشفعه وغیره روا نباشد گرفتن این سه چیز در کتب فقه حنفیه مکروه فرموده اند شیخ در کبایر شمرده اند ظاهر اکراهت تحریمی باشد صد و پنجاه و ششم دغا در بیع نمودن مثلاً آنکه عیب مخفی کردن

نمود و از یک درم تا یک فلوس تا یک روز تعریف باید کرد و در یک فلوس طرف راستان و چپان بنگرد و فریاد کند و اگر کسے را پیدا شد در مدتہائی مذکوره فقیر را میرسد که بر خود صرف نماید و غنی بر فقرا صرف کند اگر صاحبش از پیدا شدن بر ثواب راضی شد بہتر و اگرنہ مبلغ با و ادا نماید کذا فی الکتب المعتبرة من الفقہ کشرح الہدایۃ و غیره صد و ہفتاد و ہفتم در وقت بر داشتن لقیط شاہد نگرفتن صد و ہفتاد و ہشتم در وقت وصیت ضرر بوارث رسانیدن یعنی با وجود وارث فقیر ابغیر وجہ اللہ وصیت نمودن یا اکثر از ثلث وصیت کردن ۔

صد و ہفتاد و نہم ترک تزوج با وجود احتیاج تمام و قدرت بر ادائی مہر و اطعام نمودن صد و ہشتادم نظر بشہوت بزن اجنبیہ انداختن یا لمس کردن یا در خلوت نشستن صد و ہشتاد و یکم نظر بشہوت سوی امرد یا مس او با شہوت یا خلوت با وجود احتمال وقوع در فتنہ نمودن صد و ہشتاد و دوم غیبت کردن صد و ہشتاد و سیوم غیبت شنیدن و با وجود قدرت منع نکردن صد و ہشتاد و چہارم بنامی که کسے که مکروه دارد او را یاد کردن صد و ہشتاد و پنجم سخن چینی کردن صد و ہشتاد و ششم بہتان بر کسے بستن صد و ہشتاد و ہفتم با وجود کفو رضاء عاقلہ و بالغہ برادا نکاح منع نمودن صد و ہشتاد و ہشتم خطبۂ نکاح بعد از خطبۂ دیگر که قبول کرده است اظہار ساختن در خطبۂ سابق خلل انداختن صد و ہشتاد و نہم شوہر را بزن یا زن را بر شوہر یا غلام را بر

نهم اقرار نکردن مر بعض حق واقعی کسی را که وقتی که وارثان نه
می دانسته باشند صد و هفتادم انکار نسب واقعی نمودن
یا اقرار به نسب بوجه دروغ کردن یا انکار عاریت یا انکار
اعتاق نمودن صد و هفتاد و یکم استعمال عاریت در غیر
چیزی که بنام آن عاریت گرفته است کردن و دیگری را
بی رخصت او عاریت دادن و از وقت معین آن زیاده
در عمل نگاهداشتن صد و هفتاد و دوم مقدار یک وجب
زمین غیر بی رخصت او دانسته گرفتن صد و هفتاد و سیوم
عمارت در منی و عرفه و مزدلفه کردن نزد کسی که ممنوع است
بجهت آنکه میدان آن امکنه بحاجیان درکار است صد و
هفتاد و چهارم مردم را از مباح شرعی منع کردن چنانکه در
شارع عام یا مسجد یا خانقاه یا زمین مقبره یا معدن از انتفاع
بی وجه شرعی مانع آمدن صد و هفتاد و پنجم در وقف تصرف
بیطریق شرعی کردن یعنی بطریقی که واقف مقرر نموده است
عمل نکردن مگر آنکه آن طریق غیر مشروع باشد صد و هفتاد و
ششم در لقطه شرایط آن ادا نمودن و آنرا در ظاهر الروایه فی اللقطه
بر رای بر دارنده مفوض نموده اند و از امام محمد مرویست که در
مقدار ده درم شرعی و زیاده از ان تا یکسال تعریف باید نمود
در مقامی که یافته است و در جمع خلایق و در بازار یعنی از علامات
آن باید پرسید و از ده درم تا سه درم یکماه تعریف بطریق
مذکور باید کرد و از سه درم تا یک درم یک جمعه تعریف باید نمود

بیقین میداند که ضرر خواهد کرد خوردن با اسراف تمام در اطعمه و اشربه
نمودن از جهت حرص و بطالت اگر غرض صحیح شرعی باشد مجوز است
دوصد و پنجم در میان زنان عدل نگاه نداشتن در نوبت و
غیره بر وجهی که در شرع مقرر است دوصد و ششم با وجود قدرة
بر عیال در طعام و کسوت تنگ کردن دوصد و هفتم با برادر
مسلم بی عذر شرعی سه روز مهاجرت نمودن بترک سخن کردن
بعد از ملاقات اعراض کردن و در میان خودها سلام علیکم
نگفتن و بهتر ازین هر دو کسی است که وی سلام گوید دوصد و
هشتم در دل کینه مسلم نگاه داشتن دوصد و نهم خوشبوی مالیده
با زینت زن را بیرون آمدن دوصد و دهم طلاق از مرد بی
موجب شرعی طلب نمودن دوصد و یازدهم قذف محصن
یا محصنه بزنا یا بلواطت نمودن و با وجود قدرت بر منع آنرا جس
نکردن دوصد و دوازدهم عزت مسلمان و آبروی او
بدشنام یا غیر ریختن دوصد و سیزدهم لفظ لعنت بر کسی گفتن
دوصد و چهاردهم طعن در نسب کسی که ثابت النسب است
بحسب شرع ظاهر کردن دوصد و پانزدهم داخل کردن عورتی
اجنبیه را در قومی یعنی شکم از زنا باشد و او را منسوب بزوج
یا سید یعنی مولی کردن پس اینجا دو کبیره است یکی زنا دیگر ادعای
آن در دیگری را دوصد و شانزدهم زنی که شوهر او فوت شده
رعایت سوگ بطریقی که در شرع است از ترک زینت و برآمدن
نگاه نداشتن دوصد و هفدهم قطع رحم کردن و بخویشان نامهربانی

صاحب یا صاحب را بر غلام بی موجب شرعی دلگیر کردن صد و نودم
همسایه را ایذا رسانیدن اگرچه ذمی باشد باین طریق که بر حرم او
مخفی نظر انداختن یا چیزی که از روی شرع شریف مباح نیست
در جوار بطریقی که باعث ایذا او باشد بیدا نمودن صد و نود و
یکم عمارت فوق از حاجت از روی تکبر و فخر ساختن صد و نود و
دوم از غنیمت خیانت کردن و مطلق خیانت نیز از کبایر است
لکن این بخصوصه گناه بسیار دارد تا جدا شمرده شد صد و نود و
سیوم پوشیدن خیانت بعد از وقوف بر آن صد و نود و
چهارم سحری که در وی کفر نباشد تعلیم کردن یا تعلم نمودن و طلب
عمل بر آن کردن صد و نود و پنجم دیوث بودن یعنی زن خود را
بیش نامحرم ظاهر نمودن صد و نود و ششم جماع در دبر زن یا مرد
کردن صد و نود و هفتم نکاح بمحرم نسبی یا رضاعی یا مصاهرتی بستن
اگرچه وطی نکرده باشد صد و نود و هشتم مرد مطلق با زن مطلقه
بحلاله راضی بودن و محلل شدن کذا فی الزواجر و نزد امام اعظم اینها
از مکروهات شمرده اند صد و نود و نهم مرد یا زن آنچه از تفاصیل جماع
گذشته است پیش دیگری ظاهر ساختن دو صدم پیش اجنبی زن
خود را برای جماع بردن بطریقی که او واقف گردد دو صد و یکم
تصویر صورت ذی روح کردن اگرچه نظیر نداشته باشد دو صد و
دوم طفیلی در مهمانی شدن بی رخصت صاحب طعام دو صد و
سیوم طعام پیش از شبع بی رضائی میزبان خوردن دو صد و
چهارم از مال خود بیش از حد تناول نمودن یعنی قدری که بیقین

بیقین میداند که ضرر خواهد کرد خوردن با اسراف تمام در اطعمه و اشربه
نمودن از جهت حرص و بطالت اگر غرض صحیح شرعی باشد مجوز است
دو صد و پنجم در میان زنان عدل نگاه نداشتن در نوبت و
غیره بر وجهی که در شرع مقرر است دو صد و ششم با وجود قدرة
بر عیال در طعام و کسوت تنگ کردن دو صد و هفتم با برادر
مسلم بی عذر شرعی سه روز مهاجرت نمودن بترک سخن کردن
بعد از ملاقات اعراض کردن و در میان خودها سلام علیکم
نگفتن و بهتر از این هر دو کسی است که وی سلام گوید دو صد و
هشتم در دل کینه مسلم نگاه داشتن دو صد و نهم خوشبوی مالیده
با زینت زن را بیرون آمدن دو صد و دهم طلاق از مرد بی
موجب شرعی طلب نمودن دو صد و یازدهم قذف محصن
یا محصنه بزنا یا بلواطت نمودن و با وجود قدرت بر منع آنرا زجر
نکردن دو صد و دوازدهم غیبت مسلمان و آبروی او
بدشنام یا غیر ریختن دو صد و سیزدهم لفظ لعنت بر کسی گفتن
دو صد و چهاردهم طعن در نسب کسی که ثابت النسب است
بحسب شرع ظاهر کردن دو صد و پانزدهم داخل کردن عورتی
اجنبیه را در قومی یعنی شکم از زنا باشد و او را منسوب بزوج
یا سید یعنی مولی کردن پس اینجا دو کبیره است یکی زنا دیگر ادعای
آن هر دیگر را دو صد و شانزدهم زنی که شوهر او فوت شده
رعایت سوگ بطریقی که در شرع است از ترک زینت و بر آمدن
نگاه نداشتن دو صد و هفدهم قطع رحم کردن و بخویشان نامهربانی

صاحب یا صاحب را بر غلام بی موجب شرعی دلگیر کردن صد و نودم
همسایه را ایذا رسانیدن اگرچه ذمی باشد باین طریق که بر حرم او
مخفی نظر انداختن یا چیزی که از روی شرع شریف مباح نیست
در جوار بطریقی که باعث ایذا او باشد پیدا نمودن صد و نود و
یکم عمارت فوق از حاجت از روی تکبر و فخر ساختن صد و نود و
دوم از غنیمت خیانت کردن مطلق خیانت نیز از کبائر است
لکن این بخصوصه گناه بسیار دارد تا جدا شمرده شد صد و نود و
سیوم پوشیدن خیانت بعد از وقوف بر آن صد و نود و
چهارم سحری که در وی کفر نباشد تعلیم کردن یا تعلم نمودن و طلب
عمل بر آن کردن صد و نود و پنجم دیوث بودن یعنی زن خود را
پیش نامحرم ظاهر نمودن صد و نود و ششم جماع در دبر زن یا مرد
کردن صد و نود و هفتم نکاح بمحرم نسبی یا رضاعی یا مصاهرتی بستن
اگرچه وطی نکرده باشد صد و نود و هشتم مرد مطلق با زن مطلقه
بحلاله راضی بودن و محلل شدن کذا فی الزواجر و نزد امام اعظم اینها
از مکروهات شمرده اند صد و نود و نهم مرد یا زن آنچه از تفاصیل جماع
گذشته است پیش دیگری ظاهر ساختن دو صدم پیش اجنبی زن
خود را برای جماع بردن بطریقی که او واقف گردد دو صد و یکم
تصویر صورت ذی روح کردن اگرچه نظیر نداشته باشد دو صد و
دوم طفیلی در مهمانی شدن بی رخصت صاحب طعام دو صد و
سیوم طعام پیش از شبع بی رضائی میزبان خوردن دو صد و
چهارم از مال خود بیش از حد تناول نمودن یعنی قدری که بیقین

ظالم را یا فاسق را بر مسلمانان حاکم ساختن دوصد وسی ویکم مظلوم را
با وجود قدرت نصرت نه نمودن یا اورا در وقت طلب نصرت
بعدم انتصار شرمنده کردن دوصد وسی ودوم بر ظالمان اهل
شدن و رضا بظلم ایشان دادن و کلمهٔ حق نگفتن در حدیث صحیح سه

مراتب امر معروف

مرتبه وارد است اول منع ظالم یا امری که خلاف شرع است بدست
کند واگر نتواند بزبان کند واگر نتواند از وی ناراضی باشد واگر
اینقدر هم نکند مقدار دانهٔ خردل ایمان نه دارد دوصد وسی و
سیوم پیش حاکم حرف کسی بردن که سبب غضب شود دوصد و
سی وچهارم مسلم را یا عدو الله یعنی ای دشمن خدا گفتن یا لفظ
کافر گفتن دوصد وسی وپنجم از حدود شرعی شفاعت نمودن
دوصد وسی وششم احوال مخفی کسی بجهت آنکه فضیحت کند تفحص
کردن دوصد وسی وهفتم اظهار لباس صالحان نمودن و در خلوت
گناهان اگرچه صغیره باشد کردن دوصد وسی وهشتم زنا و لواطت
وآنچه وسیلهٔ اینهاست در آن سعی نمودن دوصد وسی ونهم جماع
بهیمه یعنی چهارپایان کردن دوصد وچهلم دو زن در میان خود
سحق یعنی فرج بفرج مالیدن دوصد وچهل ویکم نکاح متعه بستن که به
اجماع ائمهٔ اربعه حرام است وآنچه از مالک بعضی روایت کنند که
امام جزری در شرح مصابیح گفته اند که خطاست واز ایشان مروی
نیست دوصد وچهل ودوم دزدی کردن دوصد وچهل وسیوم
شراب خوردن اگرچه یک قطره باشد وهرچه سبب شراب است و
وسیلهٔ آن شدن چنانچه شیلیدن و برای آنکه خواهد که انگور آوردن

نمودن دو صد و هژدهم بغیر مولائی خویشتن جستن یعنی خود را از دیگری
گفتن دو صد و نوزدهم بیغرما فی صاحب خود کردن دو صد و
بیستم از خانهٔ صاحب خود گریختن دو صد و بیست و یکم سید را
حق غلام و کنیزک که نفقه و کسوت لابدی است ادا نکردن و تکلیف
مالا یطاق نمودن و همیشه بی جرم شرعی زدن یا غلام را خصی
کردن یا بوجه دیگر تعذیب نمودن دو صد و بیست و دوم جانورا
درمیان خود بجنگ انداختن یا خصی کردن دو صد و بیست و
سیوم ناحق خون مسلم یا ذمی ریختن دو صد و بیست و چهارم تعدی
برکسی بوجهی که در شرع مجوز نیست بر مسلم یا ذمی بد دشنام یا زدن
یا بجبر فتن مال کردن دو صد و بیست و پنجم بیرون نیامدن بادشاه
و امرا و قضات در وقت حاجت رعایا و مسلمانان و ایشان
در وقت اضطرار محتجب شدن یا با ایشان در دل غش و خیانت
نگاه داشتن بموجب شرعی دو صد و بیست و ششم حمله بر بی گناه کردن
و خوف در دل او پیدا آوردن یا بنظر تیز بموجب شرعی ترسیدن
دو صد و بیست و هفتم حُر را عبد ساختن و خدمت از وی بطریق
غلامان بی اجرت و بی رضاء او گرفتن دو صد و بیست و هشتم
علم نجوم آموختن و عمل بر آن کردن و کاهن را پرسیدن و فال بد
گرفتن و فال بد دادن و بر خطوط رمل اعتماد کردن یا آن خط
زدن که عبارت از عمل رمل است دو صد و بیست و نهم از بادشاهِ
مسلم بسبب امری دنیوی باغی شدن دو صد و سی ام امارت
یا قضا گرفتن و بذل مال در طلب امور مذکور کردن یا دانسته ظالم را

مراتب امر معروف

ظالم را یا فاسق را بر مسلمانان حاکم ساختن دو صد و سی و یکم مظلوم را
با وجود قدرت نصرت نه نمودن یا او را در وقت طلب نصرت
بعدم انتصار شرمنده کردن دو صد و سی و دوم بر ظالمان داخل
شدن و رضا بظلم ایشان دادن و کلمه حق نگفتن در حدیث صحیح سه
مرتبه وارد است اول منع ظالم یا امری که خلاف شرع است بدست
کند و اگر نتواند بزبان کند و اگر نتواند از روی ناراضی باشد و اگر
اینقدر هم نکند مقدار دانه خردل ایمان نه دارد دو صد و سی و
سیوم پیش حاکم حرف کسی بردن که سبب غضب شود دو صد و
سی و چهارم مسلم را یا عدو الله یعنی ای دشمن خدا گفتن یا لفظ
کافر گفتن دو صد و سی و پنجم از حدود شرعی شفاعت نمودن
دو صد و سی و ششم احوال مخفی کسی بجهت آنکه فضیحت کند تفحص
کردن دو صد و سی و هفتم اظهار لباس صالحان نمودن و در خلوت
گناه با آن اگرچه صغیره باشد کردن دو صد و سی و هشتم زنا و لواطت
و آنچه وسیله اینها است و در آن سعی نمودن دو صد و سی و نهم جماع
بهیمه یعنی چهار پایان کردن دو صد و چهلم دو زن در میان خود
سحق یعنی فرج بفرج مالیدن دو صد و چهل و یکم نکاح متعه بستن که به
اجماع ائمه اربعه حرام است و آنچه از مالک بعضی روایت کنند که
امام جزری در شرح مصابیح گفته اند که خطاست و از ایشان مروی
نیست دو صد و چهل و دوم دزدی کردن دو صد و چهل و سیوم
شراب خوردن اگرچه یک قطره باشد و هر چه سبب شراب است و
وسیله آن شدن چنانچه شیلیدن و برای آنکه خواهد کرد انگور آوردن

نمودن دو صد و هژدهم بغیر مولای خویشتن جستن یعنی خود را از دیگری
گفتن دو صد و نوزدهم بیفرمانی صاحب خود کردن دو صد و
بیستم از خانهٔ صاحب خود گریختن دو صد و بیست و یکم سید را
حق غلام و کنیزک که نفقه و کسوت لابدی است ادا نکردن و تکلیف
ما لا یطاق نمودن و همیشه بی جرم شرعی زدن یا غلام را خصی
کردن یا بوجه دیگر تعذیب نمودن دو صد و بیست و دوم جانوران را
در میان خود بجنگ انداختن یا خصی کردن دو صد و بیست و
سیوم ناحق خون مسلم یا ذمی ریختن دو صد و بیست و چهارم تعدی
بر کسی بوجهی که در شرع مجوز نیست بر مسلم یا ذمی بد دشنام یا زدن
یا بجبر گرفتن مال کردن دو صد و بیست و پنجم بیرون نیامدن بادشاه
و امرا و قضات در وقت حاجت رعایا و مسلمانان و ایشان
در وقت اضطرار محتجب شدن یا با ایشان در دل غش و خیانت
نگاه داشتن بموجب شرعی دو صد و بیست و ششم حمله بر بیگناه کردن
و خوف در دل او پیدا آوردن یا بنظر تیز بموجب شرعی ترسانیدن
دو صد و بیست و هفتم حر را عبد ساختن و خدمت از او بطریق
غلامان بی اجرت و بی رضاء او گرفتن دو صد و بیست و هشتم
علم نجوم آموختن و عمل بر آن کردن و کاهن را پرسیدن و فال بد
گرفتن و فال بد دادن و بر خطوط رمل اعتماد کردن یا آن خط
زدن که عبارت از عمل رمل است دو صد و بیست و نهم از بادشاه
مسلم بسبب امری دنیوی باغی شدن دو صد و سی ام امارت
یا قضا گرفتن و بذل مال در طلب امور مذکور کردن یا دانسته ظالم را

کفار باشند د دوصد و پنجاه و دوم رضاء مردم بسخط حق جل و علا حاصل
نمودن یعنی بجهت رعایت شخص در امر حق سبحانه وتعالی سستی کردن
با حق کسی ضایع کردن دوصد و پنجاه و سیوم رشوت گرفتن دوصد و
پنجاه و چهارم قضا باجهل در مسئله کردن بمجرد ظن وتخمین یا در قضا جور
نمودن دوصد و پنجاه و پنجم قبول هدیه کسی نمودن که در حق او شفاعت
بنیر دیگری کرده باشد یا خواهد کرد دوصد و پنجاه و ششم خصومت
بی علم کردن یا بباطل کردن چنانچه وکلاء الخصومت میکنند یا خصومت
بحق باشد لکن در آن ایذاء مرد مسلمان بدشنام و غیره کردن دوصد و
پنجاه و هفتم مجادله در علم با وجود معرفت حق نمودن از جهت
تعصب و تکبر دوصد و پنجاه و هشتم کتم شهادت در وقت
حاجت کردن دوصد و پنجاه و نهم در مجلس فاسقان و شاربان
نشستن دوصد و شصتم قمار باختن استقلالاً یا شرکةً دوصد و شصت و
یکم نرد باختن و شطرنج بر مذهب کسی که حرام است و نزد امام شافعی
بجهت معرفت حرب و ترفیهٔ خاطر مباح است بشرط آنکه وقت نماز
نرود و با قمار و غیره از اسباب مکروه نباشد دوصد و شصت و
دوم لهو باطل مثل مزمار و طبل و غیره زدن یا شنیدن آن در
غیر اماکنه که شرع مجوز نموده است و احتراز از امثال این بلاشبهه
اولی است مگر کسی که مغلوب الوقت باشد دوصد و شصت و سیوم
شعری که مشتمل بر ذم و فحش باشد یا در هجو مسلم باشد شنیدن دوصد و
شصت و چهارم بر صغیره دایم مداومت کردن دوصد و شصت و
پنجم ترک توبه از کبائر نمودن یعنی توبه از کبیره بالفعل لازم است

یا بدست او فروختن یا ساقی شدن الی غیر ذلک و همین حکم است
در باقی اشربه مسکره نزد امام شافعی و محمد و غیرهما و فتوی بر آن است
چنانچه بالا مسکر غیر اشربه مذکور شد و نزد امام اعظم قدح مسکر حرام است
و احادیث صحیحه صریحه دلالت بر حرمت مسکره مطلقا میکند و لهذا
فتوی بر و است دو صد و چهل و چهارم از سوراخ در خانه نگریستن
دو صد و چهل و پنجم ترک ختان کردن مشهور آنست که سنت است
و از کلام شیخ ابن حجر مستفاد میشود که بر مرد و زن واجب است و
مسایل فقه حنفی آنست للرجال سنة و للنساء مکرمة دو صد و چهل و
ششم ترک جهاد نا کردن با وجود حاجت و تخلیص مسلم از دست
کفار نه نمودن با وجود قدرت دو صد و چهل و هفتم امر معروف
امر معروف
ترک کردن باید دانست که امر بفرض مر تارک فرض را فرض است
و امر واجب واجب و امر سنت سنت و امر مستحب مستحب و همچنین ترک
نهی از فاعل حرام حرام و از مکروه مکروه است تحریما و تنزیها لکن
مراتب آن متفاوت است چنانکه معلوم شد دو صد و چهل و هشتم
ترک قول یا فعل یعنی ترک وعده و عدم ایفاء آن لکن این بر مذهب
کسی است که وفاء وعده واجب میداند اما بر مذهب امام اعظم
مستحب بلکه سنت است بلکه مکروه تنزیهی باشد دو صد و چهل و
نهم جواب سلام بعذر شرعی ندادن و این بر مذهب ما مکروه
تحریمی است زیرا که جواب واجب است دو صد و پنجاهم از جنگ کفار ان
در وقتی که زیاده از دو چندان نباشد گریختن دو صد و پنجاه و یکم
ترک تیراندازی بعد از آموختن کردن در وقت که حاجت بدفع کفار

بمجرد وطی رجعت حاصل می شود حاجت خبر نیست پس کبیره مباح
لکن ترک افضل است دو صد و هشتاد و یکم دایم جنبت آن اشتن
که مردم به تعظیم من بر خیزند تا غرت من در مردمان ظاهر شود دو
دو صد و هشتاد و دوم در قسمت مطابق شرع نه رفتن یعنی اعانت
کسے را می امر شرعی بمجرد اخلاص خود کردن دو صد و هشتاد و
سیوم در بهای چیزی موافق حق بها نکردن حاصل آنکه حق ضایع
کردن دانسته دو صد و هشتاد و چهارم لفظها در خواهر و مانند
آن بزن گفتن و این را ظهار گویند اگر به نیت عدم جماع گفته است
ظهار می شود که کفارت آن در فقه مقرر است و اگر به نیت طلاق
گفته است طلاق باین است و اگر نیت ندارد هم طلاق است
دو صد و هشتاد و پنجم معتده طلاق و موت را از خانه بر آرند
و در فقه حنفی معتده طلاق را بر آمدن جائز نیست و معتده موت را
جائز است دو صد و هشتاد و ششم بر آوردن از خانه هر دو معتده را
همین حکم دارد چنانچه در زواجر است و نزد ما قیاس بر سابق
معتده فوت را جائز باشد انتهی ما انتخبت من الزواجر و
اقتبست من کتاب انتخبه لبعض المتأخرین من الزواجر و شرحه
و سماه انتخاب الزواجر و قد زدت علیه ما کان فی ذکری
من مذهب ابی حنیفه رحمه الله تعالی و هذا القدر کاف لاهل الا
عتبار والله ولی الابصار و الیه المرجع فی العون و الانتصار
و صلی الله علی سیدنا محمد سید الابرار و الاخیار عن ابتداء العالم
الی دار القرار لکن باید دانست که بعضے کبائر مخصص سبب گناه است

بر تقدیر وقوع وتساهل در توبه کردن کبیره دیگرست دوصد وشصت
وششم بغض انصار که جماعهٔ مؤمنین اهل مدینه اند در دل داشتن دوصد و
شصت وهفتم دشنام اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دادن هر صحابی
که باشد اما دشنام خلفاء راشدین پس شیخین را سب کفرست و
ختنین را فسق ست بر مذهب امام اعظم و نزد امام شافعی سب
صحابه مطلق کفر نیست لکن فسق عظیم ست دوصد وشصت وهشتم
بعد آزاد کردن کنیزک یا غلام خدمت بر وجهی که او راضی نباشد
فرمودن دوصد وشصت ونهم صاحب بدعت را جائی دادن و
مهربانی کردن دوصد وهفتادم صاحب اهل باطل را اعانت نمودن
و بر فعل بکار محرم مدد کردن ومنع نکردن دوصد وهفتاد ویکم ترک
دفع کفار به بنا مسجد وغیره کردن دوصد وهفتاد ودوم بر عیب
مسلمانان راه نمودن دوصد وهفتاد وسوم خیانت در انقضاء
عدت طلاق کردن دوصد وهفتاد وچهارم سستی در اقامت
حد الهی نمودن دوصد وهفتاد وپنجم خود را خود کشتن بآلت حرب
یا زهر یا غیر آن دوصد وهفتاد وششم سوگند دروغ خوردن
دوصد وهفتاد وهفتم سوگند بسیار بی ضرورت خوردن وعادت
بدان بکردن دوصد وهفتاد وهشتم سوگند بغیر خدا خوردن حتی مثل
پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا گفتن اینکه اگر چنین باشد من کافرم یا از مسلمانی
بیزارم دوصد وهفتاد ونهم وفا بندر که در شرع مجوز است نکردن
دوصد وهشتادم وطی رجعیه نمودن و این مذهب امام شافعی است
که نزد ایشان قبل از وطی اظهار رجعت شرط است واما نزد امام اعظم

بجرد

چون بدین آداب مؤدب گشت وجوارح را بدین مشغول ساخت
برائی شغل باطنی آماده شد ومهیا گشت پس جائز است مشغول
گشتن بشغل باطنی وتحصیل تجلیات ذاتیه. وصفاتیه و به بصر بصیرت
بسوئی ذات بحت متوجه گشتن فصل در آداب شروط مشیخة
یکی از جملهٔ آن علم تفسیر وحدیث و عقاید و فقه است و بعضی
مشایخ در شرط مشیخت کفایت بعلم کتاب وسنت کرده وآن
بنا بر آنست که کتاب وسنت ماخذ عقاید و فقه است ونیست
مراد از علم کتاب وحدیث نهایت مرتبه بلکه کفایت از علم کتاب
در ضبط تفسیر مدارک و جلالین و مانند آنها وتحقیق معانی آنها
بر عالم ومعرفت تفسیر غریب واسباب نزول واعراب و
قصص وآنچه متصل ست بآن واز علم حدیث تحقیق مثل کتاب
مشکوة مصابیح وریاض الصالحین ومعرفت معانی آن وشرح
غریب واعراب مشکل وتأویل معضل آن هریک برائی فقهای مذهب
خود وهمچنین تحقیق کتب عقاید و فقه از علماء آن وشرط کردیم
علم را در شیخت چه غرض از بیعت امر شیخ است بمعروف ونهی از
منکر وارشاد اوست بتحصیل سکینه باطنیه وازالهٔ رزائل واکتساب
حماید وامتثال مرید بجمیع مذکور پس هرکه عالم نباشد چگونه از وارشاد
متصور گردد وحضرت حق تعالی فرموده است ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة واتفاق دارند جمیع مشایخ برین که تکلم نکند
بمردمان مگر از کتب احادیث و قرآن وعقاید و فقه ای بارى خدایا
مگر آنکه شخصی باشد که صحبت علماء اتقیا دهر طویل نموده باشد ومؤدب

و بعض مع ذلک مکلف را مردود الشهادة فی الشرع می کنند
دانستن آنها اهم است و آن آنست که حد شرعی بآن متعلق است
و سوای آن بلکه سوای مذکورات نیز در بحر الزخار و غیره از
کتب فقه شمرده اند که بسبب آن شهادت او قبول نیست آنرا
دیده البته احتراز کند تفصیل آن درین مختصر گنجایش ندارد
در بحر الزخار بعد از شمردن کبائر هفتاد کلیه این گفته است و
حاصل آن کل من ارتکب کبیرة و اصر علی صغیرة فانه یسقط عدالته
انتهی بنا علیه از جمیع کبائر مذکوره احتراز نمودن از اهم مهمات
دانسته الموفق سیوم ارکان اسلام را بجا آوردن و آن طهارت است
با رعایت فرائض و سنن و آداب و صلوة گذاردن با رعایت
فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و روزه ماه رمضان
داشتن کذلک و زکوة مال ادا کردن و حج خانه کعبه کردن با رعایت
آنچه فعلا و قولا از آن سالار انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات صادر شده است چهارم در معاش نظر کردن چنانچه
اکل حلال و شرب حلال و لباس وجه حلال و کلام بوجه صواب
و صحبت و غیر ذلک و عقد منزل از نکاح و ملک و ولاد و معاملات
از بیع و شرا و هبه و اجاره و مساقات و مزارعت و غیر ذلک
پنجم اذکار ماموربها فی جمیع الاوقات من الصبح والمساء و وقت در
خواب و تهذیب اخلاق حمیده و اجتناب از ریا و عجب و حسد
و حقد و مواظبت بر تلاوت قرآن و ذکر آخرت و مداومت بر
مجالس علم و حلقهای ذکر و مساجد و غیر ذلک از آداب چون این

و شرط صحبت و شیخیت

جاری شده است براین که آدم خلاصی نمی یابد مگر بدیدن مفلحان چنانچه
آدم متعلم نمیگردد مگر بصحبت علما و علی هذا القیاس غیر ذلک من
الصناعات و شرط نیست در شیخت ظهور کرامات و خوارق
عادات و نه ترک اکتساب چه اول ثمرهٔ مجاهدت است نه شرط
کمالات و لهذا هم خوارق عادات از مبطلان و جوکیان ظاهر می
گردند و دوام مخالف شریعت است و مغرور نباید و فریفته
نشود بآنچه کرده اند بعضی از مغلوبین در احوال خود چه مالوزهٔ
قناعت است بر قلیل و ورع در شبهات و از جملهٔ آن آن است
که غافل نگردد قلب او بحکم ارشاد از رسول خدا صلی الله علیه و
آله وسلم زیرا که کامل مطالب است بحفظ ذات باطنی از غفلت
چنانچه محفوظ میدارد ذات ظاهری را و از جملهٔ آن عدم طمع است
بالکلیه در مال مدعوین و مسترشدین و نه در حمد و ثنای ایشان چه
شرط است که باشد مرتبهٔ داعی اعلی از مرتبهٔ مدعو و مرشد از مسترشد
پس لایق نیست مر او را کشیدن جامه که پوشانیده است باو
حق سبحانه و تعالی فصل در آداب صحبت از جملهٔ آداب صحبت
آنکه بر شیخ هیچ اعتراض نکند اگر در نفس مرید در چیزی ترددی
واقع شود از سوال خود را باز دارد امید است که بیمن برکات
شیخ وجه آن برو ظاهر گردد و اگر آنچه شنیده است در استفسار
آن حاجتی افتد پس بطریق سوال عرض نماید نه از راه اعتراض
گفته اند هر که صحبت بزرگی اختیار نماید پس برو اعتراض کند اگر چه
بدل باشد به تحقیق نقض یافت عقد صحبت او چه او باین اعتراض ترک داد

کردیده باشد بادب نقات و متفحص باشد از حلال و حرام و وقوف
نموده باحکام کتاب حق تعالی جلشانه و سنت رسول حضرت حق پس
امید هست که کفایت کند این صحبت مرا و را و هو تعالی اعلم و کامل
از مردان خداشناس آنست که جمع نموده باشد میان دعوت
بحق و میان مقام پس دعوت کند مردمان را بحق سبحانه بقرائت
تفاسیر و کتب احادیث و علم عقاید و فقه و دقایق و حکایات
مشایخ تا گمان برند مردم که این ناقل از کتب اند نه از حال و
مقام و برین قدم بوده و می باشند که بار مشایخ کشف نکنند
بر ملا نشان از دستر حبیب خود و غیر اهل را و وارد شده است
نهی از اعطاء حکمت مر غیر اهل آنرا از اهل قصور و از جمله نصایح
آنست که تنزل کند از درجه اعلی بمرتبه عقول قاصران و در تکلم
بنقلها صحیحه و استدلالات رجیحه تا امین باشد از فضیحت و از جمله
آن عدالت و تقوی هست پس واجب است که مجتنب باشد از کبایر و
صغایر و از جمله آن روی کردانیدن است از دنیا و رغبت کردن
هست در آخرت و حرص کردن بر طاعات مؤکده و اذکار ماثوره
که در صحاح احادیث مذکور اند و مداومت کردن تعلق قلب بحضرت
حق جلشانه و باشد یادداشت مرا و را ملکه راسخه و از جمله آن امر است
بمعروف و نهی از منکر و استقلال برای نه تقلید در حدیث صحیح وارد
شده است استفت قلبک ولو افتاک المفتون و از جمله آن صحبت
مشایخ هست و مؤدب کردیدن با داب ایشان و بهر طویل و اخذ
نور باطن و سکینه از ایشان چه طریقه حضرت حق سبحانه و تعالی جاری شده

فی وجوه از مردان خداشناس

شیخ ابو علی فارمدی گفت حکایت کردم مرشیخ خود را ابی القاسم
گرگانی رحمه الله تعالی خوابی که دیده بودم وگفتم دیدم کو یا که
گفتی مرا چنین وچنین پس گفتم من در خواب چراست
اینچنین پس راند مرا و دور کردانید مرا یک ماه وسخن نکرد با
من وگفت اگر نبودی در باطنت تجویز مطالبه و انکار آنچه
گفتم ترا جاری نمیشد بر زبان تو آن در خواب و این همچنین همچنان
بود که حضرت شیخ فرمود چه کمتر است آنچه می بینند انسان در
خواب خلاف آنچه باشد در بیداری بر دل او و بعضی از مشایخ
جای در مبارک خود مر بعضی از مریدان خود را عنایت فرمود
پس دید شیخ آن مرید را که جا در بر پایهای خود گسترده بود
گفت ای پسر نگهدار ادب را با شرف فقرا نقل است که شیخ شاد
شرف قلندر خواست که از آثار متبرکه خود ابتدا بشرف عنایت
فرماید چون او از سادات کرام بود شیخ اندیشید اگر جامه عنایت
کنم بر بدن او خواهد بود در ین رعایت شرف سیادت نمی یابد
گفتی بایدکه در پای او باشد چون نعلین خود شاه شرف عنایت فرمودند
ایشان بعزت قبول نموده و از جهت بزرگ داشتن آثار
مشایخ مدام بر سر خود می بستند و میکردانیدند و می باید که باشد
مرید نزد شیخ مثل میت نزد غسال تصرف کند در وی بهر نوعی
که داند چه او میداند مفاسد و مراشد مرید چه شیخ مرشد تجربه
کار است و ممارست در امور نموده و نشیب و فراز احوال دیده
است و مبلغ رجال رسیده حافظ آداب معرفت میفرماید بیت

آقا بید کسی را که تقلید او لازم بود و واجب است بر وی توبه از آن
در رجوع بتقلید شیخ و گفته اند عقوق استاد را توبه نیست امام
قشیری رحمه الله تعالی در رساله خود آورده است شنیدم از
استاد شیخ ابی علی الدقاق که میگفت که هر که مخالفت نماید از
شیخ خود باقی نمی ماند بر طریقه او و قطع می شود علاقه که مابین
ایشان است اگرچه هر دو در یک خط و مکانی باشند از جهت تغیر
و نفرت قلب شیخ از و و گفته اند هر مریدی که در شیخ خود نقصی
اعتقاد کند و نزد او باشد آن منافق است و آنچه انکار میکند
از ان چیز مرید قلت علم او ست بحقیقت آنچه از شیخ دیده است
یا شنیده و شیخ را در هر فعلی که میکند و هر سخنی که میگوید عذریست یا
از راه علم و حکمت حافظ آداب معرفت میفرماید بیت سخن
شناس نه دلبرا خطا اینجاست ،، چو بشنوی سخن اهل دل مگو که
خطاست ،، سوال نمودند از حضرت جنید قدس سره بعضی
یاران مسئله و معارضه کردند در ان پس فرمود حضرت جنید
قدس الله سره اگر اعتقاد ندارید بر من پس گوشه گیرید و بعضی مشایخ
فرموده اند وقتیکه گفت مرید شیخ خود را چرا آنچنین است
فیروز نشد و رستگار نگردد در طریق این قوم امام غزالی قدس
سره در احیاء علوم آورده شنیدم که شیخ ابا علی فارمدی را
رحمه الله تعالی که وصف میکرد و بیان مینمود مراد وجوب
حسن ادب مرید شیخ خود را آنکه نباشد در دل وی انکار بجمیع
آنچه میگوید شیخ نه در زبان مجادله باشد بر وی و بعده شیخ ابو

الصلوات انتهاها و من التحیات اعمها او در حقیقت مستمد از رسالت
منزلت است علیها افضل الصلوات و اکمل التحیات چه شیخ او
فانی در شیخ خود و شیخ او در شیخ خود این چنین تا رسول کریم صلی
الله علیه وآله وسلم و او صلی الله علیه وآله وسلم فانی است در حق
و باقی است باو و ازینجا گفته اند که فنا فی الشیخ مقدمه فنا فی الرسول
است و فنا فی الرسول مقدمه فنا فی الله است و فنا فی الشیخ تخلق اعمال
و اخلاق شیخ باید و لهذا باید که معامله او با شیخ مرشد مثل معامله
اصحاب کرام باشد رضوان الله علیهم با رسول کریم صلی الله علیه و
آله وسلم گفته شد مر ابی منصور مغربی را چند مدت صحبت داشتی
با عثمان در جواب گفت خدمت او کردم نه آنکه با او صحبت داشتم
صحبت با اخوان و اقران می باشد و با مشایخ خدمت پس قیام
بخدمت شیخ واجب است و صبر تحت حکم او و ترک مخالفت او
ظاهر و باطن و قبول نمودن قول او و رجوع باو آوردن در جمیع
آنچه عارض مرید گردد و تعظیم حرمت شیخ و مجانبت از انکار نمودن
باو سر و علانیه لازم و آنچه لایق است بپوشنده خرقه مشایخ در طریقه
فقر و فنا آن است که متادب گردد بآداب ایشان تا صحیح گردد مر
او را لباس در ظاهر و باطن و مذهب و اخذ نماید و بگیرد از لباس
خرقه پوشیدن عیبها پوشیدن عیب کذب بلباس صدق و عیب
خیانت بجامه امانت و عیب غدر بخرقه وفا و عیب ریا بخرقه
اخلاص و عیب بد اخلاق بخرقه مکارم اخلاق و عیب ذمائم
بخرقه محامد و عیب هر خوی دنی بخرقه هر خوی سنی و ترک اسباب

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود زراه و
رسم منزلها، ازینجا فرموده اند که سالک را نظر بر قدم باید و تابع
آرزوی خود نباید بود و اعتقاد کند که بحسب علم من کاملتر درین
زمان از شیخ من دیگری نیست و مدام با اعتقاد تمام رابطهٔ دل
با او داشته و استمداد بوصف تسلیم از و نموده باشد و اعتقاد
داشته باشد آنکه این آن مظهریست که حق تعالی معین نموده است
جهت افادهٔ من و حاصل نمیگردد مرا فیضی مگر بواسطهٔ او اگرچه این
عرصهٔ روزگار و دایرهٔ اد و ار از مشایخ مملو است و هرگاه در
باطن مرید میل رفتن بشیخ دیگر باشد روزنهٔ باطن او را بجانب
جناب حق جل مجده نمیگشاید و اگر در دل او خطری افتد که در عرصهٔ
عالم شیخی هست که مرا بحضرت حق تعالی بالشّ خواهد رسانید شیطان
در وی تصرف کرده او را از خلوت خواهد کشید خصوصا وقتی که
در حالت قبض و ابتلا و آزمودن باَن و بسته شدن روزنهٔ قلب
و این چنین خطرات در چنین حالات بسیار روی می آرند و بالجمله
لابد و لازم و واجب متحتم است مرید را این که متوجه شیخ مرشد
خود باشد بربط قلب و بیقین این که نمیرسد فیض مرا او را مگر بواسطهٔ
پیر خود اگرچه همه اولیا ها دین و مهدیین راه حق اند و در جمیع اولیا
اعتقاد درست داشته روح پر فتوح ایشان را به تحفهٔ دعا خوشنود
گردانیده باشد لیکن استمداد و استفاضهٔ خاصه از روحانیت
شیخ مرشد خود داند و بیقین بداند که استمداد من از شیخ مرشد
خود استمداد من از حضرت سرّ الله الاعظم است علیه من الصلوات

و در مرید قابلیت تلبس بآن صفت و معنی مشاهده کنند جامه که
درین هنگام پیرین شیخ است و آثار متبرک و یمن آن حال و صفت
و معنی بآن جامه پیوسته است در مریدی پوشد تا آن معنی و صفت
و حالت بواسطهٔ صورت تمام می باشد و معنی انتساب مرید بملقین
ذکر آن است که حکم نفس و طبیعت و ظلمت و کدورت ایشان در
مبدء ارادت بر ظاهر و باطن مستولی می باشد بسبب غلبهٔ ظلمت
طبیعت او را میل بعالم انوار دست نمی دهد بلکه از آن عالم رجوع
می باشد اما چون صفا و نورانیت روحانیت بر شیخ غالب است
و جمیع اجزاء او را جالب است بواسطهٔ تلقین شیخ نورانیت و
صفا از باطن شیخ و قلب او بقلب مرید سرایت میکند و موجب
تنویر باطن و صفای او می گردد و اثر نورانیت بتمام بدن او سرایت
میکند و معنی انتساب بصحبت آن است که چون مریدی بصحبت صاحب
دولتی مشرف گردد و در خدمت او سرگرم باشد بشرف صحبت
آن بزرگوار نوری که در باطن پیر باشد در باطن او سرایت میکند
و حلاوت نور باطنی می یابد و در صحبت مردان تاثیر تمام است نمی
بینید که آدمی بصحبت دواب با وجود عدم مجانست متاثر می گردد
پس آدمی بصحبت آدمی با وجود مجانست چگونه متاثر نگردد **فصل**
در انتساب مشایخ اکثر علماء محدثین را تردد است اکثر بر آن رفته
اند که نسبت تلقین که متعارف است ما بین صوفیه اصلی ندارد چه
نسبت تلقین ایشان از راه حسن بصری رحمه الله تعالی بجدیه که باو
نسبت می کنند و او بعلی رضی الله تعالی عنه و ملاقات او با میر المومنین

بتوحید تجرید و ترک توکل بر خلق بتوکل بر خالق خلق و ترک کفران
نعمت بشکر نعمت بعد از آن متزین گردد بزینت ملابس اخلاق
حمیده مثل زبان باز داشتن از لایعنی و پوشیدن چشم از آنچه جایز
نباشد دیدن آن و تفقد جوارح بورع و ترک بدگمان بردن
بمردم و گذشتن و مواخذه ننمودن بر آنچه گذشته باشد تا آن ایام
و صبر نماید بر رزق اندک و تفقد نماید اخلاق نفس را و متعاهد
استغفار و قرات قرآن گردد و وقوف نماید بر آداب نبوی
علی صاحبها الصلوات و التحیات و اخلاق صالحین و تنافس نماید
در دین و صله رحم و اعتماد بر رفق و سخاء النفس بقضاء حوایج خلق و
اصطناع معروف با دوست و دشمن و تواضع و نرمی و تحمل نمودن
با مردم و تغافل نمودن از زلات اخوان و ترک مجالس
غافلین یا پریشانی ندادن مر آنها را تا یاد کنند خدا را در مجلس
آنها الی آخره ذلک **فصل** نزد اهل طریق انتساب مریدان مشایخ
بطریقت یکی بخرقه دوم بتلقین سیوم بصحبت معنی
انتساب بخرقه آن است که چنانچه صفات اعراض ذوات اند و
اعراض لباسهای اجسام اند صورتها نیز کسوتهای معانی اند
و چنانکه ظهور ذوات جز بصفات و اعراض صورت نمی بندد
همچنین ظهور معانی جز در کسوت صورت تمام نمیشود پس چون رابطه
ارادت میان شیخ و مرید ثابت می افتد مرید حینئذ قابل
آن میگردد که صفات و معانی از شیخ سوی مرید سرایت کردن
گیرند پس در حالتی که شیخ بمعنی و صفتی پسندیده متلبس باشد و در م

بسماع او از حضرت علی رضی الله عنه روایت کرده شده است
از منه از طریق ابونعیم به تحقیق یونس بن عبید گفت حسن را
بار رسیدم که تو میگوئی چنان و چنان که گفت رسول خدا صلی
الله علیه آله وسلم و تو او را ندیافته و ندیده گفت در جواب
او ای برادر زاده مرا پرسیدی از چیزی که کسی نه پرسیده مرا
از آن چیز پیش از تو اگر تر انزد من منزلتی و عزتی نبودی
خبر نمی کرد مت من در زمانه ام چنانچه می بینی هر چیزی که بشنوی
از من که می گویم گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس
آن روایت من از علی باشد مگر آنکه نمی توانم که علی را کرم الله
وجهه بر زبان رانم و نام او بگیرم و در شرح مواهب محمد
الزرقانی از حافظ السیوطی رحمه الله تعالی آورده است
که حفاظ از روایت حسن از حضرت علی کرم الله وجهه ده
احادیث آورده اند و ذکر کرده است که گفته است ابو
زرعه که بود حسن یوم بویع چهارده ساله و دید علی را در
مدینهٔ منوره و گفت دیدم زبیر را بیعت کرد علی را رضی
الله عنه بعد از آن بر آمد سوی کوفه و بصره بعد از آن با علی
جمع نشد انتهی کلامهم از کلمات مذکوره مبین میگردد که
ثبوت انتساب خرقه صورت پذیر نمی گردد چه جمع شدن
او با علی کرم الله وجهه محتمل است نزد بعضی و در انتساب خرقه
چیزی نیافته شده است پس ثبوت او معنعنه صحیح نیست
همچنین نسبت تلقین ذکر مگر حدیثی نزد مشایخ یافته شده است

علی کرم الله وجهه نزد ایشان ثابت نگشته و همچنین نسبت مصافحه
متصله و نسبت خرقه بسوی اویس قرنی که بوحی حضرت رسالت
منزلت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بدادن خرقه
امر کرده و حضرت عمر و حضرت علی رضی الله عنهما باویس بردندیا
نسبت خرقه بحسن بصری پوشانیده است چه استماع
حسن از علی کرم الله وجهه نزد ایشان ثابت نیست پس پوشانیدن
خرقه کی متحقق کرده و بعض از ایشان چون حافظ السیوطی و حافظ
ضیاء الدین و جمعی آخر فرموده اند که استماع حسن بصری رحمه الله
تعالی از علی کرم الله وجهه ثابت گشته و رفع خرقه کرده اند و بعضی
در تحقیق این معنی فرموده اند که حسن بصری در سال دوم از خلافت
حضرت عمر بیقین متولد گشته و مزنی ذکر کرده که حسن بصری در یوم دار
که حاضر شده بود چهارده ساله بوده و هفت ساله بود که بنماز گذاردن
مامور گشته بوده در پس حضرت عثمان رضی الله عنه نماز می گذارد تا که
حضرت امیر المؤمنین حضرت عثمان شهید شد و حضرت علی کرم الله وجهه
تا این زمان طرف کوفه خارج نشد مگر بعد از شهید شدن حضرت
عثمان رضی الله عنه پس چگونه از سماع حسن از علی کرم الله وجهه
منکر می شوند و حال آنکه او در صلوة خمسه از حین تمیز تا زمان
بلوغ چهارده ساله بعلی کرم الله وجهه جمع میشد و بتحقیق علی رضی الله
تعالی عنه بزیارت امهات المؤمنین می آمد و از جمله آنها ام سلمه است رضی
الله تعالی عنها و حسن بصری و مادر او در خانه حضرت ام سلمه بودند
و از حسن بصری چیزی وارد شده است آنچه دلالت دارد بر سماع

الکو دانی از قاضی ابن یعلی از مولانا حسن بن حامد الخ و لعبدالله
بن مسعود از راه فضیل بن عیاض و لعلی و عمر بن الخطاب رضی الله
تعالی عنه از طریق اویس رضی الله تعالی عنه غیر از خلف در صحبت او
میان ائمه جرح و تعدیل و طرق دیگر مابین مشائخ درین زمانه و غیر از
ایشان دیگر بسیار اند رضی الله تعالی عنهم اما تلقین ذکر متعارف
و الباس خرقهٔ متعارفه بزعم این فقیر بلکه بغالب فراست استحسان
مشائخ کرام است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و خالی از مقصد صحیح و
نیت صالحه نیست و گفته نشود که بدعت است و کل بدعة ضلالة
چه بدعت گاهی مباح می باشد مثل استعمال مناخل و مواظبت
بر خوردن لب گندم و سیری از و و ترک او اولی است و گاهی
مستحب می باشد چون بنا کردن منارها و مدارس و تصنیف کتابها
بلکه واجب می باشد مثل نظم دلائل برای رد شبههٔ ملاحده و مانند
آن پس این قسم اخیر مامور بها اند و اذن شارع در آنها دلالت
و اشارت یافته شده است چه اینهمه برای مددکاری دین بوجود
آورده شده اند پس اذکار و اشکال متعارفه مابین صوفیه کرام
نیز ازین قبیل اند چه آدائی طاعات بحضور دل و انکسار نفس
و تخلق باخلاق حمیده و انزجار از افعال خسیسه رذیله مطلوب است
اذکار و اشغال موجب حصول نسبت حضور و انکسار نفس اند هرچند
بطرق دیگر این نسبت نیز صورت میگیرد اما ازین راه بسهولت
بوجه احسن دست می دهد و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال فصل جایز نیست
نیست اخذ طرق الی الله مگر از شیخ کامل مکمل زیرا که ناقص صاحب

اما تلقین ذکر متعارف

وگفته اند جائیکه علیؓ رضی الله تعالی عنه الی النبی صلی الله علیه وآله
وسلم فقال یا رسول الله دلّنی الی اقرب الطرق الی الله و
افضلها عند الله و اسهلها علی عباده فقال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم علیک بملازمة الذکر فی الخلوة فقال علیؓ
کیف اذکر الله یا رسول الله فقال غمّض عینیک واستمع منی
ثلث مرات فالنبی صلی الله علیه وسلم قال لا اله الا الله ثلث
مرات و علیّ یسمع ثم قال علی کرم الله وجهه لا اله الا الله
ثلث مراة والنبی یسمع ثم لقّن علی کرم الله وجهه الحسن البصری
وهکذا حتی وصل الینا این حدیث نزد علماء محدثین بنا بر
قوانین ایشان این حدیث غریب است در نهایت غربت
ومنقطع است بشدت انقطاع وحق آن ست که انتساب صحبت
بلا شک وریب باجماع ائمه دین از علماء محدثین ومشائخ راه
یقین برمنصهٔ ثبوت آمده است چون وصلهٔ غوث الثقلین
رضی الله تعالی عنه به علی ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بطریق امام
جعفر صادق رضی الله تعالی عنه از جدّ مادری او قاسم بن محمد
بن ابی بکر الصدیق بطریق سلمان فارسی رضی الله عنه وبطریق
روحانیت از راه ابوالوفاء الکردی عن ابی محمد الشبکی وبه علی
کرم الله تعالی وجهه از طریق ائمه اثنا عشره آن طریقه از جهة
لطافت بسلسلة الذهب مسمی ست واز راه حسن از طریق حافظ
السنة انس خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بلا ریب و
شبهه وبعمرو بن عباس از طریق ابی الخطاب محفوظ الکلوذانی از

وحق آن است

ازان توجه بازالهٔ مرض نماید فصحبة الشیخ الناقص الذی ما
تم امرهٔ بالسلوک والجذبة سمٌ قاتلٌ والانابة الیه مرضٌ ما
مهلکٌ یضیع استعداده الرفیع پس تکمیل جز از شیخ کامل و
مکمل صورت نمی گیرد پس اخذ طرق الی الله سبحانه از ناقص نه
جائز نیست و نه از مقلد آبای کاملین مکملین که بمسلک ایشان
سلوک نه نموده باشد و بمبلغ ایشان واصل نباشد چه نسبت
اراده بجز تعلیم و تعلم و حصول درجهٔ تکمیل صورت نمی گیرد و
و در و جهی ازان نیست که طریق افاده و استفاده مبنی بر مناسبت
طرفین است و مبتدی را در ابتدا مناسبت بجناب حق سبحانه
نیست پس لابدی است از برزخ و آن شیخ کامل مکمل است که در مرتبهٔ
عدالت نزول نموده است و مدار طرق مشائخ بر صحبت است نه
بر قیل و قال چه آن مزید ربطا است در طلب و اجازهٔ بعض کمل
باهل جذبه برای تکمیل نیست بلکه جهت رفع غفلت شایعه است در
خلق و کمل چون غفلت در مردم و عدم توجه ایشان بخالق الخالق و عبادات
دیدند از روی شفقت بعض اهل جذبه را برای تلقین ایشان مامور
سازند پس بتلقین او مردم متاثر میکردند و نوع حال در صحبت او
بایشان ساری می کرد فیتنبهون عن نوم الغفلة والکحیل لهم
الکمال و همچنین اجازهٔ ایشان ببعضی مبتدیان که اهل جذبه نباشد
چه او اگرچه حظ از انوار باطنی ندارد اما مردم بوی منتفع می گردد
و مثل سنگ چقماق از آتش که مودع در وست نفع مند می کردند
پس اجازه و تاثیر مطلقا علامهٔ کمال نیست بلکه بودن آن علامة

اجازه بعض کمل باهل [illegible] جذبه

هواست و آنچه منسوب بهوا باشد اثر نمی کند و اگر کند اعانت بر
هوا مینماید پس حاصل می کند ظلمت بر ظلمت و ایضاً ناقص تمیز
نمی کند میان طرق موصله بحق سبحانه و غیر موصله باو سبحانه چه او
غیر واصل است و فنا و بقا هرگز دست نداده است و تمیز
نمی کند میان استعدادات مختلفهٔ طالبان و چون تمیز میان
سلوک و جذبه نکند پس بسیار باشد استعداد طالب مناسب
بطریق جذبه غیر مناسب بطریق سلوک و ناقص جهت عدم تمیز
میان طرق و استعدادات مختلفه طریق سلوک امر فرماید پس
گمراه کند او را مثل خود و شیخ کامل مکمل چون اراده تربیت
و تسلیک این طالب کند لازم است که اول ازاله نماید آنچه باو
از ناقص رسیده است و اصلاح آنچه بسبب آن فاسد گردیده است
بعد از آن بذر صالح که مناسب استعداد او باشد در ارض استعداد
او پاشد فتنبت نباتاً حسناً مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت
وفرعها فی السماء فصمغه کبریت احمر ونظره دواء وکامنه مستفاد
وباد ونهاخرط القتاد و شیخ کامل مکمل که بعد از فنا و بقا رجوع
برائی تکمیل ناقصان نموده باشد استعداد مرید می شناسد
پس معاملهٔ مناسب استعداد او در کار میدارد و اگر استعداد
او بسبب ملاقات ناقص فاسد شده باشد پس معامله حسب استعداد
او کند مانند طبیب حاذق اولاً جهد خود در تشخیص مرض صرف
کند بعد از آن دواء دهد و اگر قابلیت ازاله مرض از دوای طبیب
ناقص ضائع شده باشد اولاً معالجهٔ اثر دوای ناقص کند بعد از آن

نایب مناب برحق و خلیفه مطلق سرور انبیا است علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات پس با وی شیوع صدیقان پیش گیرد و خرق عادات ازو
طلب نماید و در حضور او سخن بلند نگوید و در جانب او پا دراز نکند
و کمال خود را در رضاء او داند و از وی دیگری را بهتر نداند
و پای بر مصلی او و جامه او ننهد و در هر حال رابطه قلبیه که راه اخذ
فیوضات است پیوسته دارد و در غیبت و حضور مدام فدای او باشد
و نام او جز با دب بر زبان نراند و در هر وقت از وی هراسان باشد
و هر واقعه که بروی روی نماید از وی نه پوشد و هر چه در واقعات
و مبشرات به بیند اگر چه از شیخ دیگر باشد از پیر خود داند چه برای
آزمایش مریدان لطیفه پیران بقدرت ایزدی بصورت شخص
بر ایشان ظاهر می گردد و برای امتحان شان خبری می گوید از نفع و ضرر
باید که اعتقاد جازم از پیر خود داند و غیر ذلک در امور دیگر فصل
چون خواهد که در صحبت صاحب ولتی آید و پرورش یابد و نسبت
توجه حاصل نماید اول استخاره کند و تکرار کند هفت کرت بدین ترتیب
اول دو رکعت نماز گذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند و
ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله تعالی عما یشرکون
و ربک یعلم ما تکن صدورهم و ما یعلنون و هو الله لا اله الا هو له
الحمد فی الاولی و الآخرة و له الحکم و الیه ترجعون و در رکعت دوم
بعد از فاتحه و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امراً
ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالاً
مبیناً و در روایتی در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون

برائی کمال بعد از رجوع جهت تکمیل ناقصان ست و تاثر از تلقین
ناقص مجاز الیه صاحب جذبه باشد یا نی اگرچه کمال از وی حاصل می
کرد ولکن نقصان از وی حاصل نمی شود بخلاف تاثر از تلقین
ناقص غیره مجاز الیه اگرچه صاحب جذبه باشد زیراکه در تلقین وی
نقصان ست فصل صاحب دولتی که نظر او کافی ست و صحبت
او شافی است آن ست که نسبت توجه او علی الدوام بجذب قوی
صورت گرفته باشد و ظاهر او باطن او در اشتغال نباشد و نه بر
عکس چه اول سالک نسبت و ثانی مغلوب الحال ست و صاحب
کمال در مرتبهٔ تکمیل مفوض ثبات است که در مقام عدالت نزول
یافته باشد همین مرتبه دعوت خلق ست و نازل درین مرتبه کامل
مکمل ست و درین حدیث ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذون
دینکم اشارت است بانچه گفته آمدیم و این مرتبه در اصطلاح ایشان
مسمی بمرتبهٔ قلب است استفاده و افاده باین مرتبه مربوط ست و
تاثیر و تاثر بان رتبه منوط اتیان احکام شرعیه و انزجار از امور
منهیه درینجا صورت می گیرد اگر اینچنین صاحب دولت بهم رسد صحبته
او کبریت احمر است بیت صحبت روشن ضمیران کور را بینا کند
اختلاط چشم عینک را حرف آموز کرد فصل چون این چنین
صاحب دولتی که صحبت را شاید بدست آید مرید را باید که سر رشتهٔ
اختیار بدو سپارد و خود را در مابین یدی او مثل میت بی اختیار
شمارد و مثل معاملهٔ صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین با رسول اکرم
علیه الصلوة والسلام با و در کار دارد چه او بصحبت ستعمه نایب مناب

له ونشهد ان لا اله الا الله وان محمداً عبده و
رسوله صلى الله عليه وآله وصحبه وبارك
وسلم بعد ازان او را ایمان اجمالی تلقین کند واو بگوید
آمنت بالله وبما جاء من عند الله على مراد الله
وآمنت برسول الله وبما جاء من عند رسول الله
على مراد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
وتبرأت من جميع الاديان وجميع العصيان
واسلمت الآن واقول اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمداً عبده ورسوله بعد ازان
بگوید بایعت رسول الله صلى الله عليه وآله و
صحبه وبارك وسلم بواسطة خلفائه على خمس
شهادة ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله
واقام الصلوة وايتاء الزكوة وصوم رمضان
وحج البيت ان استطعت اليه سبيلاً بعد ازان
بگوید بایعت رسول الله بواسطة خلفائه على
ان لا اشرك بالله شيئاً ولا اسرق ولا ازني
ولا اقتل ولا اتي ببهتان افتريه بين يدي
ورجلي ولا اعصيه في معروف بعد ازان شیخ
این دو آیت را بخواند يا ايها الذين آمنوا اتقوا
الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا في
سبيله لعلكم تفلحون ۝ ان الذين

و در رکعت دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند و بعد از سلام این
دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک و
اسألک من فضلک العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و
انت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خیر لی فی
دینی و معاشی و عاقبة امری فاقدره لی و یسره لی ثم بارک
لی فیه وان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی و معاشی و عاقبة
امری فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقدر لی الخیر حیث کان ثم ارضنی به
بجای ان هذا الامر مقصد خود را ذکر کند و مستحب است افتتاح دعا
و ختم او بالحمد لله و درود بر نبی علیه الصلوة والسلام بعد از آن
هرچه در دل او قرار یابد بمقتضای آن عمل کند و مسموع از مشایخ
چنین شده که پس قراءة دعاء مذکور با طهارت مستقبل قبله بخواب
رود اگر دید در خواب چیزی سفید یا سبز یا کسی با و چیزی داد
مثل شیرینی و شهد و مانند آن پس آن امر خیر است و اگر دید سیاه یا سرخ
یا کسی از و چیزی ستانید یا منع کرد و مانند آن پس خیر او در آن
نیست باید که از آن اجتناب نماید فصل چون بصدق ارادت
صحبت صاحب دولتی اختیار نماید آن صاحب دولت را باید که بمرید
بیعت کند و لفظ ماثور از سلف نزد بیعت این است اول خطبه
مسنونه بخواند و آن این است الحمد لله نحمده و نستعینه
و نستغفره و نؤمن به و نتوکل علیه و نعوذ
بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من
یهده الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی

شود قول بفعل در توحید و تفرید و به بیت دیگر بان ذکر گفته باشد و در وقت
نفی چشم کشاده دارد و آنچه محسوس شود منفی سازد و در حین اثبات
چشم بر بندد و اثبات موجود نماید باجمیع کمال و این طریق مذکور را در جمیع
اذکار جهریه باید نمود و همه اوقات و آنات باین ذکر مشغول باید بود
و چون از ذکر فارغ شود سه بار سبحان الله الی آخره بگوید و دست
بر آورده این دعا بخواند اللهم انک قلت فاذکرونی اذکرکم و قد
ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی قدر سعة رحمتک
و فضلک و مغفرتک اللهم افتح مسامع قلوبنا لذکرک یا خیر الذاکرین و یا
ارحم الراحمین و بر تو در حجاب نرود آنکه فرق در میان ظهور واردات
رحمانی و ملکی و نفسانی و شیطانی متعلق بذوق مکاشف ست میداند
و تمیز میکند در میان آن بعقل خود و با وجود این اندکی اشارة بآن میرود
هر آنچه سبب خیر باشد بحیثیتی که مأمون باشد از آینده در عاقبت و نباشد
سریع الانتقال بطرف غیر و حاصل میگردد بعد از ان توجه تام بجانب
حق و سرور و لذت عظیم که مرغب باشد در عبادت و کشف کرده
بروی علوم و معارف الهیه و اطلاع بر حقایق آن رحمانیست پس
اخراج مریدین که محبوس اند در برازخ و ادخال ایشان در عوالم ملکوتیه
بلکه در عوالم جبروتیه رحمانی ست زیرا آنکه وارد این تصرفات از خواص
مرتبه الهیه ست که قایم ست بآن و درین مرتبه اند کمل و اقطاب و اگر
خوشی میدهد و خوشحالی می آرد در عبادات و تحریص میکند نفس را برطاعت
و اعمال ذاکیات آن ملکی ست و اگر التذاذ می بخشد بمباحات نفسانی
مثل اکل و شرب و نکاح نفسانی ست و اگر التذاذ میدهد بمحرمات شرعیه

واردات حقانیه

يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق
ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن
اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرًا
عظيمًا بعد ازان براى خود و مسترشدان خود و حاضران
مجلس دعا كنند و بگويد بارك الله لنا و لكم
ونفعنا و اياكم و باكى ندارد اگر بعد از تلقين بگويد
فلانه طريقه اختيار نمودى مريد بگويد كه اختيار نمودم و
الحمد لله رب العلمين فصل در بيان اذكار
و اشغال طريقه عليه قادريه اذكار و اشغال در طريقه
ساده قادريه بسيار انواع اند ليكن بعضى ازان
رقمزده كلك بيان ميگردد نوع اول انكه مربع نشيند
و بند كيماس پاى چپ بانگشت پاى راست محكم گيرد
و هردو دست بر هردو زانو نهد و انگشتان دست
كشاده دارد تا نقش لفظ الله جل جلاله پيدا آيد
بعد ازان سر خود را نزديك زانوى چپ برده ازان جا
لا اله گويان بزانوى راست گذرانيده بكتف راست
رساند و ازان جا الا الله گويان بزانوى چپ ضرب
نمايد و در حين نفى بزانوى چپ اشارت بنفى خطره
شيطانى و براست نفسانى و بكتف راست ملكى كند
و در اثبات ثبوت خطره رحمانى بر دل نمايد و در گفتن
لا اله انگشتان دست وا دارد و در اثبات بنهد تا مطابق

رسد و ذکر نفی و اثبات را ناسوتی نامند از مرکز خاک تا کرسی و بعضی
تا محدب فلک الافلاک عالم ناسوت گفته اند و اوصاف حیوانی مثل
حرص و هوا و بغض و کینه و عداوت و غیر آن بعالم ناسوت تعلق دارند
علامة جریان ذکر ناسوتی و تاثیر آن کسر سورت صفات نفسانی ست
نه مجرد حرکت قلب و علامة ترقی ازان میل بصفات ملکوتی ست
مثل تسبیح و تحمید و تقدیس و غیره عبادات چون این علامة دست
داد بعد ازان در اثبات مشغولی نماید جلسهٔ معهوده را رعایت داشته
سر خود را اززانوی چپ یا از موضع دل یا از کتف چپ بر داشته
بکتف راست رساند و بسرعت و چستی الا الله گویان بزانوی
چپ یا دل یا کتف چپ ضرب کند و چون بزبان ظاهر گوید در باطن
ملاحظهٔ لا معبود لا مطلوب لا مقصود لا محبوب لا موجود نماید و ذکر اثبات
را ملکوتی گویند و از محدب فلک الافلاک تا دایره واحدیت عالم
روحانی و ملکوت ست علامة تاثیر این ذکر آنست که بذات و صفات
حق که مرتبهٔ جبروت ست متوجه گردد و خود را و همه اشیا را آثار صفات
حضرت حق یابد و علامة ترقی از عالم ملکوت بعالم جبروت آن ست
که آثار صفات را بصفات رساند و از ظل باصل رسد چون این علامة
دست دهد بعد ازان در اسم ذات مجرد جلسهٔ معهوده رعایت داشته
مشغول گردد سر از پستان چپ بر داشته بر کتف راست رساند بر پستان
چپ ضرب نماید بنوعی که پهلو خم خورد و هر بار که ضرب کند اسم ذات را
یکی از امهات صفات سبعه که عبارت از سمیع بصیر علیم اعلم متکلم
قدیر مرید حی ست متصف سازد بر خلق آدم علی صورة الرحمن

که موجب اکتساب صفات ذمیمه و ارتکاب رذایل شیطانی باشد شیطانی است
پس لازم است بر مکاشف که عمل کند در آن بمیزان شرع اگر موافق
گردید بواجب یا مندوب مبادرت نماید بفعل او و اگر موافق گردد بمکروهی
و خطری مبادرت نماید بترک او و اگر موافق گردد باباحت پس اختیار نماید
و استعمال کند هر آنچه ارفق است بنفس و صرف نماید او را از اباحت
بقصد صحیح مثلاً نخورد مگر برای قصد توانا شدن بعبادت و کذلک فی الشرب
و در نکاح از برای حصول نسل و پرهیزکاری و مانند آن و آنچه بعضی گفته
هرچه ظاهر میگردد از جانب یمین و قدام پس اگر آن ملکی است و اگر باشد
ظهور آن از جانب یسار پس اگر آن شیطانی است این از ضوابط نیست چه
شیطان از همه جهات می آید کما نطق به القرآن المجید ثم لآتینهم من بین ایدیهم
و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین نوع دویم
آنکه نفی یعنی لا اله را از دل بردارد و بکتف راست رساند و الا الله را
پیچ شده ضرب بر دل زند و بهمین طریق این خادم الفقرا بی واسطه
مشایخ از حضرت سر الله الاعظم علیه الصلوة و السلام رسیده جناب
رسالت مآب علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در شهر شکارپور
در مسجد جامع این خادم الفقرا حاضر آمده پشت مبارک بدیوار مغربی
مسجد قریب رکن جنوبی دو زانو نشسته بودند و این فقیر مواجه ایشان
دو زانو نشسته نفی و اثبات بطریق مذکور در حضور ایشان میکرد و حضرت
ایشان علیه الصلوة و السلام تقریر نمود الحمد لله علی ذلک نوع ثالث
آنکه لا اله را از کتف چپ بردارد و بکتف راست رساند و بزودی
الا الله را بر کتف چپ ضرب نماید بحیثیتی که زیر زنخ بهر دو کتف

از ذکر بفکر ترقی نماید پس بعد از آن در ذکر خفی مشغولی نماید و این بر
دو طریق است طریق اول آنکه بر دم ناظر باشد و آنرا پاس انفاس
خوانند چون بیرون رود لا اله گوید و چون درون رود الا الله
گوید و بعضی بجائی لا اله ها گوید و بجائی الا الله هو گوید طریق سند
از اسناد باید و یا در هر دو نفس اثبات گوید و یا چون درون
رود و صدر اسم ذات گوید و چون بیرون آید تمام اسم ذات گوید
و یا چون بیرون آید ها گوید و چون درون رود نیز هو گوید و در
هویت ذات محو شود و طریق دویم آنکه دم را زیر ناف حبس کند
و زبان را بکام چسپاند و چشم و گوش از ما سوا الله بسته تحت پستان
چپ متوجه شده بی تحریک اعضا متلفظ باسم ذات باشد هر قدری
که تواند تکرار کند و چون بیطاقت شود بتدریج دم را بهوا واگذارد
و باز از سر گیرد هکذا ثم و ثم فی جمیع الاوقات و الآنات تا که شوق
و غلبه حب و صرف عنان عزیمت سوئی فکر و اثبات حضرت حق و اجتماع
همت بر طلب او و دریافت و حلاوت در سکوت و نفرت از کلام
مطلق و از اشتغال بامر دنیا صورت گیرد بدانکه ذکر بدل می باشد
و بزبان و افضل آنست که بزبان و بدل هر دو باشد و اگر بیکی باشد
پس بدل تنها فاضلترست این چنین گفت نووی در شرح مسلم
و نیز گفته که ذکر حق سبحانه دو نوع است ذکر دل است و ذکر زبان
و ذکر دل بر دو نوع است یکی از دیگری ارفع و اجل و آن تفکر در عظمت
خداست و جلال وی و در جبروت و ملکوت و آیات وی در ارض
و سماوات و این را ذکر خفی گویند و در حدیث آمده خیر الذکر الخفی دوم

ناظر باشد و این نظر را در همه اذکار نگهدارد و این ذکر را جبروتی نامند
از دایرهٔ واحدیت تا دایرهٔ وحدت جبروت ست علامة تاثیر
این ذکر آنست که جمیع صفات از خود مسلوب داند نسبت هیچ
صفت بخود نکند اگر صفات فعلیه از خود مسلوب دانسته نسبت
بخود نکند و قابض و باسط و نافع و ضار و معطی و مانع الی غیر ذلک
حضرة را داند فنا در مرتبه جمع و واحدیت ست و اگر صفات ذاتیه
از خود مسلوب داند و حی و سمیع و بصیر و قدیر و مرید و متکلم او را یابد
بدایره جمع الجمع و وحدت ترقی کرده باشد و علامة ترقی از جبروت
بلاهوت آنست که توجه او بذات مطلق حاصل گردد بعده در ذکر
هو مشغول گردد و طریق او این ست که بجلسه صلوتیه بنشیند و هر دو دست
بر هر دو زانو نهد سر را به نزدیک دو زانو برده هو را از تحت ناف باواز
ظاهری بقبض دم بالا کشد تا ام الدماغ و آنجا لمحه قرار دهد باز از سر آغاز
کند و ذکر هو را لاهوتی گویند قبل ازین فناء صفات سالک در صفات
حضرة حق بود تعالی شانه و درین مقام فناء ذات سالک ست در ذات
حضرة حق جل شانه صورت گیرد و علامة او آنست که شعورش بر
فناء خودش نماند تا که علم بر فناء خود داشته باشد فناء ذات صورة
نگرفته ست ازینجا گفته که علم حجاب اکبر ست بیت هر تام مثل
کانه تام ست بیخبرش ناقص بود هر آنکه ز خود باخبر بود: بعد از فناء
ذات وصل عریانی حاصل گردد و شروع در کمالات نبوت خواهد نمود
و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین اذکار لسانی را مقدم داشته
اند بعد ازان جهت ترقی ازان سوی مراقبه ذکر خفی مقرر نموده اند تا باتیان

نسخه نند

و عتاق فاسد ست زیرا که در شرع ثابت شده ست که اینها فعل لسان
ست و مترتب نمی شود احکام بر آن بدون فعل لسان و ذکر اینچنین
نیست و نشاید که مقصود ایشان آن ست که معتبر در اذکار و اوراد
که در شرع وارد شده اند چنانکه تسبیح و تحمید و تکبیر در نماز و بعد از نماز
و امثال آن فعل لسان ست و مترتب نمی گردد ثواب بران مگر بفعل
لسان چنانکه در قرارت نماز دلالت میکند برین معنی کلام جزری در اول حصن
حصین بنظر در سباق و سیاق کلام اما آنکه یاد کردن بدل را اصلاً ذکر نگویند
و یاد خدا ندانند و ثواب و نتیجه بران مترتب ندارند محل نظر ست
والله اعلم و بعد از ذکر باشغال در بید و مشغول گردد و مراقبه لازم
گیرد شغل اول شغل قطع علایق و تجرد تام و سکر و محو و طریقه او اینست
که ملاحظه معنی این آیة کریمه نماید آیه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام و تصور نماید خود را مثل میت بوسیده و خاک گردیده
می برد باد آنرا از یک جانب بجانب دیگر و پاره گردیده ست آسمان
و ترکیب و هیئت جمیع اشیا باطل گردیده ست مگر حق سبحانه و تعالی
که باقی ست این تصور را در جمیع اوقات لازم گیرد تا که محو و سکر متحقق
گردد و فایده نماید قطع علائق را و همچنین فایده میدهد بجهت قطع علایق
ملاحظه معنای قول حضرة حق جل مجده ان الموت الذي تفرون منه
فانه ملاقیکم و اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم في بروج مشیده شغل
دوم خلوت در انجمن و آن عبارت ست از آنکه حق سبحانه را حاضر و ناظر
و شاهد بیند که موجود ظاهر با خلق و باطن با حق بود الشیخ هو الکاین
و البایٖن این معنی دارد کما صرح به عبد الرحمن الجامي قدس سره في

ذکر وی بقلب نزد امر ونهی وی تعالی و تقدس انتهی وبعض فقها
گفته اند که ذکر نمی باشد مگر بزبان وادنی مرتبهٔ وی آنست که بشنواند
خود را بر قول مختار و بی آن معتبر نیست چنانکه در قراءت وطلاق
وعتاق و آنچه بدل ست آن فعل قلب ست از قسم علم و تصور ست وذکر
نیست چنانکه قراءت نیست و ذکر نام چیزیست که فعل لسان ست
ومعلوم نیست که مقصود ایشان چیست اگر مراد آنست که فعل قلب
را ذکر در لغت نام نیست پس این خلاف چیزیست که در کتب لغت
ست در صحاح و قاموس گفته ست که ذکر ضد نسیان ست واین
خود فعل قلب ست نعم آنچه فعل لسان ست آنرا نیز ذکر میگویند
پس ذکر لفظ مشترک باشد میان فعل قلب و فعل لسان
و در قرآن مجید میفرماید واذکر ربک اذا نسیت پس ذکر بمعنی
قول وکلام نیست و اگر بمعنی کلام باشد کلام نیز نفسی ست ولفظی
چرا ذکر نیز قلبی ولسانی نباشد و اگر مراد آنست که فضائل وخواص
که وارد شده ست در شان ذکر مترتب میگردد فعل لسان را
وثابت نیست مر چیزی را که فعل قلب ست این نیز قول بلا دلیل ست
و چرا نباشد بعد از آن که ذکر نام وی تعالی باشد و اگر مراد آنست
که افضل آن ست که بزبان باشد با مواطات قلب این سخن دیگر
ست و نزاع در آن نیست و نزد مشایخ طریقت قدس الله تعالی
اسرارهم ذکر دو نوع ست قلبی ولسانی و اثر ذکر قلبی اقوی و اعظم
و اکثر از ذکر لسانی ست بلکه بحقیقت ذکر قلبی ست وحقیقت ذکر
نزد ایشان نسیان ما سوی الله ست و قیاس بر قراءت وطلاق

وعتاق

مقید بآن هر دو و نهایت کمال این مرتبهٔ منیفه و درجهٔ شریفه مخصوص
ست بحضرة سر الله الاعظم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
و این مرتبهٔ خلافت ست و باین مرتبه اشارت ست در قول حضرت
حق جل شانه الآیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم و قول حضرة حق جل مجده آیه و من یطع الرسول فقد
اطاع الله بنابرین باید که این شغل منقسم شود بپنج قسم باید دانست
که چون سالک بنهایت رسد حق را حق بیند و بنده را بنده و جمیع
بهره خود را و دیگر را مظهر صفات حضرة حق و باین دید درین عالم
میگردد مراورا ترقی از مقام فنا و سکر و محویت بمقام بقاء بالله و
ارزانی داشته می شود و عطا میگردد برو وجود موهوب حقانی
و صحو و شعور و این مقام مقام کمالات ظاهر نبوت ست پس حکم میکند
درین مقام همه از دوست و اعتقاد میکند این که همه از حق اند نه حق
چنانکه حضرت حق فرموده آیه قل کل من عند الله فما لهؤلاء القوم
لا یکادون یفقهون حدیثا و در نسبت شهود همه از دوست عوام و اهل
بدایت و نهایت برابرند چه شهود عالم نصیب آن هر دو ست و
این ست معنا آنچه بعضی از مشایخ کبار فرموده اند النهایة هی الرجوع
الی البدایة و فرق مابین عوام و اهل نهایت درین شهود این ست
که علم و شهود عوام مقترن ست بتعلق بعالم و محبت بعالم پس باین
سبب محجوب گشتند و علم و شهود اهل نهایت بری ست ازین تعلق
و حب پس بدین سبب ایشان ازین مرض خلاصی یافتند و بصفت
کمال که آن علم و شعور ست برین که حضرت رب رب ست و بنده بنده

قوله سالک بنهایت
رسد حق را حق بیند
و بنده را بنده هم

سلسلة الذهب حیث قال بیت جان بحق تن بغیر حق کاین
تن زحق جان زغیر حق باین ؛ ظاهر او بخلق پیوسته ؛ باطن او زخلق
بگسسته ؛ از درون آشنا و بیگانه ؛ واز برون در لباس بیگانه
شغل سیوم باین صفت صفات مشغول شود سمیع بصیر علیم قدیر
مرید حی کلیم وصورة این شغل رسته گونه است اوّل بطریق عوام
که همه از حق میدانند و از ما شایسته بازمیمانند برای ملاحظه این
صفات کریمه دوم طریق خواص که حق در جمیع احوال آلة و بنده
فاعل است این را قرب نوافل گویند چنانچه حدیث قدسی براین معنی
مشعر است فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله
الی آخره سیم طریق اخص الخواص که حق فاعل و بنده آلة چنانچه
تصریح نموده برین حدیث نبوی الحق ینطق علی لسان عمر و این را
قرب فرایض گویند و این حال افضل است از اول چه در اول نسبت
فعل از فاعل منقطع نگردیده و این دلیل است بر عدم فنا ذات
سالک بخلاف حال ثانی چه درین نسبت فعل از و منقطع گردیده است
و در شهود او فعل او عین فعل حق است تعالی شانه و این دلیل است
بر فنا ذات سالک در حق و بقا او بحق و ما فوق این مرتبه مرتبه
امیست دیگر که جامع است آن هر دو مرتبه را و باین مرتبه اشارت
است در قول حضرة حق سبحانه و تعالی آیه و ما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی و در قول حضرة حق جل مجده آیه فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم
و ما فوق این مرتبه مرتبهٔ دیگر است در قرب که ارفع و اعلا مقامات است
مشاهده نمیکند سالک مقرب در آن مرتبه فاعلیت و آلت را و نمی باشد

متکلّم

بی زبان

نطق بلسان

بوده

دنیست در مسایل توحید غامضتر ازین مسئلهٔ افعال وازین جهة
اختلاف کردند مردم درین مسئله و منقسم گشتند بر فرقها
فرقه ایست که غالب گشته است بران دایره حسن آن فرقه
ومنطمس گردیده است دایرهٔ قدس آن پس ثابت کردند
فعل برای نفسهای خود ونفی نمودند فعل را از صانع تعالی
واین فرقه معتزله اند گفته اند که عبد خالق افعال نفس خود است
پس خطا کردند طریقهٔ حق را زیرا که دلیل عقل ونقل مکذب
ایشان است و فرقه ایست که غالب گشته است بران دایره
تحقیق پس نفی کردند اختیار را از نفسهای خود و ثابت نمودند
جبر را وآن فرقه جبریاست گفته اند که عبد مجبور است بر افعال
خود ونیست مراد را اختیار در هیچ فعل از افعال واین فرقه نیز راه
راست خطا کردند زیرا که هر واحد از نص وحس مکذب ایشانست
لکن مر اینها را عرفا نیست که معتزله قدریه را نیست اگرچه گمراه گشتند
هر دو وجه فرقه ایست سیم که ثابت کردند دوامر بودن عبد فاعل
وغیر فاعل وآن فرقهٔ اهل سنت وجماعت است رضی الله تعالی
عنهم اجمعین وانا علی معتقدهم زیراکه اهل سنت وجماعت گفته اند
که معنی بودن عبد فاعل آنست که او کاسب فعل است ونسبت کرده
میشود فعل به بنده شرعا بنص قرآن قال الله تعالی بما کنتم تعملون بما
کنتم تفعلون وازین جهة که او کاسب فعل است ثواب داده میشود
او را بفعل نیک وعذاب کرده میشود بفعل بد ومعنی بودن بنده
غیر فاعل آنست که او نیست مؤثر وموجد ومؤثر وموجد حضرت حق است تعالی

متحقق گشتند و این مرتبهٔ عبودیت خالصه است که متوجه است بمعبود
صرف در این مرتبه سالک را ایمان بالغیب حاصل میگردد و بشرف
اسلام حقیقی مشرف میشود و این ایمان بالغیب نه ایمان بالغیب
عوام و اهل بدایت است و این ایمان بالغیب که بعد از ایمان
شهودی صورت گرفته بر ایمان غیب عوام و ایمان اهل شهود
مزیتی دارد هنیئاً لارباب النعیم نعیمها و هرچه خواص و اخص
الخواص اند اگرچه ایشان را ازین مرض خلاصی دست داده
است لکن نسبت دار ایشان صفت کمالی که آن علم و شعور
بعالم و خالق عالم است و قیام عبودیت محضه بغیر ازین صفت
کمال حاصل نمیگردد و گفته نشود که متوجه الیه خواص و اخص
الخواص مرتبهٔ اطلاق و ذات بحت است و متوجه الیه این منتهی
که گفته آمد مرتبهٔ وجوب است چه این منتهی با وجود توجه بمرتبه وجوب
بذات بحت متوجه است ازین شغل در توهم نباید افتاد که این
سالک بجبر قایل باشد چه عارف وقتی که غالب گردد بروی
شهود افعال حق میداند که او تعالی فاعل است وحده و او مانند
آلت است در دست صانع و چه وقع توهم آنست که نسبت
فعل بفاعل مانند نسبت فعل است با آلت گفته میشود قلم نوشت
و کارد برید پس افعال صادره از او تعالی یا بواسطهٔ مظاهر باشند
و آن افعال کائنه اند بدستهای مظاهر و یا بغیر واسطه و آن افعال
اند که بدستهای مظاهر نیستند پس صحیح گشت هر یکی ازین دو نسبت
و حق تعالی در کلام مجید و فرقان حمید فرموده والله خلقکم و ما تعملون

و نیز

ایجاب کند در حق بنده عارضی را از عوارض قول باشد یا فعل
یا اعتقاد خیر باشد یا شر رنج باشد یا راحت اعم از آنکه آن ایجاب
بمعنی الزام عمل و اعتقاد بود بغیر اشتراط ضرورة وقوع و لا وقوع
یا بمعنی تحتم صدور ضرورة وقوع در خارج بر دو قسم است آمریت
بواسطه مظاهر مثل انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات و علما مجتهدین
و اولیا و ایجاب این امر بمعنی الزام عمل یا اعتقاد بر بنده عاقل و
بالغ است باین معنی که اگر در حال جمع شرایط و فقدان مسقطات
و موانع مقرره امر ترک دهد مستلزم عقاب گردد غایة ما فی الباب
در اوامر ظاهره بوساطت انبیا علیهم السلام و علما مجتهدین اعتقاد
حقیقت مامور به و استحقاق عقاب تارک بر کافه خلایق مفترض است
و در اوامر ظاهره بوساطت اولیا اعتقاد مذکور در حق مکاشف
که بضرورت وجدان آن معنی را در می یابد متحتم و همچنین در حق
مقلدان با معنی ایشان لازم است زیرا که البته آن امر ولی از حق
است بوساطت مبنی ظاهرا او معنی لکن چون طریق ثبوت نقل
و سماع محسوس نیست حجت بر محبوسان حس نمیشود رحمة من الله
علی ذلک اسرهم فی سجن المحسوسات بخلاف مقلد با معنی ایشان که
اگرچه خود مکاشف نباشد اما بقول مقلد خود انشراح صدری و برد یقینی
در خود می یابد که از خود نفی نمی تواند کرد و عقد قلب بخلاف آن نمی تواند
کرد و آن حجت حق است تعالی بر وی مثل کشف صحیح و حافظ آداب
معرفت باین اشارة میفرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید : که سالک بیخبر نبود زراه و رسم منزلها : و آمریت بغیر واسطه

ست نه جبر و قول بین القولین و تنفاء بین المهلکین فقد خرج من
بین فرث الاعتقادین و دم المذهبین لبن خالص اعنی توحیدا حقیقیا
حقیا سائغا للسالکین شاربان الذائقین و هدی للمتقین و نورا
للمتقین و از بعضی اشاعره روایت کرده اند که مخالف قول
اهل سنت ست و مذهب بعضی از ایشان آنست که بنده را
اختیار در فعل خود حقیقة نیست الصحیح باشد این مروی از اشاعره
پس غرض ایشان نفی قول جبریه است که میگویند که بنده خالق
افعال خود نیست یعنی اختیار مر بنده را در خلق فعل خود نیست چه خلق
فعل صفت حق تعالی است نه نفی کسب بنده که عقیب میکند آنرا
بنده پس خدا آن فعل بنده چنانچه آفریده است حق تعالی او در وی
اختیاری که بر آن است از روی جانب فعل و ترک و عزم مصمم
یکی ازین هر دو نیست آن عزم اختیار که مخلوق حق است در وی که مرتب
ست بر آن تکلیف و ثواب و عقاب بلکه آن جزء آخر ست
ازان باست تند و آن بعلم حق تعالی و قضا و بفعل بنده و ارادة
او حق تعالی آن مستلزم جبر بنده نیست و با وجود آن اسباب را از
می آفریند حق تعالی بفضل و کرم خود میل در بنده بخیرات و مبرات
و الهام میکند بنده را بنیان آن خیرات و میگرداند او تعالی
اسباب آن خیرات و توفیق آن بر سهل میگرداند و مسمی ست حصول اسباب
خیرات و توفیق با تمام توفیق که آن می سازد و بنده تدبیری را حق تعالی
تدبیر بر او میشکنند تا التجا کنند بار او و بی نیاز گردد و استغنا نماید تحقیق
این تمام و حل این مرام حقیقة آنست که ماهرا هی یعنی معنائی که

کاشر می شد یعنی از امر تکوینی پس طاعة امر تکوینی که مخالف امر
تکلیفی باشد آن معصیت امر تنزّلی است و مخالفت صورت
ندارد و در امر حضرة حق تعالی که بیواسطه ست و آن امر مشیت ست
زیرا که آنچه حق تعالی خواسته ست میشود و آنچه نخواسته ست نمیشود
پس معصیت و طاعة و خیر و شر از امر الله تعالی در امر تکوینی نیست
نیست و در حدیث وارد شده ست لن نطاع الا باذنک
ولن تعصی الا بعلمک و سلطان العرفا سیدنا علی کرم الله وجهه
ورضی الله تعالی عنه در تسبیح گفته سبحان من ذکره الناسی
بنسیانه واطاعه العاصی بعصیانه و باین اشاره میکند قول عز من
قائل و لله یسجد من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً و سجده
در صورت طوع سجدهٔ اسم هادی و انقیاد امر تشریعی ست و در
صورت کراهت سجدهٔ اسم مضل و ایتمار امر تکوینی ست و آنچه
واقع می شود در عالم اگرچه شر باشد بنا بر حکم مشیت ست نه بنا بر
حکم شرع اگرچه تقریر شرع هم از مشیت ست پس عقاب بسبب
مخالفت مراد ست که تقریر شرع ست نه از جهة مخالفت اراده
شغل چهارم شغل وحدت ست که عبارت از ربط دادن
ذات با ذات و صفات با صفات ست باید چون بهر شی
نظر کند در دل تصور آرد که این ذات همان ذات ست بطریق
ظهور و این صفات همان صفات ست کذلک و این اسما همان
اسما اند تمام و این افعال همان افعال اند یا چنان ملاحظه نماید که آن
ذات این ذات ست بطریق ظهور و آن صفات این صفات اند

و آن امر بکلمه کن ست که جمیع اعیان ثابته در مرتبه فیض اقدس
مؤتمر و ممتثل باین امر شدند و خرقها باستعداد هر سفید و سیاه که بدین
کلمه خواست رنگین کردند و نوشیدند آنچه نوشانیده شدند و بلسان
وقت ترنم کردند که آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم اگر از خمر
بهشت ست و گر باده خام و بر همان حال در مرتبه فیض مقدس
گریبان غیب را چاک نمودند و در طریق اطاعت ازلیه خود مخالفت
نه نمودند و بزبان حال تا ابد بدین مقال مترنم میروند که بیت همان
شکسته دل دردمند دیرینم :: همان جفاکش و سرو دردمند دیرینم :: از
بعضی علماء ثقه شنیدم که در بخارا با جمیع علما بطرف بازار گذر نمود
درین اثنا بعضی از طوایف مطربان بدل گویان با ساز و نواز گذر
نمودند علما تا نهایت گروه ایستادند آن طایفه علما را دیده از ان
در گذشتند و دور تر رفته رو بعلما نموده این رباعی را خواندند بیت
آن روز که توسن فلک زین کردند :: آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا :: ما را چه گناه قسمت ما این کردند
و ایجاب این عمل بمعنی تحتم صدور وقوع در خارج بود زیرا که آنچه در علم
قدیست و اراده وجه آن کرده ست متحقق الوجود ست لا محاله
قسم اول امر تکلیفی ست و قسم ثانی امر تکوینی امر تکوینی امریست
که ممکن نیست مخالفت در آن قال الله تعالی انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون و هرچه امر تکلیفی ست ممکن ست
مخالفت دران و آن مخالفت معصیت شرعیه ست اگرچه نظر بامر
اول طاعت باشد و لهذا بعضی عارفان گفته اند که اگر کافر نمی شد

مادام که خطره دیگر در دل نگذرد و همه وقت و لحظه حاظر وقت باشد
و چون چشم بگشاید فاینما تولوا فثم وجه الله مطالعه نماید یعنی همان
ذات ست که در باطن موجود بود با صفات خویش ظاهر و متجلی و نمودار
ست باید دانست که وجه الله وجه حق ست اطلاق وجه گاهی کرده
میشود و مراد داشته میشود بآن آنچه میباشند بآن شی و حق چه نیست
حقیقت هیچ شی را مگر بحق و این وجه همان وجه ست که مشار الیه
بقول جل مجده فاینما تولوا فثم وجه الله گفته اند که آن عین حق
مقیم سایر اشیا ست و هر که به بیند قیومیت حق مر اشیا را و این
که نیست قیام وجود مر اشیا را مگر بوجود پس او دیده ست وجه حق را
در اشیا و این ست معنی رویت حق در اشیا درین مشهد گفته اند
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و گاهی اراده داشته میشود
بوجه مراد حق فافهم و وجودات محسوسه نزد ایشان مثل عکوس
شخص واحد ست در مرایای متعدده مانند وجودات شی مرتسم ست
در خیالات متعدده و مثل ظلال مرئیه اند در مقابله اجرام ازینجا
بعضی مشایخ گفته اند شعر کل ما فی الکون وهم او خیال ٭ او
عکوس فی المرایا او ظلال و مراد ایشان این که اشیا وهم
و خیال اند خلق اشیا ست در مرتبه وهم و خیال نه آنکه تابع وهم
و خیال اند چنانچه سوفسطائیه قائل اند و هر مخلوقی که در مرتبه باشد
نسبت او بآن مرتبه کرده میشود و موجود در مرتبه وهم و خیال
موجود ست در نفس الامر چه این وهم و خیال از موجودات خارجیه
اند و منشاء غلط سوفسطائیه آنست ایشان چونکه اشیا را در

[illegible] وجودات نزد ایشان

و آن اسما این اسما اند و آن افعال این افعال اند تا نتیجهٔ کل
شیء هالک الا وجهه حاصل آید باید دانست که حقایق ممکنات
نزد شیخ ابن العربی رحمة الله تعالی همان اسما و صفات حضرت
حق اند که در حضرهٔ علمیه متمیز گشتند و نزد ما عدمات اند که نقایض
اسما و صفات اند یا عکوس اسما و صفات که موجود خارجی اند
که ظاهر گردیده اند در مرایای عدمیه در مرتبهٔ علم و همان حقایق
مبدء آثار خارجی اند رباعی آئینه و عکس چون که باهم گردید : کثرت
بظهور آمد و عالم گردید : بود است همین عکس و عدم کهنه جهان :
هم نور ملک از وست هم آدم گردید : پس وجود ممکن در علم و خارج
از حضرهٔ وجود است و ظل کمالات او و ظل شیء را از او عین آن
شیء نیست بلکه آن شبح و مثال اوست و حمل یکی بر دیگری ممتنع
است پس ممکن عین واجب نیست جهت عدم ثبوت حمل ما بین ایشان
چه حقیقت ممکن و عکسی که منعکس گردیده است در و از اسما و صفات
شبح اسما و صفات است نه نفس اسما و صفات پس صحیح نیست
گفتن همه اوست بلکه صحیح است گفتن همه از وست رباعی این
عکس و عدم حقیقت جمله جهان است : گر ممکن حادث است
نهان یا که عیان است : امکان نشود وجوب در حد خودش : در راه
خدا بدانکه او طرز نشان است : در این شغل اول بر سالک توحید
وجود ظاهر میگردد بعد از آن توحید شهود : شغل پنجم شغل دو عین است
آن عبارت از چشم ظاهری و باطنی است باید که سالک چشم به
بندد و کل شیء هالک الا وجهه که عین مرتبهٔ ذات است دریابد تا

و نزد ما عدمات اند

و حمل یکی بر دیگری ممتنع

عکوس اسما و صفات متمیز گشتند تمیزی که ادراک کنه آن
نمی شود بلکه باضمحلال در تجلیات و تلاشی در تجاذب دواردات
نمی آید درین معرض بیان و سیر نمیکند درین مسلک قلم و تبیان
واین سر وجهیست و چرا که مکاشفین و سوختن عاشقان است
واین فیض لطیف که معبر نطل و عکس است آن وجه خاص حقانی ا
که متحقق گردیده در هر ممکن از ممکنات و چون نور آن وجه ساطع
گردد عدم در شهود سالک متواری گردد و پوشیده شود و باقی
نمی ماند در شهود مگر وجه حق سبحانه ازین بیان ظاهر گشت معنی این آیه
کریمه کل شیء هالک الا وجهه و گفته شیخ محمود شبستری در رساله حق
که مسمی است به غایة الامکان فی درایة المکان در درجه ثانیه
از توحید علمی این که ممکنات پوشیده میگردد از نظر سالکان مانند
پوشیده گردیدن ذرات نزد طلوع شمس و گفته است که مشایخ
کرام گفته اند نابودن دیگرست و نادیدن دیگر و مسمی کرده است
این را بفنا در توحید پس بیان کرده است درجه ثالثه را از توحید و
مسمی کرده است آنرا بفنا از فنا و عین جمع و جمع الجمع باین طریق که
پوشیده گردد از نظر سالک علم او بسبب پوشیده گردیدن ممکنات
و گفته است نمیرسد بمشام روح بوئی نسیم کل شیء هالک الا وجهه
مگر درین مقام پس گفته توحید بی شرک جز درین دار الملک صورت
نه بندد و انا الحق و سبحانی جز درین مقام تحقق نپذیرد و بعد از آن
گفته آنچه گفته آمدم علم توحیدست و حقیقت آن از همه منزه است
ولکن قائل نگردیده باعدام اشیا هنوز انتهی و نازل گردانیده اند

سیر گاهی موجود یافتند و گاهی معدوم و در سیر عناصر استحالات
یافتند گمان کردند که حقایق اشیا ثابت نیستند همه تابع وهم و
خیال اند رباعی ای آنکه بکنه خویشتن بیتائی ؛ هفتاد و دو سه ثلث
ز تو شد شیدائی ؛ در سیر وجود بود و گاه نبود ؛ زین سیر تماشا شده
سوفسطائی ؛ و مراد به مرایا مرایای عدمی است چه وجود ممکن عکس
وجود واجب است و صفات ممکن عکوس صفات حق است
ظاهر گردیده اند در مرایا عدمیه و مراد بظلال آثار اند و این هم
اصطلاحات اند و لا مشاحة فی الاصطلاح و حاصل آنچه اتفاق کردند
بران عارفان آنست که جمیع ممکنات هالک اند در حد ذات
خود حقیقةً وجود ندارند این است جز این نیست که موجود بلکه وجود
حق است تجلی نموده در مرایا ممکنات مثل تجلی شخصی در مرایای متعدده
پس نیست ممکنات را وجود سوای این تجلی و ازین جهة بر ایشان
اطلاق وجود کرده میشود بیضاوی در تفسیر این آیة کریمه کل من
علیها فان و یبقی وجه ربک ذی الجلال و الاکرام آورده است
اگر استقرا کنی جهات موجودات را و تفحص کنی وجوه آنها را می یابی
آنها را باسرها فانی در حد ذات خود مگر وجه حق که نزدیک جهة اوست
و تحقیق این مقام آنست که حقیقة ما سوای حق تعالی عدمی است ممتزج
بعکوس و ظلال صفات مثلا حقیقت علم ممکن عدم علم است
که ممتزج است بعکس علم و قدرت ممکن عدم قدرت است و هکذا
که ممتزج بعکس قدرت است و برین قیاس است سائر صفات
ممکن نیست ممکن را صفتی و ذاتی همه آنها اعدام و سلوب اند که سبب

عکس

از قیودِ قوی و آلات مدارکِ جزئیه که موجب نقصان احاطه
اند پس این قوی و آلات حجاب علم اند چه علم ظاهر میگردد
بمقدار وسعت آنها مثل نور شمس که ظاهر میگردد بمقدار وسعت
روازن و منافذ مصرع بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر و عارف
درکِ اشیا بقوی و آلات نمیکند بلکه درک میکند بکشف
تام و این کشفِ تام حاصل نمی گردد مگر وقتی که عارف
عین علم گردد و نمی گردد عین علم مگر وقتی که حجب قوی جزئیه
که بمنزله روازن اند نسبت بشمس مرتفع گردند و نیست کشف
تام مگر رفع اغطیه پس درک میکند عارف بذات خود نه بقوی
و مشایخ کرام گفته اند که ذات انسان و حقیقت او در حقیقت
علم محض و ادراک ساذج ست و کمال ذات انسان عبارتست
از کمال وسعت بحدی که بعد از احاطهٔ وجود احاطهٔ عدم کند
و مظهر اتم گردد و او تعالی شانه واسع ست بوسعت ذاتیه احاطیه
بر وجود و عدم بسبب تجلی در نشاءة آن و علیم ست بسرّ آن
احاطه و تجلی ظاهر و باطن و هرگاه که عین انسان عین علم ست
پس وسعت و احاطهٔ آن بهر مقدار مراتب که حاصل گردیده باشد
وسعت و احاطهٔ ذات انسان همان مقدار است پس باید ذات
ذات خود و احاطهٔ خود را و غافل نباید بود شغل ششم شغل معیت است
باید که طرف آسمان نظر کرده الله حاضری تصوّر نماید تا که چشمش
خیره گردد پس چشم پوشیده در دل الله معی گوید آیه هو معکم اینما کنتم
تصوّر نموده بتصور جیّد متوجه شود باید دانست که معیّت و قرب حق

مشایخ کرام این شغل را در توحید وجودی و در ذوق این احقر
الفقرا این شغل در توحید شهودی ست چه در هلاک ممکن در
حضرت ذات او در ایما اشارت ست بتوحید شهودی و آن این است
که مشاهده نکند غیر حق را باین طریق که محقق گردد مظهر در ظاهر
پس محو گردد مثل محو گردیدن کواکب نزد طلوع شمس و هرگاه
که شمس حقیقت طلوع کند جمیع ممکنات محتجب گردد و این را مسمی کرده اند
بفنا و لابد ست هر سالک را ازان و این ثمره تکرار کلمه طیبه است
پس درین شغل تکرار نفی و اثبات بملاحظه فنا غیر و اثبات حق
بسی رتبه میرساند و درین شغل دو عین اشاره ست برانکه عارف
واحد العین ناقص ست و عارف کامل آنست که صاحب دو عین
باشد و نه بیند در ظاهر و باطن مگر حق سبحانه را و تمام میگرداند دایره
کمال را بظاهر و باطن و این خادم الفقرا را درین شغل ذوقی
ست دیگر و آن این ست که دایره کمال مشتمل بر قوسی وجود و عدم
ست و تمام میگردد باین هردو و عارف ناقص واحد العین
بسبب قصور عقل ادراک عدم نمیکند چه او منسوب ست بوجود
و مورد احکام مرتبه ظهور ست و وجود منقطع المناسبت ست بمرتبه
خفا و عدم و عارف ذو العینین وسیع الحدقه محیط مراتب خفی
و ظاهر و معدوم و موجود ست درک میکند عدم را چنانچه درک
میکند وجود را چه علم او بقوی و آلات جزئیه نیست تا مقید گردد
بطور معین بلکه آن بسبب صیرورة عارف ست عین علم و عین
علم احاطه معلوم میکند هرجا که باشد و آن از جهت صرافت او ست

ازقوه

دوری عجبی ⁝ پیدا و نهان است زبس پیدائی ⁝ زین قرب عجب
هست حضوری عجبی ⁝ اکثر طوایف تقدیر اوّل را اختیار نموده
اند و همین اوضح و اقرب است بفهم و جمعی ازیشان تقدیر ثانی
اختیار نموده اند و حمل نموده اند هر دو آیه مذکوره را بر ظاهر و قائل
شده بمعیت و قرب ذاتی و اکثر مشایخ نازل کرده اند این
شغل را نظر بظاهر آن بر معیّت و قرب ذاتی و ابیات که منشد اوّل
اند بر السنه حضرات اولیاء ما وراء النهر قدس الله تعالی اسرارهم
مثنوی ای کمان و تیرها بر ساخته ⁝ صید نزدیک و تو دور انداخته
نحن اقرب گفت من حبل الورید ⁝ تو فکنده تیر فکرت را بعید ⁝
هرکه دور انداز تر او دور تر ⁝ از چنین صید است او مهجور تر ⁝ نیز بر
معیت و قرب ذاتی ناظر اند و برین رفته اند بسیاری از مشایخ
کرام و قائلین بر تقدیر اوّل صرف نموده اند هر دو آیه مذکوره را از
ظاهر و گفته اند که معیت و قرب بحسب علم است یعنی علم او تعالی
شانه محیط است بر ما و قریب است از حبل ورید و اکثر علما و مشایخ
بر معیت و قرب علمی رفته اند شغل هفتم شغل احاطه ذاتیت
طریق او این است که تصوّر معنی این آیه کریمه آیه والله بکل شیء
محیط و کان الله بکل شیء محیطا نماید باید دانست که علماء کرام
حمل احاطه را بر احاطه علمی نموده اند چنانچه حق سبحانه فرموده
است آیه ان الله قد احاط بکل شیء علما و برین رفته ارباب
توحید شهودی و صوفیه که قائل توحید وجودی اند گفته اند چنانچه احاطه حق
سبحانه را احاطه علمی است با شیاء همچنین او تعالی شانه را احاطه ذاتیت لیکن

سبحانه بلا کیف ست داخل حیطهٔ ادراک نمیگردد پس کافی ست
سالک را که بداند که او تعالی شانه قریب ست بما تا که حقیقت
امر بر و منکشف گردد امام غزالی رحمة الله تعالی گفته ست
که معیت قیومیت با خلق مثل معیّت جسم با جسم یا معیت عرض
با عرض یا معیت عرض با جسم نیست چه معیت باین وجوه ثلثه
در حق قیوم عالم محال ست و معیت قیومیت حق سبحانه با خلق
از قسم رابع ست و آن از قبیل معیت وجودست با ماهیات
و معیت در حقیقت همین ست چه مراد بوجود مبدء آثار ست
و مبدء آثار نیست مگر حق سبحانه و وجود عام از جملهٔ آثار ست انتهی
طوایف صوفیه مختلف اند در معیّت آیا این معیت ذاتیست
یا علمی بیان آن از روی تحقیق آنست که وجود ما از ما نیست بلکه
شی‌ست که تجلی کرده ست بر ما ضوء آن و ظلمت عدم ما متبدل
گردیده ست بنور وجود آن مثل ضوء شمس که تجلی کرده ست بر بسیط
زمین و ظلمت آن متبدل گردیده ست بتجلی ضوء آن شمس
یا تجلی نموده ست بر ما ذات آن شی در ما وجود یافتیم بآن نور
الله نور السماوات والارض و بنا برین تقدیر معیّت که مستفاد
ست از قول حق جل شانه وهو معکم اینما کنتم ذاتیست و قرب
که مفهوم ست از قول حق سبحانه نحن اقرب الیه من حبل الورید
قرب بحسب ذات چنانکه بر تقدیر اول معیّت علمی ست و قرب
بحسب علم ست و قیاس کن بر این وجه خود و بقاء خود وجود اشیا
و بقاء کمالات آنها رباعی دارد همه اطوار ظهوری عجبی نزدیک خود بماد

دوری

فی بیان المعرفة عند العلماء والصوفیة

او پس هر علم بذات و صفات خدایتعالی معرفة است و هر
عالم بذات و صفات او تعالی شانه عارف است و هر عارف
عالم است و نزد مشایخ صوفیه معرفة صفت کسی است که بشناسد
خدا را سبحانه باسما و صفات او است تعالی و تقدست پس تصدیق کند
خدای را تعالی شانه در جمیع معاملات پس پرهیز کند از جمیع اخلاق
ردیه و آفات آن پس دراز گردد بر در حق سبحانه وقوف او و همیشه
بدل اعتکاف او پس بهره ور گردد و درایه گرانمایه داده شود او را
بسبب جمیل اقبال او که بصدق باشد در جمیع افعال و اقوال او
بسبب انقطاع بالکلیه و تبتل بسوی حق جل مجده تا که فراموش
گرداند سوا را او و محو گردد از دل او ما عدا را او و نماند در وی هوا
جس نفسانی و نه خطره که دعوت بغیر حق کند و دایم باشد مناجات او
بحضرة حق و ثابت باشد هر لحظه و لمحه بحق رجوع و توجهات او
و محدث گردد از جانب حق بتعریف اسرار او در آنچه جاری میکرد
در تصاریف اقدار او و تجلیات انوار او پس گردد عارف با ودا (?)
از غیر و مستی میگردد و این حالت او معرفة و بمقدار اجنبیت حاصل
میگردد معرفة پس بنا برین نزد علما لا اله الا الله بمعنای لا معبود الا الله
است و نزد صوفیه بمعنای لا موجود الا الله چه صوفیه نمی بینند وجود
ماسوای حق را مگر فایض از حق و باقی با بقای او تا اگر ایشان قطع کنند نظر از
حق جل شانه باقی نمی ماند در نظر شهود ایشان در دایره وجود موجودی
البته و صوفیه را در حالت استغراق در معرفة حق درجات است و از این
جهة کلمات ایشان در تعریف معرفة مختلف اند و این اختلاف بسبب

نه مثل احاطه اجسام باجسام که اقتضا ظرفیه و مظروفیه و اتصال
و انفصال میکند بلکه این احاطه ایست که مجهول است کیفیت آن و
عقول از ادراک آن عاجز اند و بعضی متاخرین گفته که حقایق
ممکنات اگر چه ظاهر گشته اند در علم الهی و بسبب انعکاس صفات
بر انها ظاهر گشته است ایشانرا وجود ظلی و گفته می شود اورا وجود
خارجی از جهة ترتب آثار بر وجود هر وجودی که موجب ترتب آثار
باشد خارجی است چه بر وجود علمی آثار مترتب نمیکردند لکن هرگاه
که آن در مرتبهٔ علم بود لهذا ظلی است پس این احاطه مثل احاطهٔ
شخص است بر صور علمیهٔ خود شغل هشتم شغل مرایاء حقایق است
طریق او این است که آئینه را مقابل روی خود داشته بر عکس خود
ناظر گردد و بداند که حرکت عکس و سکون او از شخص رائی است
همچنین بحکم المؤمن مرآة المؤمن جمیع افعال و صفات مرئیه
در مرایاء ممکنات پرتو اسماء و صفات حق سبحانه است باین شغل
مشغول گردد تا که متحقق گردد از علم الیقین بعین الیقین و از
عین الیقین بحق الیقین و گرداند نصب العین او که ذرهٔ از ذرات
بغیر ارادهٔ حق تعالی تحرک نمی نماید شغل نهم شغل معرفه است باید
که بداند که وجود جمیع اشیا بانعکاس وجود و صفات است در مرتبه
وهم و خیال پرتو انها نمودی پیدا کرده و ظهوری حاصل نموده
پس وراء الورا شده هو العالم هو المعلوم هو الاول هو الآخر هو
الظاهر هو الباطن هو الازل هو الابد تصور نموده باشد در پرتو بود شده
گردد آنکه معرفه نزد علماء کرام علم است بخدا تعالی شانه و صفات

اولی

الستد او از دو چیز گریه او بر نفس خود و ثنای او برب خود
وگفته ست ابوحفص رحمه الله تعالی ازان وقتی که خدای را شناختم
ومعرفة او حاصل نمودم داخل نگردیده ست در دل من نه حق و نه باطل
واین ازجهة استیلاء ذکر بروست واستغراق دل اوست در معرفة
حق سبحانه وتعالی پس داخل نگردید در قلب او غیر از حق جل شانه
آن غیر حق باشد یا باطل و پرسیده شد از ابی یزید از معرفة در جواب
این آیة کریمه خواند آیه إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ
جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً ومراد او از اشارة آیة کریمه آنست که معرفة
حق تعالی نمیگذارد در دل یاد غیر را ازینجا گفته اند مصرع آنجا که سلطان
خیمه زد غوغا نماند عام را وشیخ شبلي رحمه الله تعالی گفته ست
هیچ احدی نشناخت خدا را گفته شد مراورا چگونه هیچ احدی خدا را
نشناخته ست درجواب فرمود اگر می شناخت خدا را تعالی شانه مشغول
نمی گردید بسوال ازو وگفته شده ست که عارف آنست که ظاهر
با خلق و باطن با حق باشد وگفته ست بعضی از مشایخ کرام رحمهم الله
تعالی علامة عارف آنست که فارغ باشد دل او از دنیا وآخرت یعنی
دل او بدنیا وآخرت که در وحظ نفسانی باشد تعلق نگرفته باشد
وبعضی گفته اند که معرفة حیوة دل ست بحق سبحانه لقوله تعالی أَوَ
مَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وسوال نموده شد از شیخ شبلي رحمه الله تعالی
که چه چیز عجب ترست درجواب فرمود دلی ست که معرفة حق تعالی را
حاصل کند پس بعفرمان شود وابو العباس احمد بن موسی الضحاجي رحمه الله
تعالی در محاسن المحاسن گفته ست معرفة محجه طریقه تامست وعلم حجت تامست

اختلاف مقام در حالات ایشان است با حق سبحانه پس هر یکی از ایشان
سخنی گفته است مناسب حالت خود اشارة نموده است بآنچه یافته
است در وقت خود امام قشیری قدس سره گفته است شنیدم از ابا علی
دقاق را رحمه الله که میگفت بعضی از امارات معرفت حق سبحانه حصول هیبت است
از حق جل شانه هر که زیاده گردد معرفت او زیاده گردد هیبت او
و گفت شنیدم از و رحمه الله تعالی که میگفت معرفت موجب سکینه دل
است چنانچه علم موجب سکون است پس هر که زیاده گردد معرفت
او زیاده گردد سکینه او پس گفت گفت یعقوب بن نهرجوزی گفتم
مر یعقوب سوسی را آیا تاسف میکند عارف بر چیزی غیر از حق
سبحانه پس در جواب گفت آیا هست غیر از حق جل شانه که تأسف
کند بر آن گفتم بکدام چشم نظر میکند باشیا در جواب گفت بچشم
فنا و زوال و از ابو یزید رحمه الله تعالی گفته که عارف طیار است
و زاهد سیار و گفته شده است که عارف آنست که میگرید چشم او و
میخندد دل او و حضرت جنید رحمه الله گفته است که نمی باشد عارف
تا که نگردد مثل زمین که پایمال کند آنرا نیک و بد و مثل ابری که سایه
کند بر هر چیزی و مثل باران که سیراب میگرداند همه اشیا را و گفته اند که
علامت عارف آنست که اگر شخصی بر روی وی خوی بیند از و در دل او
غیرتی نگردد و این بنا بر آن است که هر آنچه در مظاهر کونیه ظاهر میگردد
همه پرتو ذات حضرت حق و پرتو کمالات اوست چون عارف درین
مظاهر مشاهده تجلیات ادمی نماید دل آزرده گی او را از چه شاید و
یحیی بن معاذ گفته است خارج میگردد عارف از دنیا و حال آنکه بازنگی

مبدء است و هر اسم که مبدء باشد همان اسم معاد است و هرگاه که شناخت
عارف مبدء خود را و ملاحظه نمود که آنچه یافته ام از نعمت وجود و
توابع آن همه از وست البته حاصل میگردد او را میلی و جذبی با و
مانند این میل در طبایع بهایم و طیور مرکوز است و این مخفی نیست بر هیچ
احدی و چون نظر کند عاقلی باین فعل جمیل که این نعمت اثر اوست
حاصل میگردد او را میل آخر بفاعل این فعل و چون نظر کند بمبدء این
فعل از صفات کمال مثل حیوة و علم و قدرت و اراده متجدد میگردد
مر او را میل آخر چه فطرت عقل سلیم بر آنست که دوست میدارد صاحب
کمال را از اینجا دانسته باشی که ترقی از ظل باصل است و از اصل باصل
دیگر تا آنکه ما فوق آن اصل دیگر ظاهر نگردد این همه ظلال یکدیگر اند
بیت ظل ارواح اند اشباح همه ظل اعیان اند ارواح همه باز اعیان
ظل اسماء حق اند باز اسما ظل ذات مطلق اند و باشد که بعضی کسان را
در مبدء حال میل بذات حق بغیر ترقی از طریق اثر بموثر حاصل گردد و این
میل مسمی است بمحبت ذاتی و آگاهی میدهد از مناسبت ذاتی و دلالت
دارد بر کمال استعداد او جهت تجلای حضرت ذات از طریق اول وصول
محبان است و از ثانی وصول محبوبان و حقیقت این شغل فنا است در مبدء
بحیثیتی که نتیجه حیرت دهد و باقی نماند درین هنگام در عارف تمتع غیر حق
و نتیجه این حیرت کمال عبودیت و انقیاد و تسلیم است مر حق را تعالی شانه
تا آنکه باقی نماند در وی همت هیچ شیء پس زنده کانی میکند با حق سبحانه
زنده کانی مرضی مکدر نمی سازد آنرا زحمت اقتضا و اراکه از ذات او باشد
پس او در تصاریف حق سبحانه منخلع گردیده است از فعل و ارادت

پس عالم دلیل میگیرد بمن و عارف استدلال میگیرد بسوئی من
پس علما و عارفین که استدلال بما گرفته اند معلق کرده اند بندگان
را باعمال و مریدان را باحوال و عارفان را بهم وحق ما ورا این
همهٔ است اعمال برائی جزا اند واحوال برائی کرامات و هم برائی
وصول وحق متعین میگردد نزد اضمحلال رسوم انتهی و میگوید این
بندهٔ ضعیف خادم الفقرا انیست در ینجا از روئی تحقیق مگر علم چه بمان
ظاهر میگردد بصورة ایمان در اسلام و اعمال واحوال و مقام وفنا وبقا
الی غیر ذلک چه علم که در دل متمکن گردد مسمی میگردد بایمان وچون
استیلا نماید و سرایت کند بجوارح آثار او مسمی میگردند آن آثار باعمال
وچون سرایت نماید بظاهر و منقاد حضرة حق گردند نام برده میشود
باسلام وچون جوش کند و موج زند و بریزد بر باطن انوار او وجولان
کند نام کرده میشود آنرا حال و وارد و مانند آن وچون وجود خود را در
شهود در حق فانی یابد مسمی میگردد بفنا و شعور او بر فنا خویش نماند و مانند
بیهوش گردد آنرا فنا الفنا و فناء اتم گویند واگر بعد از فنا شعور برد حق
خویش یابد آنرا بقا و رجوع گویند و این وجود را موهوب نامند شغل دوم
شغل مبدء و معادست اول خود را در خاک فانی سازد وخود را عین
خاک بیند وخاک را در آب فانی سازد وخود را عین آب بیند وآب را
در هوا و هوا را در نار و نار را در نور و نور را در حق واین را عروج گویند بعد از
عروج بدین ترتیب نزول نماید این چنین نزول و عروج کرده باشد
باید دانست که مقصود از شغل مبدء و معاد وصول بمرتبهٔ حقیقت خودست و معرفة
مربی خود وآن اسمی ست از اسماء الهی واین اسم که مربی حقیقت ست

…ن آب و آن سریان اوست در اشیا مثل سرایت آب
…رتبه هوا حادث میگردد در روی اثر هوا و انبساط آن و آن
…مخفی است در ساعت یا کم از آن که غیر او در یک ماه یا دو ماه
…می نماید آنرا منتقل اقدام و در مرتبه نار حادث میگردد در روی
…در انبساط وی و آن بلوغ وی است در طرفة العین از مشرق
…رب چه حقیقت نار حرارت است و این آثار مرتبه صورت
…ت معلوم است که آفتاب چون طلوع نماید از مشرق میرسد
…ی گرمی او در طرفة العین تا مغرب و در مرتبه ملایکه پیدا
…در روی خاصیت ملایکه و آن در آمدن ایشان است در دور
…نه از دیوارها چنانچه میدرایند در روی از درها بغیر تفاوت
…ایشان است در سنگ سخت چنانچه متمکن میگردند در فضای عالم
…دخول ایشان است در آتش و حال آنکه آتش ایشان را هرگز
…نسوزاند و چنین وجود موهوم وی در مبدء خود فانی گردد و می یابد نفس
…عین حق و مرتفع میگردد از روی اغطیه و آلات پس درک میکنند
…خود نه بقوی و آلات و ظاهر میگردد در روی اثر هر مرتبه نزد
…وی بآن مرتبه فاحفظه فانه علم شریف قل من کشفه علیک
…ران …نند را درین شغل ذوقی است آخر و آن نفیس است از سابق و آن
…ست که ارکان و عناصر اربعه درین عالم مظاهر صفات اربعه
…جب تعالی است و صور آن معانی درین نشاه اند پس زبان مظهر صفت
…ست از جهت ثبوت و تقرر و تمکن آن و آن وجه ظاهر است از آن
…مظهر صفت حیوة است از جهت تمیه و انتعاش که کاینست در جوهر آن

و تصرف هر کاه که مشاهده نمود از سمت تصرف حق تعالی وجود
او عدم ما پس نسبت بخود نمیکند شی از افعال و نمیرسد باین
حیرت مگر بعد از قطع مراحل صعبه بانخلاعات پراکنده و قطع
این مراحل میسر نمیگردد مگر مراد محبوب را و مجذوبی که متدارک
باشد بجذبهٔ قویه و یا مرید محب را که مقتدی باشد از قطب
وقت که متصرف باشد بتصرف حقیقی در امر نبی وحید صلی
الله علیه و آله و اصحابه و بارک و سلم و قدرت حق سبحانه در
مواد مستعدین و ازینجا بعض عارفان گفته اند که قطب تصرف
میکند در مرید و تاثیر مینماید در تحویل وی از انسانیت بحیوانیت
تا که سلب میکند از وی جمیع علوم عقلیه پس از حیوانیت
بنباتیت تا که محو کند از وی آثار مختصه بحیوانیت بعده از
نباتیت بجمادیت تا که قبض کند از وی جمیع حرکات و اقتضاءات
پس باقی ماند مثل جماد هیولی محض نه آبی از شیء و نه مقتضی او
در نفس خود پس کشف میگردد بر وی جمیع مراتب حتی که احدیت
نیز کشف گردد بلکه میباشد احدیت مبدء جمیع کشوف وی
پس از رجوع کند رجوع قهقری نازل میشود درجه بدرجه و می پوشد
آن جامه و اطواری که خلع کرده بود و از آن بر آمده بود تا که برسد
بانسانیت کامله پس باقی می ماند انسان کامل انتهی و این تحولات
مانند تحویلات حرکت قسری ست فافهم و در مدارج عروج هر بار
که ترقی می نماید از درجه بدرجه و متحقق گردد بآن حاصل می گردد
او را حالتی مناسب آن درجه پس در مرتبهٔ آب ظاهر میگردد در

موجودست بذاته ومنور یعنی موجد ومظهر عدمات ست از ظلمت
عدم بنور وجود واز ماذکر دانسته باشي که عناصر اربعه حقایق منفرزه
اند واصول آنها که کاین در عالم امراند وآنها ارواح عناصر اند نیز
منفرزه اند واصول آنها که در علم اند وآن اعیان ثابته اند نیز منفرزه
اند واصول این اعیان ثابته اسماء اربعه اند ولطایف ششگانه

فی اصول لطایف

ماخوذ از خلاصه وارواح عناصر اند نفس ماخوذ از لطایف عناصر
اند در عالم خلق وقلب ماخوذ از انوار ارواح عناصر ست در عالم
و روح ماخوذ از روح آب ست وبعضی گفته اند از روح هوا وسر ماخوذ
از روح بادست وبعضی گفته اند از روح آب وخفی ماخوذ از روح
آتش ست واخفی ماخوذ از روح خاک ست وقلب هرگاه که ماخوذ
بود از اصول لطایف اربعه هست جامع لطایف اربعه را واین لطیفه
جامع ست پس عروج کند انسان اگر عروج او از لطایف بجگانه
عالم امر باشد میگردد عروج او اوّل باصل آب و   آن اصل روح ست
بعده باصل هوا وآن اصل سرست بعده باصل آتش وآن اصل
خفي ست بعده باصل خاک وآن اصل اخفی ست بعده بحقایق علمیه
ایشان وآن اعیان ثابته اند بعده باصول اعیان ثابته وآن اسماء
اربعه اند بعده بذات بحت مطلق که عاریست از جمیع نسبات واضافات
ومرتبه سافله ظلّ مرتبه عالیه ست وآن عالیه ظلّ عالیه دیگر تا که اصول
منتهی گردد و فوق آن اصلی نماند ودرین معني گفته اند بیت ظلّ ارواح
اند اشباح همه * ظلّ اعیان اند ارواح همه * باز اعیان ظلّ اسماء حق اند
باز اسما ظلّ ذات مطلق اند * وقلب هرگاه که اصل مستقل ندارد گر عروج

و آن وجه معنی ظاهرست درین صور و هوا مظهر صفت ارادتست
و تصریفات و نفوذ و خروج و اخذ جهات مختلفه در زمان واحد
شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً دروی از شئون صفت ارادت و آثار
آنست آیا نمی بینی که باد چگونه تلاعب میکند با خاک زمین و چگونه
برمیدارد خاک را بهر جا که اراده وارد و خاک درین حالت منقاد
و مسخر اوست و این از ظهور احکام ظاهرست در مظاهر آیا نشنیده که
قدرت اثر میکند بر وفق اراده پس لابدست که مظهر قدرت که آن
خاکست بر وفق مظهر اراده باشد که آن هوا است و آتش مظهر صفت
علمست و روشن گردانیدن وجه علمست که ظاهرست در نشأه آتش
زیرا آنکه علم نوریست ظاهرست بنفسه و مظهر غیرخودست مانند ضوء آتش و
اما آنکه سمع و بصر و کلام والله اعلم ازان صفات اند که تجلی نموده اند درین
صورت عنصریه و این سخن ثابتست زیرا آنکه سمع و بصر مبدء انکشاف مسموعات
و مبصرات اند و همچنین حقیقت کلام بنا بر تحقیق محققین افصاح ذاتی
ست و این همه مبادی نوری اند بعکس خودها معنی اشیاء دیگر اند و آتش
حکایت میکند درین از جمیع کمالات بلکه حکایه میکند از کمالات ذات
بحت و وجه خاص ایضا زیرا آنکه وجود نورست بنفسه و منور غیر خودست
از معدومات و لهذا وارد شده است اطلاق نور و آن اسمی است از اسما
ذات الهی بر سه چیز یکی بر ضیا که ظاهرست در عالم حواس چه آن نورست
بنفسه و منور غیر خود را از محسوسات بازاله ظل ظلمانی ازان دوم بر علم
چه آن نورست بنفسه منور غیر خودست از معانی مدرکه معلومه جهت اخراج آن
معانی از ظلمت بنور حضور نزد یک علما سوم بر وجود چه آن نورست بنفسه یعنی

بصورة المتجلی له فالمتجلی له لا یری الا صورته فی صورة الحق واین
تجلی مسمی ست بتجلی بحت درعبد وتجلی برقی دوام واستمرار نمی
پذیرد ازجهت کمال منافات احکام آن باحکام این نشأهٔ فانیه
حافظ آداب معرفة بعدم استمرار این تجلی اشاره میفرماید بیت
جلوه در کلبهٔ ما کرد ونهان گشت یار : صبح بر شام غریبان یک نفس
خندید ورفت ÷ واکثر مشایخ قایل بعدم استمرار این تجلی اند از ایشان
ست شیخ علاء الدوله سمنانی وشیخ ابن العربی وتابعان او
رحمهم الله تعالی وشیخ ابن العربی تجلی ذاتی را ثابت میکردانند
مگر بصورت متجلی له چنانچه از فصوص گذشت وبعضی فحول اکابر
از متاخرین قایل بدوام تجلی ذاتی شده اند از ایشان ست
قطب صمدانی مجدد الف ثانی که قایل بتوحید شهودیست وکل
ذالک علی مشربهم ومرزوقهم من حق تعالی واز این تحقیق معلوم
که فرق درمیان این دو حالت بودن عبد در بحت وبودن بحت
درعبد فرق مقام فنا وبقاست وشک نیست که ثانی اتم از اول
ست واحتمال دارد که هر دو حالت بر فنا محمول آید اول فنا
انبیا وکمل اولیاست وثانی فناء متوسطین از ارباب احوال
وتلوین زیرا که چون عبد در نفس الامر در رنگ سایر موجودات مقیده
هلاک در ذات مطلق دارد حالت اولی مطابق نفس الامرست
وانیت اصحاب حالت اولی چون بسطوات تجلیات آلهیه
بکلیت گداز یافته واز عنود بشریت مامون گردیدند آن فنا در
حق ایشان جائز الاستمرارست واین هر دو جهة یکی مطابقة ادراک

فی مذهب ابن عربی

الذی هو فناء السالک
الذات البحت الذ
تجلی البحت فی السالک

بان کند باشد عروج او بوحدت واز وحدت بذات بح
مطلقه واکر عروج سالک از طریق قلب باشد فقط وآن طریق
میکردد عروج او بذات وسیر ازین طریق سیر اجمالی ست و
درذات حاصل اید وفنا سالک درذات حق کاهی
تا تمام عمر وکفته میشود اهل استمرار این حالت شریفه رامی
وکاهی مستمر نمیکردد ومدت این اصطلام درحق بعضی تا سالها
ودرحق بعضی مدت قلیل وهرکه مستمر نباشد وروی این حالت
بهوش آید بقیه حال بروی تا زمانی باشد مثل شیخ زین الدین
الخوافی رحمه الله تعالی که درآخر عمر ویرا واردی رسید سه شبا
ازخود غایب بود چون ویرا ازان غیبت باز آوردند قریب
خاموش بود وسخن نمیکفت الا نادرا وکاهی باشد این حالت
یکساعت یا دوساعت واکر این معامله منعکس باشد استمرار نمی یابد
میشود آن حالت یک لمحه مانند برق خاطف وحالت او لی
ست که ازان عارف دران حالت نام ونشان وعین واثر
وچون این چنین باشد مدرک ومدرک آنجا حق مطلق باشد
درین اصطلام چنانچه مدرک نیست بکسر مدرک بفتح هم بوجهی از
بود تاکه نمی یابد نفس خود را عین مطلق زیراکه انیت مطلق با فنا
دارد وانیت اکر محفوظ باشد بهر وجهی که محفوظ باشد از علامت بقا
چون بقاء عارف بحق ست نه بنفس خود انیت خود را عین مطلق
ومراد از تجلی حق درعبد همین تجلی ست واین همان تجلی ست که
العربی درحق این تجلی کفته ست درفصوص التجلی من الذات لا یک

فناء کاهی باشد تا تمام عمر

فنا کاهی باشد ... (marginal note, partly illegible)

بقوة

و اعتقاد آن ضلال و همچنین بزوال اثر ایضاً قایل نیست چه گاه
که زوال عین محال است پس زوال اثر چه صورة دارد بعض محققین
از صوفیه قائل بزوال عین است فقط نه زوال اثر و باین اشارت
میکند رباعی شیخ علاء الدوله سمنانی رحمه الله تعالی رباعی تا این
وهم بود کز تو دوی برخیزد ؛ امکان و حدوث ره روی برخیزد
گر لطف خدایت رسد از راه وهب ؛ شاید که دمی ز تو توئی بر
خیزد ؛ اگرچه زوال آن یک لمحه باشد زیرا که زوال عین متصور
نمی گردد مگر بتجلی ذات و تجلی ذات برقی است نزد علاء الدوله
رحمه الله تعالی و نزد بعضی کمل متاخرین دایمی است چنانچه بالا
گذشت و وجه کسی که قایل بزوال عین است نه اثر این است
که عالم بجمیع اجزائیه مظهر اسما و صفات الهی است جل ذکره و لهذا
گفته اند که عالم اعراض مجتمعه اند در عین واحد چون سالک مستعد
قدم در طریق نهد و روزنه رشد بروی کشاده گردد و دقیقه حقیقت
او منحل شود و دانست که حقیقت نیست مگر عدم و آنچه آنرا عین
تصور میکرد نبود مگر حسبان و گمان درین هنگام باقی نمی ماند از عین او اسم
و رسم و نمی یابد برائی نفی آن معنی زیرا که نفی کمالات الهی غلط است
و انتساب موهوم که بنفس خود میکرد ازو مرتفع گردیده است چه جمع
موهوم و توابع او ظل اصل است و آنرا ادا نموده است باصل بحکم آن
إِنْ تُؤَدُّوا الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا فما بقی الانتساب
و درین حالة نمی یابد در فضاء وجود سوائی کمالات شیونات واجب
و چون شیون عین ذی شان است و تمیز و تعدد نیست مگر در وهم شاهد

بنفس الامر و دویم رفع انیت کلیة از لوازم کمال فناست که آن
نصیب حال شریف انبیا و کمل اولیاست علیهم الصلوة والسلام
و حالت ثانیه بفقدان این هر دو جهت نازلتر از اولیست پس بنابرین
احتمال معنی تجلی حق در عبد آنست که عبد با انیت خود باقیست
و حق تعالی گاه گاهی یک لمحه در انیت عبد تجلی کند زیرا که ظرفیت
عبد مر تجلی را مشعر بر وجود ظرفیست نه محویت آن اینجا انیت
عبد غالب بر تجلی بحت ست نه آنکه عبد مستهلک در بحت شده
و بنابرین معنی این شهود مطابق نفس الامر نیست که استهلاک عبد در حق
بوده نه ظهور حق در عبد و چنانچه مطابقت نفس الامر ندارد موجب کمال رفع
انیت هم نباشد زیرا آنکه عبد با انیت خود باقی و متحمل تجلی ست
و نسبت عالمیت از عبد و معلومیت از حق متجلی جل ذکره برنخواسته
و از برای همین بقیت انیت این تجلی از قبیل احوالست که باستمرار
کار ندارد و از جهت استیلاء بقیه وانمحاء نور تجلی در ظلمت وجود موهوم
و درینجا سالک راسخ باید در عروج مبدء رخت تا رفته از ظل تا اصل
واصل گردد و انیت او تمام محو گردد و ما نا که ازینجا بعضی مشایخ فرموده
اندیشت ز دریا شهادت چون نهنگ لا برارد سر تیمم فرض گردد
نوح را در عین طوفانش و برتو در حجاب نرود و آنکه قطب ربانی
مجدد الف ثانی رحمة الله تعالی بزوال عین و اثر هر دو رفته است
و شیخ ابن العربی و تابعان او بزوال عین و اثر مطلقا قایل نیستند
و گفته است که عین معلوم است از معلومات حق سبحانه اگر زایل
گردد لازم می آید انقلاب علم او سبحانه بجهل و این محال است

مستلزم الحاد و زندقه است و رفع ثنینیة است که ثابت است میان
عبودیت و ربوبیت و معنی زوال عین و اثر نزد ارباب وحدة
شهود انصباغ شی است بشی بحیثیتی که یکی از احکام خود بیرون آید
و باحکام دیگر منصبغ گردد و این موجب رفع اثنینیت نیست تا الحاد
و زندقه لازم آید زیرا که انسان که در نمکسار انداخته شده است
با نمک متحد نگردیده است و نه زوال اثنینیت شده است بلکه
او را از جوار و سلطان نمک فنا از نفس و صفات خود حاصل گردیده
است و بقا با نمک دست داده است با وجود بقاء اثنینیت غایة
ما فی الباب این اثنینیت مشابه است باثنینیت ظل با اصل نیست
استقلال آنرا و آن اثنینیت زایله را نوع استقلال است در نظر عوام
پس اثنینیت باقی است و الحاد و زندقه نیست و آنچه منع از زوال
وجودی است آن محمول است بر قصور فهم عوام ازین رفع اثنینیت
می فهمند و در الحاد و زندقه می افتند تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا باقی ماند اینکه آن شبح که باقی مانده است از انسان بعد
از صیرورة او نمک حکمی آن فی الحقیقة صورة نمک است که انسان بصبغ
آن منصبغ گردیده است نه صورة انسان لکن قیاس نموده شده است
آن نمک را بمقیاس شبح آن انسان و مصور کرده شده است بصورة
او نه آنکه شبح انسان باقی مانده است پس باقی مانده است اثر او آنگاه
باشد که زوال شبح دران نمک که قیاس کرده شده است بمقیاس
صورة انسان ممکن است بلکه واقع و ما نحن فیه این چنین نیست فلله
المثل الاعلی حق سبحانه با چیزی متحد نمیگردد و نه چیزی با و متحد میگردد و نه

ف: زوال وجودی ...

و معنی زوال عین

ف: معنای زوال عین

جواب سوال

نمی نماید مگر واحد صرف را که معرّاست از نسب و عبارات
و مستغرق میگردد در لجهٔ بحر توحید دران حالی که قایل باشد
به لیس فی الدار غیره دیار و شهود وحدت در کثرت بمعنی اضمحلال
تعینات در بساطت اطلاق وحدت حقیقیه و مرائیهٔ هر ذره
از ذرات مستعد میگردد برای جمال لاکیف و بعضی از ارباب توحید
شهودی بزوال عین و اثر جمیعاً قایل اند تصریح نموده است باین شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره و این فقیر قطب صمدانی حضرت مجدد الف ثانی است
و اتباع او و تابعان ایشان فرموده اند که همین حق است زیرا که
عالم اگرچه مظهر اسماء الهی است لیکن هرگاه مظهر عین ظاهر نیست بلکه
شبح و مثال است موجود گردیده شده است در مرتبهٔ حس و در مرتبه
خارج حقیقی نه اسم است ازو و نه رسم و بعد از کشف این حقیقت
و سلطان وجود مطلق نمی ماند عارف را عین و اثر و نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة تحرق کل شیء و درین هنگام معنی عینیت و اتحاد
عالم با حق یافته نمی شود فکان الله و لم یکن معه شیء و الآن کما کان
و مثال زوال عین و اثر مانند آنست که در نمکسار انداخته
شود تا که اشیا فشیئا باحکام نمک منصبغ گردد و جمیع نمک گردد باقی
نماند ازو عین و اثر پس لاچار مباح است قتل و قطع او و حلال است
خوردن و بیع و شرای او و اگر عین و اثر ازو باقی می بود شرعاً این امور
کی جایز می بودند خوش گفته است هر که گفته است کسی کو در نمکزار افتد
نمک گردد اندر وی من این دریای پر شور از نمک کمتر نمی بینم و زوال
عین و اثر نزد ایشان شهودیست نه وجودی گفته اند که زوال وجودی

فکان الله و لم یکن معه شیء و الآن کما کان

زوال عین و اثر نزد ایشان شهودیست

مستلزم

جهت حصول مناسبت میان او و میان عالم و باب افاضه
و استفاضه درمیان او و عالم بآن مناسبت مفتوح میگردد و حکمت
اخری برائی ارجاع این صفات بشریت و الحاق آنها بعد از زوال
آنها ابتلاء مکلّفین و اختیار مدعوین ست تا خبیث از طیب
متمیز گردد و مصدق از مکذب جدا شود و حاصل شود ایمان بالغیب
بعد از لبس امر و ستر حال برجوع آن صفات قال الله تعالی ولو
جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون و معنی زوال عین
و اثر از انسان کامل با وجه آنکه ظاهر او دایم بر صفات بشریت ست
جواب سوال
میخورد و می نوشد و میخوابد و استراحت میگیرد حق تعالی میفرماید در شان
انبیا علیهم الصلوة والسلام وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا
يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ آن زوال باطنی ست زیرا که فنا و بقا باطنی
اند نیست تعلق مر ظاهر را بآن هر دو اصالةً ظاهر دایم بر احکام
خود ست و باطن خلع و لبس می نماید و متحقق بآن هر دو از لطائف
باطن لطیفه نفسی ست که آن در حقیقت حقیقت انسان ست که
اشارت کرده ست بآن حضرة حق تعالی بقول خود اِنَّ النَّفْسَ
لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ وَيَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِيْ اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً امّاره
ست بدی و عداوت رحمان در ابتدا و مطمئنه و راضی ست از حق
و مرضیه از و او تعالی در انتها پس این لطیفه نفس شر الاشرار ست
و خیر الاخیار شر آن فوق شر ابلیس ست و خیر آن زاید ست بر خیر اهل
ف
جواب
تسبیح و تقدیس نیست معنی فنا زوال وجودی و معنی بقا بالله زوال

باشیا متصل میگردد و نه اشیا ازو منفصل میگردد و اشیا نیز با وسبحانه
متصل نیستند و نه منفصل اند ازو سبحان من لا یتغیّر بذاته و لا بصفاته
و لا في صفاته بحدوث الاکوان فهو سبحانه علی صرافة التنزیه و
التقدیس پس او سبحانه قریب ست از عالم و با عالم بقرب و معیت
مجهول الکیفیه نه مثل قرب جسم با جسم و نه مانند قرب جسم با عرض
و بالجمله جمیع صفات امکان و سمات حدوث مسلوب اند از جناب
قدس او سبحانه عروج اولیا نمی فزاید در قرب او سبحانه مر بنده را
و وصول اصفیا حاصل نمیکند اتصال او باحق سبحانه و فنا و بقا
احوالات عرفا اند و عقل عقلا از درک آن قاصر و زوال عین و
اثر معنا ئیست که در نمی یابد آنرا مگر آنکه حق تعالی او را از همین شربتی
چشانیده باشد و بهرهٔ ازان روزی گردانیده کما هي تحقیقه پس
بشنو کلام این طایفه بحسن ظن و قبول و فهم نباید برو ازان مدلول
ظاهری و معنای مطابقی آن زیرا که بسیار باشد که در غلط فاحش
افتی پس گمراه گردی و دیگرانرا گمراه گردانی والله الموافق والملهم
للصواب و نیست در آنچه آمده ست در قرآن مجید در شان — جواب سوال
خاتم الرسل افضل الصّلوة و اکمل التحیات آیه قل انّما انا بشر مثلکم
یوحی الیّ و آنچه آمده ست در حدیث نبوي علی مصدره الصلوة و
السّلام انّما انا بشر مثلکم اغضب کما یغضب البشر دلالة بر بقاء اثر
از انسان لکن هرگاه که اراده کرده شد ارجاع انسان کامل بعد
از فناء بقا بعالم و دعوت خلق بحق سبحانه مرکب کرده شد با و صفات
بشریت و خصایص انسانیت زائله را بعد از کسر شهوة آن صفات

فنا بعد از رد امانات باهل آن و بعد از رد ظلال منعکسه باصل
آنها از وجوه کمالات از صفات کامله و نعوت فاضله ملحق میگردد
بعدم صرف که کامل در عدمیت است بحیثیتی که یافته نشود در و
اضافه و نسبت بهیچ شیء و نه اسم و رسم چه وجود اضافت در عدم
ابا میکند از ثبوت او و لو فی الجمله وصل باید دانست مشایخ کرام گفته
اند که ذات حق تعالی جل شانه موجود است در خارج من حیث
هی هی و منزه است از اضافت جمیع نعوت و صفات و اطلاق
وجود بر او تعالی نزد این طائفه علیه بنا بر معنی مصطلح جائز است باین
معنی که وجود واجب الوجود عین ذات اوست نه زاید بر و تعالی
و تعبیر از ذات بلفظ وجود بر این صرف تفهیم است و اختیار نمودن
این لفظ برائی تفهیم جهت آنست که اعلی لفظ است برائی تعبیر و
جامع است مر جمیع مفاهیم را کاللون مثلا و فوق آن مرتبهٔ دیگر نیست
و بعضی از کبار متاخرین که فوق آن مرتبهٔ دیگر ثابت نموده اند
بنا بر زیادتی وجود است بر ذات و آن وجود که عین ذات است
بر هیچ احدی من حیث الکنه منکشف نمیگردد و نه در عقل می آید چه
عقل مدرک معقول است نه غیر معقول و حادث مدرک حادث
است نه مدرک قدیم تعالی ذاته و صفاته عن الحدوث علوا کبیرا
حافظ آداب معرفة میفرماید بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را هر که ارادهٔ معرفة بدین وجه
کند وقت را ضایع خواهد کرد و آن وجود را مراتب کثیره است مرتبهٔ
اولی مرتبهٔ لاتعین و اطلاق و ذات بحت است نه بمعنی که قید

امکان از ممکن را، سا وحصول وجوب او را تا نیاید چه آن محال
ست عقلاً و قایل شدن بدان کفرست صریحاً بلکه آن خلع ولبس است
با وجود بقاء، امکانیست مثل خلع ولبس نزد ارباب معقول در
عناصر بطریق کون وفساد ولکن ارباب معقول هیولی عناصر را باقی
گذاشته اند در هر دو حال با وجود تبدل صورة نوعیه و ما یان قایل نیستیم
به هیولی و نه بثبوت آن بلکه میگوئیم که فنا و بقا اعدام و ایجادست
از قادر مختار جل شانه در حدیث آمده حث لن یلج ملکوت السموات
من لم یولد مرتین گویا که این اشاره ست بایجاد ثانی بولادت
ثانیه و این ست جز این نیست بدرستی که گفته اند و قایل گشته اند
به بقاء بالله تجوزاً و تشبیهاً از جهة ازالهٔ صفات رذیله وحصول اخلاق
حمیده گویا که این صفات حمیده شبیه اند بصفات مرتبه وجوب
و ازین جهة تخلق باخلاق الله درست می آید و بدرستی که محقق
گشته ست که ذات ممکن عدم ست نیست ممکن مگر عدم لهذا گفته
اند الاصل فی الممکن العدم پس نیست معنی مر زوال ممکن را ممکن
ممکن ست در جمیع احوال حال فنا و بقا چنانچه ممکن بود در حال عدم
فنا و بقا و حضرت واجب تعالی واجبست بر دوام و استمرار ملحق
نمی گردد بجناب قدس او هیچ شیء و نه منفصل میگردد ازو تعالی امری
ولنعم ما قال فی گلشن راز سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا
هرگز نشد والله اعلم و بر تو پوشیده نرود آنکه بقاء امکانی در
ممکن نیست عبارت از بقاء اثر در ممکن و بقاء ثبوت او در مرتبه
از مراتب ثبوت زیرا آنکه این منافی به فناء اتم ست و فانی باین

تا افاده کند مرتبۀ برزخیت راکه متصف است بآن وحدت
وجوبیه نه احدیت وجوبیه وآن تعین اوّل شامل است مر این
تعین اوّل وجوبیه را چه دران مرتبه اعتبار جمیع صفات وشیونات
عالیه وسافله وقدیمه وقابله ومؤثره ومتأثره ملحوظ است وآن
حق مطلق در مرتبۀ وجوب چنین ملحوظ گردد با جمیع صفات مذکوره
بطریق تفصیل ولحاظ هر واحد از آن في نفسه ولحاظ آن از آخر تعین
ثاني وجوبیست واین مرتبه مسمّی میکردد بکمال اسمائی ووجوب
مفصل والوهیت مفصله واین تعین غیر از تعین ثاني مذکورست
ازینجا معلوم گردید که مرتبۀ وجوب مجمل باعتبار اولیت تعیّن ذات
بآن در مراتب وجوب مي شاید که مسمی گردد بوحدت وجوبیه
چنانچه مسمی ست بوحدت وجودیه وباعتبار برزخیت آن وحدت
میان اعتبار صفات کمال واسقاط آن می باید که مسمی گردد بقابلیت
وجوبیه چنانچه مسمی ست بقابلیت اولی مطلقه وباعتبار لحاظ آن
باسقاط صفات معبر کرده میشود باحدیۀ وجوبیه چنانچه مسمی ست
باحدیۀ مطلقه وباعتبار تقیدّ بثبوت صفات کمالیه می شاید که اطلاق
کرده شود بر آن واحدیت وجوبیه که این کمال اسمائي ووجوب مفصل ست
چنانچه اطلاق کرده میشود برا و واحدیت مطلقه وفائده تقید این
مراتب بقید مطلقه در بیان تعینات کلیه وجودیه احتراز ست از این
مراتب در مرتبۀ وجوب چه وحدت وقابلیت وغیر این هر دو
اگرچه در مرتبۀ امکان ایضا معتبر ست وقید مطلقا واقع میگردد احتراز
از مراتب امکانیه ایضا لکن اعتبار مرتبۀ امکان باین قیود واطلاق

اطلاق و مفهوم سلب تعین درین مرتبه ثابت اند بلکه منزه
ست از اضافت نعوت و صفات و پاکست از هر قید
حتی که از قید اطلاق هم منزه ست و این مرتبه مسمی ست باحدیت
ذاتیه که آن کنه حق ست و فوق آن مرتبه نیست مرتبهٔ ثانیه
مرتبهٔ تعین اول ست و آن عبارت از علم ذات ست بذاته
و صفاته و هرچه دروست از موجودات علی الاجمال غیر از امتیاز
بعضی از بعض و این مرتبه را وحدت و حقیقت محمدی گویند
مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ تعین ثانیست و آن عبارتست از علم ذات
بذاته و صفاته و هرچه دروست از جمیع موجودات بطریق تفصیل
و امتیاز بعضی از بعضی و این مرتبه را واحدیت و حقیقت انسانیه
گویند و بعالم جبروت نام می برند و مقام جمع نیز گویند و تعین
اول را جمع الجمع نیز نامند بعضی مشایخ کرام رضی الله عنهم فرموده
اند که این هر سه مرتبه قدیم اند و تقدم و تاخر که می نماید عقلی
ست نه زمانی و صل باید دانست این تعین اول مذکور غیر از تعین
اول وجودی ست که معبر کرده شود با جمیع صفات عالیهٔ قدیمیه وجوبیه
فاعلهٔ موثره بطریق اجمال غیر از ملاحظهٔ هر یکی متمیز از دیگر که مرتبهٔ
وجوب ست و این مرتبه مسمی میکردد بکمال ذاتی و وجوب مجمل
و الوهیت مجمله و درین مرتبه ملاحظهٔ صفات نیست باین معنی
چنانچه مرتبه واحدیت وجوبیه که آن الوهیت مفصله ست
مصدر آثارست همچنین مرتبهٔ احدیت وجوبیه که الوهیت مجمله
ست نیز مصدر آثارست نه آنکه صفات ثبوتا و سقوطاً غیر معتبرست

تا افاده

عیان حقیقت محمدی است باعتبار تعقل آن حقیقت نفس خود را
و این حقیقت محمدی نفس قابلیت مطلقه است قطع نظر از تجرد
از اعتبارات و شوائب امکانیه و تلبس بآن و این را احدیت صفاتیه
و احدیت ثانیه نیز گویند و چون این حقیقت معتبر کرده شود مجرد از
شیونات و اعتبارات آن را احدیت ذاتیه گویند و باحدیت اولی
نیز نامند و چون معتبر کرده شود تلبس آن حقیقت باعتبارات و شیونات
آنرا واحدیت گویند و آن حقیقت فی نفسها نه احدیت است و نه واحدیت و فوق
وحدت حقیقی است که نمیدانند آنرا مگر حقیقت محمدیه که آن احدیت صفاتیه است و
فوق حدیت ایضاً حقیقی است که نمیدانند آنرا مگر حقیقت محمدیه و فوق حقیقت
محمدیه ایضاً حقیقتی است که علم را باو راهی نیست علم خالق باشد یا مخلوق و نهایت
علم مخلوق که تفاصیل حقیقت محمدیه اند نرسد بهرچه از مراتب علوم
برسد مگر بواسطهٔ حقیقت محمدیه و غایت سلوک اهل طریقت منتهی
میشود تا حقیقت محمدی چه او مبدء و معاد جمیع حقایق است و ایضاً
باید دانست که ماهیات اشیا صور معلومات حق اند و موجود اند در علم
حق سبحانه نزد جمیع حکما و اکثر متکلمین هرچه متکلمین اهل سنت اند اگرچه
ایشان قایل بوجود علمی نیستند لکن از کلام ایشان لازم می آید قول
بوجود اشیا در علم او سبحانه چه ایشان تصریح نموده اند در اصول فقه بآن
که معدوم مکلف است باموز شرعیه قاضی عضد الدین و ابن حاجب
رحمهما الله تعالی گفته اند این قول اهل سنت است خاص و سایر طوایف
انکار نموده اند برو انکار عظیم که تکلیف هرگاه ممتنع است بر نایم و غافل
و مغمی علیه و مجنون پس بمعدوم بطریق اولی ممتنع است و اهل سنت

ومغشی

اسامی مذکوره باین مرتبه از مصطلح قوم نیست بخلاف مرتبه
وجوب چه برا و اطلاق لفظ اطلاق و وحدت و احدیت و وا
کرده میشود و ازین جهة متوجهان بمرتبه وجوب که ایشان سالکان
توحید شهودی اند و قایلان بورا ر الورا بیان میکنند این مراتب را
و اطلاق می نمایند این آسامی را و وجه اطلاق لفظ مطلق بر تعین
اوّل وجوبیه نزد این اکابر اطلاق ضد آنست پس باشد مطلق
مقید یعنی اطلاق برای قیدست و اطلاق مرتبه لاتعین اطلاق
از اطلاقست نه اینکه اطلاق صفتست چه اطلاق اطلاق
برای سلب اطلاقست بخلاف اوّل پس باشد مطلق مطلق و درین
بیان مذکور بعض ارباب توحید وجود گفته اند که توحید شهود شرط
توحید وجودست و اشتباه بعض متأخرین در مرتبهٔ اطلاق ذات
عاری که آن ماهیتست مأخوذ نه بشرط شئ و مرتبه اطلاق ذات
واجب که آن ماهیتست مأخوذ بشرط لاشئ اختلاطست در
میان مرتبهٔ لاتعین بحت و احدیت وجوبیه که آن موضع اشتباه
نیست بلی اکر التباس ایشان در احدیت مطلقه و احدیت وجوبیه
باشد وجهی دارد و اطلاق لفظ ذات بر مرتبهٔ لاتعین نزد صوفیه
و در عرف عام بر واجب قطع نظر از صفات منشاء وهم مذکورست
و اهل توحید شهود گفته که توحید وجود شرط توحید شهودست چه هرچه
آن قایل گفته آن در مرتبهٔ علم الیقین ست و آنچه ارباب توحید
شهود گفته اند در مرتبهٔ عین الیقین ست حاصل آن حقیقتی که صوفیه
ازان تعبیر بوجود کرده اند از جهت آنکه آن اعلاست برای تعبیر

کدام جنس است او تصریح نموده باین سکاکی وغیره واین
معنی منفی است از حق سبحانه وتعالی از جهت استلزام
آن ترکیب را تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً
بدانکه اسماء الٰهیه صور معقوله اند در علم حق سبحانه تعالی
چه او تعالی عالم است بذاته واسمائه وصفاته وآن صور علمیه
ازین حیثیت که آن غیر ذات اند در اصطلاح صوفیه اند
باعیان ثابته کلیه باشد یا جزئیه وکلیات آن مسمی بماهیات
وحقایق اند وجزئیات آن بهویات نزد اهل نظر پس ماهیات
آن صور کلیه اسمائیه اند که متعین اند در حضرت علمیه بتعین
ازلی وآن صور فایض اند از ذات حضرت الٰهی بفیض اقدس
وتجلی بواسطهٔ حب ذاتی وطلب مفاتیح غیب که نمیداند
آنها را مگر حق سبحانه وتعالی ظهور وکمالات آن است چه فیض
الٰهی منقسم است بفیض اقدس وفیض مقدس باول حاصل
میگردد اعیان واستعدادات اصلیهٔ آنها در علم وبثانی
حاصل میشود آثار آن اعیان در خارج بالوازم وتوابع آنها
واین که ظاهر شده اند در علم حق سبحانه مسمی میگردند گاهی
بحقایق علمیه وگاهی بمعلومات ازلیه وگاهی بحروف عالیه
وگاهی بکلمات عالیه وگاهی بماهیات وگاهی باعیان ثابته
وگاهی باستعدادات علمیه وتسمیه آنها بحقایق از جهت آنکه
آثار مدار ارواح وصور که ظاهر شده اند در وجود عینی مستند بآنها
اند وبحروف از جهت ظهور آنهاست مجرد از لوازم خود که آن

ازین اعتراض جواب داده اند که این اعتراض وقتی وارد میگردد
که معدوم در حالت عدم بالفعل مکلف باشد و این معنی مراد نیست
بلکه مراد تعلق عقلی ست یعنی معلوم که آن معدوم خارجی ست و میدانند
حق سبحانه که آن در خارج موجود میشود و شرائط تکلیف باو متوجه گردیده
اند در ازل و فعل در لایزال و این تصریح ست بوجود علمی چه اشیا اگر
موجود در علم حق سبحانه نبودی پس معنا نیست تعقل عقلی و توجه علمی را
و بالجمله معلومات حق سبحانه نه معدوم اند مطلق زیراکه آنها متمیز اند
نزد او تعالی شانه و آنچه نزد عالم آن متمیز باشد البته آنرا وجه بوجه
من الوجوه بوده باشد خصوصاً اهل سنت قایل اند برانیکه حق تعالی
عالم ست بر جزئیات بر وجه جزئی بنابرین اشیا نزد او تعالی در علم
قدیم حاضر اند با ماهیات کلیه و اشخاص جزئیه خود و این معلومات
علمیه حضرت حق سبحانه در اصطلاح شیخ اند لیسی و تابعان او مسمی اند
باعیان ثابته و گفته آمدیم که اشیا در علم قدیم حضرت حق حاضر اند با
ماهیات الخ و اکتفا نمودیم بآن و ترک کردیم مرتسم و مصور را زیراکه
علم قدیم او تعالی فعلی حضوری ست نه انفعالی تا که باشد بطریق ارتسام
و تصویر چه این هردو مختص اند بعلم مایان که حادث ست چنانچه آن در
محل خود مذکور ست و مراد بماهیات در ینجا حقایق اند مطلق تا که شامل گردد
صور معلومات صورت علمیه حضرت حقیقة الحقایق و صورت علمیه حقیقت
واجب را زیراکه تحقیق قوم درین مسئله تقاضا میکند شمول مذکور را و اطلاق
لفظ ماهیه بمعنی حقیقت مرکب باشد یا بسیط شایع ست اگر مخصوص ست
بحقیقت مرکبه چه اصل ماهیت ماهوست و ماهو سوال ست از جنس یعنی از

کدام

و عالم امر و عالم علوی نامند و گاهی بر وا اطلاق عالم غیب کنند از جهة
غیبیت او از حس و ازین جهت معنون کرده است آنرا حق سبحانه
و تعالی بکلام خود بما لا تبصرون در قول خود فلا اقسم بما
تبصرون و ما لا تبصرون و عالم این مرتبه منقسم گردد بحضرت ملکوت
اعلی و حضرت ملکوت اسفل و مراد میدارند باین اعلی و اسفل دو مرتبه مخصوص درین
حضرت قدسیه که مسمی گردیدند باین دو اسم از حیثیت احوال موجودات دران
و بیان آن اینست که موجودات این مرتبه دو صنف اند صنفی است که ایشان
را تعلق بعالم اجسام و جسمانیات بوجهی از وجوه تصرف و تدبیر نیست ایشان را
کروبین گویند و این نیز بر دو صنف است صنفی است که حیران اند در جلال
و جمال حق سبحانه و تعالی از وقت پیدا شدن و شعوری بکون و علم بچیزی
ندارد حتی که بانفس خود و ایشان را ملائکه مهیمیه گویند و خبر داده است
از ایشان سید البشر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فداء علیه امهاتنا و
الاباء بقول خود ان لله ارضا بیضاء مشحونة خلقا مسیرة
الشمس فیها ثلثون یوما هی مثل ایام الدنیا ثلثین مرة
وهم لا یعلمون فی الارض خلقا یعصونه وانهم لا یعلمون
ان الله خلق آدم علیه السلام و ابلیس و صنفی است از ایشان
اگرچه تعلق بعالم اجسام ندارند بسبب استغراق ایشان در شهود قیومیت
و حیرت دران لکن ایشان حاجبان درگاه الهی اند و وسایط فیض ربانی
و سردار ایشان ملک است که آنرا روح الاعظم گویند و آن در صنف اول
میباشد و روح القدس جبرئیل است در صنف آخر و صنفی است که تعلق بعالم
اجسام دارد بتصرف و تدبیر و آنها را روحانیات گویند و آن نیز بر دو صنف اند

آثار و احکام اند بماهیات از جهت بودن آنها قابل مر احکام
اسما و آثار آنها که آن صور و مظاهر اند برای شیونات که آن
کامن اند در ذات علیه پس اقتضا کرد ذات ظهور آنها را و پرتو
پوشیده نبود این صور علمیه اسما و صفات که حقایق گفته
اند بمذهب شیخ ابن العربی و تابعان اوست و این جائز است
چه این صور اسما و صفات که علمی اند عین اسما و صفات
حق نیستند بلکه ظلال اسما و صفات ثبوتیهٔ حق اند مع ذلک
تحاشی لازم تا بعضے کم فهمان شبه و مثال اسما و صفات را
عین اسما و صفات حق دانسته در ورطهٔ هلاک نیفتند و بهتر
آنست که گفته شود که ظلال این اسما و صفات معلومهٔ علمیه
در علم در عدمات که مقابل آنها اند پرتوی انداخته ظلال
آن اسما و صفات مع مقابل آنها از عدمات حقایق ممکنات
اند چنانچه قبل ازین در اشغال گفته آمدیم ازینجا دانسته باشی که
وجود ممکن ظل مرتبهٔ جامعهٔ وجوب و امکانست که آن
قبلهٔ حیرت مستغرقان سرّ وجود است و سبب حدوث ظل
حجابست که آن حجاب نور ضو را نقصان می بخشد و آن
ضوء ناقص النور ظل است پس ظل عین ضوءست ظاهر بصورت
نقصان در مرتبهٔ دویم برین رفته اند ارباب توحید وجود مرتبهٔ
رابعه مرتبهٔ ارواح است و آن عبارت است از اشیاء کونیهٔ
مجرده بسیطه و این عالم را بلسان اهل شرع عالم ملکوت گویند
و بلسان تصوف آنرا ارواح نوریه و قدسیه و سراوقات غیب

کونیهٔ مرکبه لطیفه که قابل تجزی وتبعض وخرق والتیام نیست درین عالم مر
هر موجودی را از موجودات مجرّده ارواح ومعانی وغیر مجرّده اشباح
واجسام مثالی هست که بحواس باطن ادراک آن توان کرد کشف
همدرین عالم میباشد ونسبت حال واستقبال وماضی درین موطن
مفقود است ودرین مقام سالک متنبه میگردد در کیفیت معراج نبوی
وشهود او صلی الله علیه وآله وسلم حضرت آدم را در آسمان اول ویحیی
وعیسی را در آسمان دویم ویوسف را در آسمان سیوم وادریس را
در آسمان چهارم وهارون را در آسمان پنجم وموسی را در آسمان
ششم وابراهیم را در آسمان هفتم صلوات الله تعالی علیهم وعلی
سیدنا ونبینا محمد وآله وسلم وبر فرق درمیان آنچه مشاهده مینماید از
در نوم وقوت خیالیه از عروج باسمان چنانچه حاصل میگردد متوسطان را
در سلوک ومیان آنچه مشاهده میکند درین عالم روحانی واین صورت
حسی ظلال آن صورت خیالیست ازین جهت میباید بفراست
کشفیه از صورت عبد احوال او را و در حدیث آمده اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله ونیز در حدیث آمده است در حق دجال مکتوب
علی ناصیته ك اف ر لا یقرءه الا مؤمن وحق سبحانه وتعالی
در کلام خود گفته است سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در حق اهل
جنت ودر حق اهل نار یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی
والاقدام واین عالم را برزخ نیز گویند چه واقع است مابین اجسام کثیفه
وارواح مجرّده بسیطه اول فیض فیاض بعالم ارواح میرسد وازو
بعالم مثال واز و بعالم حس از جمله آنچه می باید دانست این است هر آن چیز

یکی تصرف در آسمانها میکند و دیگری در زمینها و ملکوت صنف اول ازین دو صنف
باعتبار تعلق اهل آن بلطایف سماویه علویه بملکوت علی مسمی میگردد و ملکوت صنف
دویم باعتبار تعلق آن بکثایف ارضیه سفلیه بملکوت سفل مسمی میگردد و از ملکوت
اسفل اند قوای مودعه در بدن حیوان از غاذیه و نامیه و مولده و جاذبه و هاضمه
و ماسکه و دافعه و اینها از موجودات حضرت ارواح نوری اند از جهة عدم ظهور
شیئیت وجودیه آنها بحدی که درک آن خیال و حس نماید و اینها در لطافت فوق موجودات
مثالیه اند چه آن قوای مودعه در حیوان از ملکوت اند و منافاتی نیست در تسمیه آنها
بملائکه ارضی از جهة دخول آن قوی در حقیقت ملک و روح و اطلاق نموده اند بعض اهل
کشف بر این اسم ملائکه و آن قوای سبعه اند چنانچه بعض محققان بران تصریح
نموده اند و در حدیث آمده است که با هر قطره باران ملک نازل میگردد و نیز در حدیث
آمده است ذکر ملک جبال و ملک ریح و ملک رعد و ملک برق و ملک سحاب و جمیع این املاک
از ملکوت اسفل اند و با نوع انسانی الفت دارند پس متصور نمیگردد وجود موجود شهادی
مگر بوجود موجود ملکوتی و گفته این سر عظیم است کمتر کسی است بروی زمین که احاطه فهم
آن کرده باشد و گفته اند از ملکوت سفل ارواح ناری اند که از اجن و شیاطین گویند
و بعضی از آن ارواح مسلط بر نوع انسان اند و ابلیس رئیس آنهاست و سر تسلیط
آنها شعبه ایست از شعب قدر میتوان که گفته شود که این سر اشر قدر مقید نیست
مطلق چه این سر را وجهی بخیر نیز هست و آن منکشف نمیگردد مگر بانکشاف حقیقت
خیر و شر و بیان بودن ملائکه نزد محققین که بعضی مادی اند و بعضی غیر مادی و بودن
طبیعت مستلزم مر ماده را یا عام از ان در مکتوبی که بنام فضیلت پناه محمد فاضل
سندی بکری است بیان وافی بسمط تحریر یافته فارجع الیه ان شئت مزید
الاطلاع علی التحقیق مرتبه خامسه مرتبه عالم مثال است و آن عبارت است از اشیاء

رضا لدین و عابدین ممکن نیست او را که فرق نماید میان آنها مگر بقراین
که حاصل میگردد از آن ظن فقط مثل اخبار از مغیبات و اطلاع
بر ضمایر و انبا از خواطر پیش از وقوع آن در دل و آیا دیده می‌شود
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم یقظة بعد از ارتحال او برزخ
و دفن او علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اعمها بعضی بعدم جواز
رفته اند و تحقیق آنست که جایز است و برین رفته اند بعضی دیگر از محققان
و مثبت مقدم است بر نافی وقتی که مراد او را دلیلی باشد و در حدیث
براء بن عازب در سوال میت آمده وقتی که اعاده کرده شود روح میت
در جسد او می آیند او را دو فرشته و می نشانند او را در قبرش پس میگویند
آن دو فرشته مر او را کیست پروردگار تو و چیست دین تو و کیست
این مرد که فرستاده شده است در شما مرد موحد مومن در جواب
میگوید او رسول خداست صلی الله علیه وسلم و این حدیث محمول است
بر ظهور صورت مثالیه در قبر نه عین ذات او و شخص او و احتمال دارد که
رفع نموده شود حجاب که ما بین سید البشر صلی الله علیه وسلم و میان میت
پس می بیند او را نزد مرقد مبارک و ما تحقیق این را ببیان وافی
در مکتوبی که بنام فضایل پناه شیخ محمد فاضل سند البکری صدور یافته
در مبحث عالم ذکر نموده ایم فارجع الیه بعضی سالکان نسبت رویت
حق تعالی سبحانه بچشم سر کرده شده آیا این ممکن یا نه نعم این از محالات
عقلیه نیست بلکه از امور ممکنه است لکن غیر حضرت رسول اکرم را صلی الله
علیه وسلم در دار دنیا واقع نیست آنچه دلالت دارد بر عدم وقوع آن
مر اولیا را در دار دنیا حدیثی که روایت کرده است آنرا طبرانی از امامه

جودی ست

که او را وجود باشد در عالم حس آن را وجود هست در عالم مثالی
نه عکس ازین جهة گفته اند ارباب شهود عالم حس نسبت بعالم
مثال مثل حلقه ایست که در بیابان وسیع افتاده باشد اما چون
حق سبحانه تعالی ظهور آن چه صورت نوعی او درین عالم نباشد
خواهد متشکل میگرداند آن را باشکال محسوسات که مناسبت داشته
بمحسوسات بقدر استعداد ماله التشکل چنانچه ظهور حضرت جبرائیل
علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بصورت دحیه الکلبی و بصورت
دیگر چنانچه در حدیث جبریل واقع است و همچنین باقی ملایکه سماویه و عنصریه
و طایفه جن نیز اگرچه اجسام ناریه دارد چنانچه حق سبحانه تعالی در حق آنها
فرموده است وخلق الجان من مارج من نار و نفوس انسانیه کامله
نیز متشکل میگردد بغیر از اشکال محسوسه شان و حال آنکه ایشان در
دار دنیا میباشد بسبب قوت انسلاخ ایشان از ابدان خود و نیز
متشکل میگردد بعد از انتقال باخرت از جهة ازدیاد آن قوت بسبب
ارتفاع مانع بدنی و ایشان را دخولی هست در همه عوالم ملکوتیه مثل
دخول ملایکه درین عالم و تشکل ایشان بشکل اهل آن و مرتبه ایشان هست
که ظاهر گردد در خیالات مکاشفین چنانچه ظاهر میگردد ملایکه
و جن و ایشان را بدلا گویند و گاهی فرق میکنند اصحاب اذواق در
میان ایشان و ملائکه بموازین و فهوم خاصه و گاهی الهام میکنند
حق سبحانه و تعالی مر ایشان را آنچه حاصل میگردد
بآن علم بایشان و گاهی حاصل میگردد باخبار ایشان
از نفس خود و چون ظاهر گردد بدلا غیر مکاشف از صالحین

بغیر حرف وصوت ومی یابند لذت عارف واصل باین حضرت خصوصا
باستماع قرآن چه مجالس رسل باتباع است ومجالس حق باصغا بانچه میگوید
حق سبحانه می یابند سالک سامع نه متکلم واگر بنفس خود قاری باشد
نمی شنود آنرا السمیع حق چه حق آمر و ناهی بنفس خود نیست وعارف نمی یابد
حلاوت از تلاوت قرآن اگر دید نفس خود را خواننده ومی یابد حلاوت را
وقتی که یابد که نفس خود را سامع از حق ومنت نهاده است حق سبحانه
برین فقرا باین نعمت عظمی و نیست هیچ شیٔ لذیذ تر ازین دولت اسنی
درین عرصه روزگار ومناجات نکنند حق را مگر بکلام او تعالی شانه و بهتر
نباید ازین که اختراع کنند از نفس خود کلامی را که با آن مناجات نماید
ازین جهة اختیار نموده است بعضی کمل از متاخرین قراءت قرآن نزد حلقه
ذکر جهر و محقق را باید که ذکر کند حق سبحانه را باذکار وارده در قرآن تا باشد
در ذکر قاری قرآن و جامع میان ذکر و تلاوت در لفظ واحد و حاصل کند
اجر قاری و ذاکر و اگر ذکر کند غیر از نیت تلاوت او را اجر ذکر باشد نه تلاوت
پس نقصان می یابد فضیلت قدر آنچه نقصان یافته است از فضل و گفته
آمدیم آنرا ازین جهة که در ذکر حق سبحانه به تلاوت قرآن مصاحبت تامه است
با حق چه کلام حق صفت حقیقی ازلی است ظاهر گردیده است درین عالم
بعنایت او سبحانه وصفت را بموصوف خود کمال قرب و اتحاد است
پس تلبس با آن مثمر قرب است واشارت لطیف نموده است محقق دقیق
شناس درین بیت ؛ من در سخن یار نهان خواهم گشتن تا بر لب او بوسه
زنم چو نفس بخوانم مرتبه سادسه عالم اجسام است و آن عبارت است
از اشیاء کونیه مرکبه کثیفه که قابل تبعض و تجزی و خرق و التیام است از عرش

گفت که گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم تحقیق که شما نه می بینید پروردگار خود را تا که بمیرید و برین قایل اند بعضی مشایخ کبار و علماء عارفین تا از و مرجح رویت قلبی است که بمعنی مشاهده است مشایخ را دران اختلاف است بعضی بوقوع آن رفته اند و بعضی بعدم وقوع بعین بصیرت مثل عین بصر و تمسک نموده اند باین آیهٔ کریمه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ یعنی کل عین من اعین الوجوه و اعین القلوب و کلا بادی آورده که برین است اجماع و همین را اختیار داشته اند بعضی کبرا از متاخرین و آنچه در خواب دیده می شود آن صورت موقن به است نه صورت ذات حق که او منزه است از صورت امام غزالی رحمة الله تعالی ثابت کردانیده است در رساله خود جواز این که بگوید بیننده دیدم الله تعالی را عز و جل در خواب نه برین معنی که دیدم صورت ذات او تعالی را چه ذات حق سبحانه منزه است از شکل و صورت لکن منتهی میگردد تعریفات او تعالی بنده بواسطه مثال محسوس از نور یا غیر او و می باشد آن مثال حق در بودن او واسطه در تعریف پس گوید رائی دیدم خدا را تعالی شانه در خواب نه برین معنی که دیدم ذات حق را چنانچه میگوید دیدم رسول اکرم را صلی الله علیه وسلم نه بر معنی که دیدم روح او یا ذات او یا شخص او یا جسد او را بلکه باین معنی که دیده است مثال او را و چون عبور سالک بر عالم مثال صورت گیرد و حضرت حق جل شانه تجلی میکند بروی بطریق سمع و حضرت کتب از حیثیت موطن برزخی نزد قوم داخل است در تعین رابع از تعینات سته در این حضرت منکشف میگردد بر سالک صورت حقیقت بودن حق متکلم از ازل تا ابد بکلام واحد و اینکه قرآن کلام حق است

بعضی

وبعضی مظهر جمال وبعضی مظهر جلال دیگر همچنین حال صفات دیگر حقیقت انسانیه
که هر قوم بران اصطلاح خاص خود نام نهاده اند بعضی لطیفه الهی گویند وبعضی
سر وحدت وبعضی سر ربوبیت واز تجلی ذات فایض گشته که آنرا فیض اقدس نامیدند
بمراتب صفات پیوسته وفیض صفات که آنرا مقدس گویند آنرا دریافته از هر صفتی خاصیتی
در وی ظاهر گشت هر صفتی که او را بیشتر تربیت کرده خاصیت آن بیشتر در وی پیدا و
ظاهر آمد درین عرصه روزگار اثر آن صفت در وی بیشتر ظاهر میگردد اگر صفت هادی
او را بسیار تربیت کرده است امروز آن شخص سبب هدایت است واگر صفت مضل
بسیار تربیت کرده است آن شخص سبب ضلالت است واگر صفت علم تربیت بسیار
کرده درین موطن آن شخص سبب افاده علم گردد واگر صفت رزاق حقیقت او را
بسیار تربیت کرده است درینجا سبب رزق چندین هزار خلق گردد آن قبض از اسمی که رب
حقیقت اوست وقف نیست که انسان کامل که بآن اسم متحقق شده است چه متحقق شدن بآن اسم
وفنی است در دید که حقیقت سالک آئینه شود تا آن اسم بالوازم خود بتمام تجلی کند و آن مظهر
در وی بوجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود
فاین است و هذه المرتبة ٥ نه هر که سر بتراشد قلندری داند نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
مصرعه هر گدائی مرد میدان کی بود وصل تجلی بر سه گونه است تجلی ذاتی وصفاتی
وافعالی و هر موجود که ظاهر موجود میگردد اول را می باید که الله تعالی بر وی بسبیل ذات
توجه و تجلی نماید تا آن حقیقت در خارج بوجود ظلی موجود گردد بعد ازان بران
تجلی صفاتی بعد ازان افعالی کند چه همه اشیاء مظهر ذات و صفات و افعال اند
صفات را بی ذات وجودی نباشد و افعال را بی صفات وجودی نی در
بعضی اشیا ظهور اسما غالب و در بعضی ظهور صفات فعلیه و در بعضی ظهور همه آن
مشایخ ارباب توحید وجودی گفته اند ممکن که مقابل مرتبه وجوب است ظلی است

و محدب آن تا مرکز خاک عالم شهادت ست بدین تفصیل عرش کرسی فلک
الزحل فلک المشتری فلک المریخ فلک الشمس فلک الزهره فلک العطارد فلک
القمر کرهٔ نار کرهٔ هوا کرهٔ آب کره خاک موالید ثلثه معدن نبات حیوان
این انتها عالم است مرتبه سابعه مرتبه جامعه مر جمیع مراتب مذکوره جسمانی
و نورانی و وحدت و واحدیت این تجلی و ظهور اخیر است و این مرتبه را
انسان می نامند و چون انسان عروج کند و جمیع مراتب مذکوره در و ظاهر
گردند او را انسان کامل گویند ظهور مراتب و عروج کامل مر هیچ انسان را
دست نداده است مگر حضرت رسول اکرم را صلی الله علیه و سلم ازین جهت
او را خاتم النبیین گفته اند و امید ست کسانیکه بکمال متابعت او را در یافته اند
نیل این درجه ایشان را خواهد بود و آیهٔ کریمه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ مؤید این معنی ست وصل پوشیده نماند
عالم را در سه موطن وجود است در تعین اول و تعین ثانی و خارج در تعین
اول مسمی بشیونات ست و در تعین ثانی مسمی باعیان ثابته و در خارج باعیان
خارجیه این اعیان ثابته که عبارت از صور علمیه اند در خارج وجودی ندارند
ان الاعیان ما شمت رائحة الوجود فی الخارج و ظاهر ظلال احکام
و آثار انهاست اسما و صفات حضرت واجب الوجود بسبب وجود خارجی مقتضی
بودند که اعیان ثابته مرایا و مظاهر انها در خارج گردند پس الله تعالی جل شانه
انعکاس صفات و ظل انها بر صور علمیه انداخت الم تر الی ربک کیف
مد الظل ای ظل صفاته علی الصور العلمیة بسبب انعکاس صفات
ظلال احکام و آثار انها در خارج ظاهر گشتند بعضی مظهر هادی و بعضی مظهر
مضل و بعضی مظهر کریم و بعضی مظهر حلیم و بعضی مظهر جبار و بعضی مظهر قهار

بعد آن باید دانست

و بعضی مظهر

نه بر حقیقت وجود و ازینجا معلوم شد که حقیقت ممکن وجود مطلق است
و همین وجود مراد است از قول ارباب توحید وجودی که میگویند چون ظاهر
شود آن حقیقت پس آن ممکن موجود است و چون باطن شود آن حقیقت
آن ممکن معدوم بود چه وجود ممکن عبارت ست از ظهور وجود مطلق حق
و تقیید او بقید ظهور خاص و عدم او عبارت ست از بطون وجود مطلق
و تقیید او بقید بطون خاص ازینجا معلوم شد که امکان نسبتیست که
منتشی از عدم تقید وجود مطلق بظهور و بطون ست و آن حقیقت ممکن بحیث
حیث هو هو نه موجود است و نه معدوم و مراد ازین وجود که ماهیت
در حقیقت خود از ان معرا است یا وجود عام مقاص بر ماهیات ست
یا وجود بمعنی چیزی که سبب ترتب آثار خارجیست نه وجود مطلق چه
ممکن را تعریت از وجود مطلق در هیچ مرتبه وجود و عدم ممکن نیست
باید دانست که مسمی بعالم نزد عرفا محققین از وجود دیر آن نسبتی ست
با و تعالی مثل نسبتی ظل بشخص پس عالم ظل حق ست و این نسبت عین نسبت
وجود است بعالم پس محل ظهور این ظل الهی که مسمی بعالم است اعیان
ممکنات اند بران ممکنات این ظل ممتد گردیده است پس دریافته
میشود ازین ظل بقدر آن ظل که بر اعیان امتداد یافته است از وجود
این ذات لکن بنور ذات حق واقع گردیده ست ادراک چه اعیان
ممکنات نیز نیستند زیرانکه انها معدوم اند اگرچه متصف گردیده اند
بثبوت و آن ثبوت بالعرض ست نه بالذات چه وجود نورست و ماسوای
آن مظلم ذات ست پس معلوم نمیگردد از عالم مگر بقدر انچه معلوم میشود
از ظل و مجهول میگردد از حق بقدر انچه مجهول میگردد از ان شخص که از وت

از ظلال حقیقت جامعه وجوب و امکان که قبله مستغرقان سر وجود است
و سبب حدوث ظل حجابیست که آن ناقص گردانندهٔ نور ضوء است
و آن ضوء ناقص النور ظل است پس بنا برین ظل عین ضوء است که ظاهر
گردیده است بصورت نقصان در مرتبهٔ دوم حکیم گفته است ظل آن ضوء
ثانوی است و ان نقصان در حقیقت خود نوع ظهور ضوء است که عین کمال است
و نقصان اضافی است و چون ظل عین ضوء باشد معلوم گردید که ضوء
در حقیقت خود عبارت از کیفیت نوریهٔ مخصوصه نیست که کیفیت با آن
تقابل دارد اینجا متضح میگردد که تقابل در میان دو کیفیت ضوء است
که حقیقت او بقید یک کیفیت مقابل نفس خود است بقید کیفیت دیگر
و تقابل شئ بنفس خود باعتبار قیدین راجع بقیدین است چه شئ مقابل نفس
خود نمیگردد غایة ما فی الباب لفظ ضوء نظر بکمال مفهوم آن در یک کیفیت
نزد عوام مطلق بر همان کیفیت کامله شود نه بر حقیقت ضوء و این تمثیل است
از برای حقیقت ممکن که بمنزلهٔ ظل است و حقیقت وجود مطلق بمنزلهٔ ضوء است
آن وجود را تنزل و احکام تابع سفلیه و قوای انحرافیه و همیه بصورت نقصان
آورده و ان نقصان نوع ظهور وجود است که در حقیقت عین کمال است
و نقصان اضافی است و ان وجود ناقص ممکن است پس ممکن عین وجود
بود ظاهر بصورت نقصان درین مرتبه شد و چون عین وجود بود معلوم شد
که وجود که در حقیقت خود عبارت از مرتبهٔ کمال وجود که وجود مقید بوجوب
و قدم است نباشد اینجا متضح میگردد که تقابل در میان دو وجود واجب
و ممکن در میان دو قید است که وجوب و امکان باشد غایة ما فی الباب اسماء
خاصهٔ وجود مطلق چون الله و حق نزد عوام مطلق بر تعین کامل وجود است

بر اهل حقیقت

ثمانیه که نزد اهل سنت و جماعت در خارج موجود اند نیز ثابت نموده
اند مگر در علم و علما ممکن را وجود اصلی در خارج ثابت نموده اند پس علما
و مشایخ اختیار طرفین نموده اند و حق متوسط است که برین فقیر ظاهر گردیده
اگر مشایخ این خارج را ظل آن خارج یافته بودندی هرآینه انکار از وجود
خارجی برای عالم و اقتصار بر توهم و تخیل نه نمودندی و از وجود خارجی
برای صفات واجب الوجودی منکر نه بودندی و علما اگر برین سر عالم می
بودند برای ممکن وجود اصلی ثابت نه نمودند بلکه اکتفا می نمودند بوجود ظلی و
این قول بعضی کبرا متاخرین است و صاحب بعضی صوفیه بر توحید وجودی قایل
و معتقد اند که وجود واحد است بایمعنی که صدور عالم بسبب انعکاس
صفات است بر صور علمیه که اعیان ثابته اند ذات او تعالی مقتضی علم است
و علم نزد ایشان عین ذات است و فایض میشوند از و تعالی در مرتبه علم
اعیان ثابته بفیض اقدس و اعیان ثابته عین علم اند و آنها را
یعنی اعیان ثابته را چون موجود شوند سوای صور علمیه و ظلال صفات مادهٔ
دیگر نیست و صور علمیه عین علم اند و ظلال صفات عین صفات و علی
هذا قال بعض العرفا رباعی در مذهب من چون سایه و نور یکیست: خاک ره
فقر و تاج فغفور یکیست: آنجا که مقام پاکبازان است: دانم بیقین که دار
و منصور یکیست: و فرق باطلاق و تقیید است و صفات عین ذات
پس موجود نیست مگر او تعالی و ازینجاست که همه اوست قایل اند و انا
الحق و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله گفته اند غایة ما فی الباب
این است که حقایق ممکنات عبارت از صور علمیه اند معه انعکاسات
صفات و ایشان صور علمیه را عین علم میدانند و علم را عین ذات از آن

آن ظل پس ازین حیثیت که آن ظل حق است معلوم میگردد و از حیثیت
آن مقداری که دریافته و شناخته نمی‌شود در ذات آن ظل از صورت
شخصی انکس ممتد گردیده است ازو مجهول میگردد آن قدر از حق و تحقیق
نزد این فقیر آنست که عالم ظل حق است لکن موجود است در خارج بوجود
ظلی حقیقة نه توهما چنانکه حق سبحانه و تعالی موجود است در خارج بوجود اصلی
بلکه موجود بذاته است و این خارج ظل آن خارج است مثل وجود و صفات
پس گفته نشود که عالم عین حق است و جایز نیست حمل هر واحد ازین
هردو بر دیگر و گفته نشود که ظل شخص عین شخص است بسبب وجود تغایر
درمیان آن هردو در خارج لان الاثنین متغایران پس صحیح است
که گفته شود همه ازوست نه همه اوست و عالم نزد شیخ محی الدین ابن عربی
و تابعان او اگرچه ظل حق است لکن ایشان معتقد وجود آن ظل نیستند
مگر در وهم و خیال و جایز نمیدارند در حق آن ظل رایحه وجود خارجی
بالجمله تعبیر میکنند از کثرت موهومه بظل وحدت موجوده و می بینند
موجود در خارج حق واحد را تعالی شانه شتان بینهما پس منشاء حمل ظل
بر اصل و عدم حمل آن وجود خارجی است برای ظل و عدم اثبات آن
وجود خارجی ایشان هرگاه که برای ظل وجود خارجی ثابت نمیگردانند
پس لابد است ازین که حمل کنند آنرا بر اصل و این فقیر چون قایل بوجود
ظل در خارج است مبادرت نمی نماید بحمل او بر اصل فقیر در نفی وجود
اصلی برای ظل و اثبات وجود ظلی با ایشان متفق است لکن این فقیر
ثابت نموده است وجود ظلی را در خارج و شیخ و اتباع او اثبات آن
در وهم و خیال نموده اند و نمی بینند در خارج مگر احدیت مجرده را و صفات

گفته نشود که عالم عین حق است

پس آن معذورست نزد محققین از مشایخ صوفیه شهودیه و مطعون است
نزد بعضی علما پس لاجرم است از بیان مذهب طایفه موحدین و ملحدین
تا خبیث از طیب متمیز گردد و فرق در میان این هر دو طایفه ظاهر آید
مذهب موحدین که ملحدین اند لعنهم الله تعالی ما اجهلهم آنست که حق سبحانه
در خارج موجود مستقل و متعین ممتاز از عالم ارواح و اجسام نیست
بلکه او مجموع عالم است تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و نسبت او تعالی
با فراد عالم مثل نسبت کلی طبعی است با فراد خود پس عالم خدای است
و خدای عالم غیر از عالم چیزی نیست که آنرا خدای گفته شود و این قول قبیح است
و کفر صریح و نفی نموده است این قول را شیخ ابن العربی در رساله خود
که مسمی است برسالة المعرفة و در بعضی نسخ فتوحات در عقیده خواص
یافته می شود و من ههنا ایضا زلت اقدام طایفة عن مجری التحقیق فقالوا
بانه الا ما تری فجعلوا العالم هو الله و الله نفس العالم لیس امر آخر و سبب
هذا المشهد لکونهم ما تحققوا به بحقق اهله فلو تحققوا به ما قالوا ذلک و مولانا
سعد الدین تفتازانی رحمه الله در شرح مقاصد این وجودیه را ذکر کرده است
و ظاهر نموده است کفر و جهالت اینها را و گفته که در ما بین جمعی از متفلسفه
و متصوفه مشهور شده است که حقیقت واجب آن وجود مطلق است
و چون اعتراض وارد میکردید بر اینها که وجود مطلق مفهوم کلی است
که در خارج تحقق ندارد و او را ست افراد کثیره غیر متناهیه و واجب موجود
واحد است تکثر ندارد جواب داده اند که او واحد شخصی است موجود بوجود
که آن عین او است و جز این نیست که تکثر در موجودات بواسطه
اضافه است نه بواسطه تکثر وجودات آنها چه وقتی که بانسان نسبت

ز
بودی

قایل اند بوحدت وجود و این قول ایشان اگرچه از روی مسامحه است
چونکه فرق میان اصل و ظل لایح ست اما چون تعمق نظر در حقایق اشیا
نموده اند غیر از صور علمیه و ظلال صفات چیزی دیگر نیافته اند و در بحر مشاهده
تجلیات صفات افعالیه که واقع برین صورت غیر گشته اند از آن رو این
سخنان از ایشان بوجود آمده اند و بعضی صوفیه بر توحید شهودی قایل
اند باین معنی که سالک راه یقین چون ریاضات سلوک پیش گیرد بعد از
سیر تعالی میرسد که غیر او را تعالی شانه نمی بیند و در بصر بصیرت او غیر حق تعالی
همه اشیا محو گردند کانها الکواکب عند طلوع الشمس انوار تجلیات حق تعالی
در محسوسات ظاهره و باطنه در نظر او می آیند در غلبه حال او را مشاهده
غیر حق دست نمی دهد پس اعتقاد میکنند که غیر خدای تعالی جل شانه هیچ چیز
موجود نیست درین حال نعره لا موجود الا الله و سبحانی ما اعظم شانی و انا
الله الذی تکلم بموسی فی طوره میزنند اشیا همه موجود اند اما چون غلبه تجلیات
او تعالی بر و بسیار گردد نزد تجلیات همه چیزها در شهود او گم گردند کمعاملة
الشمس و الکواکب چه کواکب و شمس هر دو در روز موجود اند اما در جنب نور
افتاب نور آنها گم گشته و هرگز در نظر نمی آیند این معامله نیز نسبت شهود
سالک است نزد بعضی صوفیه توحید شهودی واقع نیست بلکه واقع
توحید وجودی ست باید دانست ارباب توحید وجود دو طایفه اند طایفه
موحدین و طائفه ملحدین مانند متکلمین که دو طایفه اند طایفه اهل بدعت
مثل معتزله و طایفه اهل هدایت و سنت مانند اشعریه و ماتریدیه و هر دو را
متکلم میگویند سنی باشند یا معتزلی پس این سه طوایف اند اولی شهودیه
دوم مقبول است نزد جمیع علما و ثالثه مردود است نزد جمیع و مرجه ثانیه است

حضرت الهی

پس آن

کردند و بعضی معتقدان شیخ چون مثل این عبارت دیدند اعتقاد کردند
که مراد شیخ آنست که حق سبحانه وجود مطلق است یعنی وجود عام است
که آن از معقولات ثانیه است و وجود مطلق باین معنی هرگاه که در خارج
موجود نبود ارتکاب تکلفات نمودند و گفتند که او کلی طبیعی است و
او را فی حد ذاته وجود مستقل نیست پس لاجاری است او را دائما ازلا و ابدا
مظهری از مظاهر تا متحقق گردد در ضمن آن و بقدم عالم قایل شدند و لازم
گردیدند ازین اعتقادات فاسده و خارج شدند باین از دایرهٔ
شریعت و بنا برین طعن کردند علما در صوفیه وجودیه و گفتند که علم باری تعالی
نزد صوفیه علمی است باین که وجود مطلق ساریست در کائنات
پس وجود هر موجود عین واجب است و حقیقت این قول قول دهریه
طبیعیه است که منکر اند ازین که عالم را مبدعی باشد که ابداع آنها کرده و
آن واجب الوجود است نفسه بلکه میگویند که عالم نفسه واجب
الوجود است و حقیقت قول اینکسان بدتر است از قول دهریه الهیین
و این قول نزد تحقیق بقول دهریه طبیعیین عاید می گردد و ازین قول
و مثل این نسبت کفر نمودند باین تیمیه و تلامذه او و شیخ ابن العربی
و شیخ ابن الفارض المصری تلمیذ شیخ ابن العربی و شیخ صدر الدین
قونوی و امثالهم که بر مذهب اینها رفته اند بگمان آنکه این مذکورین بهمین رفته اند
و گفته اند که این مذکورین رفتند بآنچه رفتند فلاسفه از اصول
که مخالف شریعت انبیاست علی نبینا و علیهم الصلواة و السلام و خارج
کردند و ظاهر نمودند فلسفه را در قالب ولایت و تعبیر نمودند از تفلسف
بولایت و اخذ کردند معانی فلاسفه را و ظاهر نمودند در صورت مکاشفه و این

کرده شود موجودی حاصل میگردد و چون بغیر نسبت کرده شود
موجود آخر حاصل می آید و همچنین و بنا بر معنی معنی قول ما یان که واجب
موجودست آنست که وجود است و معنی قول ما یان که انسان و فرس
وغیره موجود اند آنست که صاحب وجودند بایمعنی که او را نسبتیست بواجب
تعالی و این احترازست از شناعت تصریح باین که واجب معه موجودیست
و هر موجود حتی که قاذورات واجبست تعالی الله عما یقول الظلمون علوا کبیرا موجود
علوا کبیرا و تکثر وجودات و بودن وجود مطلق مفهوم کلی انتزاعی در ذهن
تحقق نیست ضروریست و تحقیق متفق شده اند حکما بر آنکه وجود مطلق
از معقولات ثانیه است و از امور اعتباریست که انها را در اعیان
تحقق نیست انتهی و همچنین ذکر کرده است سید السند جرجانی [illegible]
در حاشیه تجرید و ظاهر کرده است کفر انها را و بعضی گمان برده که این مذهب
جمیع وجودیست و شیخ ابن العربی باین رفته است و حاشا که مذهب
او این باشد و هر چه وجودی موحدین آنند که شیخ رحمه الله تعالی در
مصنفات خود ذکر نموده است که واجب الوجود وجود مطلق است و بعضی
معتقدان او از سفها و منکران زعم کرده اند که این مذهب آن وجودیست
که مولانا تفتازانی بیان آن نموده است و این چنین نیست و فهمیده
اند این را از انچه گفته است در عقیدهٔ اولی از فتوحات که ان العالم
موجود به و موجود بنفسه لیس لوجوده افتتاح و لیس لبقائه نهایة
بل وجودیة مطلقة انتهی حاصله و منکران هر گاه که این عبارت را در اول
فتوحات دیدند و در بعضی مصنفات او مثل آن عبارت یافتند
جزم کردند که شیخ ابن العربی از وجودی ملحدین است پس نسبت کفر باو

کردند

نزد این بزرگواران عبارت از اظهار صور علمیه اشیاست در خارج
در مرتبه توهم و تخیل پس برفع وهم چگونه مرتفع شود و بعضی از نارسیدگان
متشبه این قوم با وجود انکه بوحدت وجود قایل اند کثرت را موهوم
میدانند و از لفظ وهم تحاشی می نمایند و بر وهم گویان طعن میکنند
میدانند که بر تقدیر وحدت وجود کثرت را از موهوم گفتن چاره نیست
غایت درین تحقیق انست که علاج عدم ارتفاع وهم باید نمود تا بالحاد
و زندقه نکشد و آن استناد است بصنع حق جل و علا که در کمال اتقان است
پس معلوم شد که موهوم قوی مثل موجود ضعیف است در حق
حق تعالی پس نزاع درمیان صوفیه و علما راجع بلفظ باشد صوفیه
عالم را موهوم قوی میگویند که بارتفاع وهم هرگز مرتفع نشود و علما
عالم را موجود ضعیف میدانند و از لفظ وهم تحاشی می نمایند بظنة
الارتفاع فلیس النزاع بینهم فی الحقیقة و شیخ محی الدین ابن العربی در
عدم ارتفاع این وهم مبالغه بسیار دارد و هیچ گونه رفع انرا تجویز نمیکند
و جمعی از ناقصان که خود را تابع او میگیرند مراد او را نافهمیده برفع
این وهم قایل گشته عالمی را بالحاد و زندقه برده اند و انکه از تابعان او
بمراد او رسیده است گفته مطالعه فصوص بکیه در متابعت شریعت
می افزاید و باتباع شریعت دلالت می فرماید فعلوم هذه الطایفة
کنیل مصر ماء للمحبوبین و بلاء للمحجوبین باید دانست که اختلاف علما
و صوفیه درین مسئله در رنگ اختلاف آن دو شخص است که در صورت
منتقشه در آینه دارند و شک نیست که هر دو کینونت آن صورت
در آینه تا زمان بقای ذی صورت و وجود آینه و محاذات هر دو میدانند

همچنین نیست زیراکه مراد شیخ بانکه حق سبحانه وجود مطلق است
آنست که حق سبحانه نه علت است و نه معلول چنانچه ذکر کرده است
در باب ششم از فتوحات در بسط باب و بیان آن حیث قال الحق تعالی
هو الموصوف بالوجود المطلق فانه سبحانه لیس معلولا لشیء ولا علة
بل هو موجود بذاته والعلم به عبارة عن العلم بوجوده ووجوده لیس
غیر ذاته مع انه غیر معلوم الذات لکن یعلم ما ینسب الیه من الصفات
اعنی صفات المعانی وهی صفات الکمال و اما العلم بحقیقة الذات
فممنوع لا یعلم بدلیل ولا ببرهان عقلی انتهی و مسلم نداریم که این قول دهریه
است چه دهریه بوحدت وجود قایل نیستند و بالجمله ما بین این مرد و
طایفه بون بعید است چنانچه ظاهر میگردد بعد تعقل قولین و تصور
مذهبین و صدر فی التنبیهات والاسوله والاجوبه مشایخ ارباب
توحید وجود کثرت را وهمی میدانند و میگویند هرچه در کون است
وهم است و خیال یا عکوسی در مرایا یا ظلال و در خارج جز احدیت
مجرده را موجود نمی دانند و علما از گفتن کثرت وهمی تحاشی مینمایند
از جهة آنکه اگر وهمی گفته شود برفع وهم مرتفع می گردد و از قول مشایخ
کسی در غلط نیفتد و نگوید که چون در خارج جز احدیت مجرده موجود
نباشد و کینونت کثرت در خارج باعتبار تخیل و توهم بود لازم می آید
رفع ماهیات و آثار مرتبه بران برفع وهم و خیال و آن الحاد و زندقه است
زیراکه گفته اند این توهم ناشی از صنع حق است سبحانه و اتقان تجلی
یافته است که اگر قوت واهمه مرتفع گردد زوال ان صورت نگیرد
آیه کریمه صنع الله الذی اتقن کل شیء شاهد این معنی است و خلق اشیا

نزد این

تنوع ظهورات او میگویند نه انکه عین ذات میگویند تعالی اگرچه
از بعضی عبارات ایشان اینمعنی نیز متوهم می شود اما خلاف
مراد ایشان است که مستلزم الحاد و زندقه است این عینیت در
رنگ این عینیت است که کسی سایهٔ شخص را عین شخص بگوید باعتبار ظهور
آن شخص در مرتبهٔ ظلیت پس عینیت باین معنی منافی ثواب
وعذاب نبود این جواب بمثالی واضح گردد مثلاً سایهٔ از شخص ممتد
شد شک نیست که آن سایه صورت آن شخص است مع ذلک اگر آن شخص
بالفرض صفات خود را نیز در ان سایه بطریق انعکاس عطا
نماید آن سایه نیز در رنگ آن شخص حي و عالم و قادر و متلذذ
و متألم خواهد بود پس اگر بالفرض آن سایه بانواع آلام متألم
سازند و باصناف عقوبات معاقب گردانند شک نیست
که این آلام و عقوبات هیچ بان شخص عاید نخواهد بود فکذا هذا
سوال در واجب تعالی لذت والم متحقق نیست در ممکن بطریق
ظلیت این لذت و الم از کجا آمد جواب انکه لذت و الم از
اقسام ادراک است چه لذت عبارت از ادراک ملائمست
والم ادراک منافی و ادراک نفس علم است غایة ما فی الباب
علم این انقسام را در مراتب ظهور و مرایای ممکنات پیدا کرده است
و در مرتبهٔ اصل هیچ ازین انقسام ندارد بسا است که روی
شخص در آینه طولانی نماید نه انکه در روی شخص این صفت پیدا
بود سوال نزاع در میان علما و صوفیه راجع بمعنی است زیرا که
صوفیه همه اوست میدانند و علما همه ازوست جواب انکه حل این سوال

هر چند وهم و اوهام مرتفع گردد مع ذلک یکی از آن دو شخص آن کینونت مجرده را
در مرتبه وهم اثبات میکند و در خارج ثبوت او نمی نماید و شخص دیگر آن
کینونت و ثبوت را ملاحظه نموده موجود میداند و از موهوم گفتن
تحاشی مینماید و میگوید که اگر ثبوت آن صورت بمجرد وهم می بود بارتفاع
وهم میگشت و لیس فلیس پس معلوم شد که نزاع آن دو شخص راجع
بلفظ است و در معنی هر دو اتفاق دارند سوال اگر گویند که صوفیه
کثرت را موهوم چرا گویند با وجود بقاء آن و عدم ارتفاع بارتفاع اوهام
جواب آنکه این کثرت در وقت عروج از نظر اینها مرتفع میگردد
و در شهود ایشان استقرار و استقامت ندارد بشهود جز واحد
نمی مانند لاجرم اطلاق را دران موطن مناسب میدانند و موهوم می
انگارند و علما چون این کثرت را همیشه می یابند و مستقر و ثابت میدانند
ناچار اطلاق وجود بران می نمایند و لکل وجهة سوال هرگاه کثرت
نزد صوفیه موهوم باشد پس آثار خارجیه نیز موهوم خواهد بود و وجود
نخواهد داشت و انکار وجود آثار سفسطه است و انکار است از امور بدیهیه
کحرارة النار و برودة الماء جواب آنکه معنی وهم را هنوز در نیافته این
آن موهوم است که کینونت و ثبوت آن در خارج محسوس است و ارتفاع
ان در خارج بارتفاع اوهام محال لهذا علما آنرا موجود میدانند و اطلاق
وهم از صوفیه بر کثرت بنابر ارتفاع آنست از نظر ایشان نه آنکه مجرد وهم
و خیال است که بارتفاع وهم و خیال مرتفع گردد کما زعمت السوفسطائیة
سوال صوفیه عالم را عین حق میدانند تعالی و تقدس پس ثواب و عقاب
چه باشند و مثاب و معذب که بود جواب آنکه عین حق جل و علا باعتبار

جواب انکه این بقا تجدد امثال است که منافی نیست مر بقاء عینی حکماً و جنگ ندارد با ترتب آثار و احکام بران عین چنانچه بقاء اعراض است نزد متکلمین بتجدد امثال و منافی نیست مر ترتب آثار و احکام را بران اعراض پس حکم کردن بارتفاع و بروز وال ورانجا در رنگ زوال موهوم صحیح نباشد فافهم و بالله التوفیق و بیده ازمة التحقیق سوال اگر گوید که مشایخ کرام رضی الله عنهم رفته اند باینکه ممکن بجمیع اجزاء خود اعراض است مجتمع و قیام آن اعراض بذات واجب است تعالی شانه و علماء عظام آنرا منع نموده اند از جهت استحالهٔ قیام اعراض بذات واجب و گفته اند که قیام اعراض بجواهر است پس کدام یکی ازین دو قول نزدیکتر راجح است جواب گوئیم که صور علمیه حضرت حق جل شانه و آثار آن که آن حقایق ممکنات اند قایم اند باو تعالی نزد محققین این طایفه و ممکن بجمیع اجزاء خود نزد ایشان اعراض است مجتمع نیست مراد از ذات که قیام نماید بآن جز این نیست که قیام آن بذات واجب تعالی است و قول ارباب معقول در تقسیم ممکن بجوهر و عرض جهت استحالهٔ قیام عرض بغیر محل خود پس چاره نیست از قایمی بنفس خود تا قیام یابد بآن عرض و آن جوهر است نزد ایشان و نیست قیام عرض بجوهر مگر بطریق حلول گفته اند صوفیه که کشف صریح صحیح حاکم است بر اینکه قیام عرض بجوهر نیست و قیام ان بذات واجب تعالی است چه قیام بنفسه نیست مگر ذات واجب تعالی و تقدس و انکار علماء مصادم بداهت کشف نمی گردد و شک ایشان مزاحم یقین نمی شود این حاصل

در جواب ثالث بتفصیل ذکر یافته است زیرا که همه اوست گفتن باعتبار
تنوعات ظهور اوست نه آنکه عین اوست فی الحقیقة و شک نیست
که ظهور او تعالی از وست پس معنی همه اوست و همه از وست یکی شد
تفاوت در لفظ باعتبار تفاوت نظر است لکن درین قول
این فقیر با علماست که ان الیق بتنزیه است و اوفق بتقدیس و اسلم است
از ورود شبهها و احکم است در ثبات قدمها که را پسند فی ظهور
هر خسیس و شریف را عین او گفتن تعالی و تقدس ما للتراب
و رب الارباب سوال صوفیه عالم را ظهور اسما و صفات واجبی
میدانند جل سلطانه و ظلال اسما و صفات او میخوانند و مرایای
کمالات او سبحانه تصور می نمایند بخلاف علما که باین امور قایل نیستند
و تجویز این اطلاق نمی نمایند پس درین مسئله نزاع فریقین در
معنی ثابت شد جواب آنکه علما درین مسئله ساکت اند و بجواز و عدم
جواز آن تعرض ندارند مگر در صورتی که موهم خلاف مقصود باشد
و شایبه حلول و اتحاد پیدا کند که علما میفرمایند العالم ما یعلم به
الصانع این عبارت محتمل است اگر بظهور فرود آریم گنجایش دارد
و اگر ظل و مرات هم گوییم می گنجد اما بر نهجی که آن از شایبه حلول
و مظنه اتحاد منزه و مبرا باشد سوال بعضی از صوفیه میگویند که
عالم را بقائی نیست و در هر آنی عالم بعدم میرود و مثل آن در آن
ثانی بوجود می آید همچنین آن نیز دران ثالث بعدم میرود و مثل
دیگر دران رابع بوجود می آید هکذا الی ما شاء الله تعالی پس زوال
ان سریعتر شد از زوال موهوم و بقاء ان محال آمد در عادت

تعالی شانه و این ممکن نیست محال نیست پس بنا برین قیام عرض بذات
واجب تعالی مستلزم حدوث نیست سوال اگر گویند چون ممکن را
ذاتی نباشد که قیام بآن نماید غیر از ذات واجب تعالی پس ذات
واجب و ممکن یکی باشد و هذا محال جواب انکه حقیقت ممکن اعراض
متعدده مجتمعه اند که مرایای اسما و صفات اند نیست آنها را اتحاد
و عینیت غیر از قیام بذات واجب تعالی تا مستلزم قلب حقایق
و محال باشد و لو کان کذلک لکان و لیس فلیس سوال مشایخ
بسریان وجود مطلق در کاینات رفته اند و این معنی غیر از حلول
صورت ندارد و قایل شدن باینمعنی الحاد و زندقه باشد جواب
نزد این بزرگواران سریان بمعنی حلول نیست چه سریان بمعنی حلول
عرض را باشد در جوهر و حق سبحانه عارض هیچ چیزی نمیگردد چه عرض
موجود باوست پس چگونه نفس عرض باشد و حق سبحانه عارض
هیچ چیزی نمی گردد چه عرض موجود باوست پس چگونه نفس
عرض باشد و یا بمعنی حلول صورت باشد در ماده و او تعالی را
صورت نیست چه صورت و ماده هردو موجود اند باو تعالی پس چگونه
عین صورت و ماده باشد و یا باشد حلول متمکن باشد در مکان
و او تعالی منزه است ازین چه حق تعالی محیط است بهمه پس چگونه احاطه
کند بوی مکان بلکه مراد این بزرگواران از سرایت او تعالی مثل
سرایت شمس است در زجاج و نقل نمیکند از شمس بزجاج هیچ
شیئی کما یتوهم بلکه حاصل میگردد بمقابله شمس آن نور در زجاج
وازین جهت متلون میگردد این نور برنگ زجاج و حال انکه نور شمس

قول طرفین است و نزد فقیر محاکمه است فیما بین ایشان و آن این است
که قول مشایخ که ممکن بجمیع اجزاء خود اعراض مجتمعه است او را ذاتی نیست
نظر بآنکه ذات ممکن و صفات او ظلال ذات واجب تعالی
و صفات او اند و آثار ذات و صفات اند نیست آن ظلال
و آثار را قیام بنفس خود این است جز این نیست که قیام آنها بذاتی است
که از آن فایض اند و آن ذات واجب تعالی است که قایم بنفس است
و قیوم لغیره و حضرت حق جل شانه فرموده هو الحی القیوم و قول علما
که گفته اند که ممکن جوهر و عرض است و عرض قایم بجوهر است نظر
بآنکه ذات ممکن ظل ذات واجب است تعالی شانه و صفات ممکن
ظلال صفات او تعالی اند پس چنانچه صفات واجب تعالی قایم بذات
واجب تعالی است همچنین صفات ممکن که ظلال صفات واجب
تعالی اند قایم بذات ممکن اند که آن ظل ذات واجب تعالی است که آن
ذات ممکن است جوهر است و ظلال صفات واجب تعالی که آن صفات
ممکن اند اعراض اند پس قیام این اعراض باین جوهر مستحیل نیست
پس بنا برین هر واحد از فریقین مختلفین باعتبارین مختلفتین
بر صواب است سوال اگر گویند اگر نزد صوفیه ممکن بجمیع اجزائه عرض
باشند و باشد قیام آن بذات واجب تعالی پس چاره نیست
او را از حلول تا قیام گیرد بذات واجب تعالی و حلول بذات حق جل
و علا ممنوع است [illegible] باطل و ثبوت آن بغیر حلول و محل محال است ممتنع
جواب آنکه قیام عرض بذات واجب تعالی شانه بمعنی حلول نیست
بلکه آن بمعنی تقرر و ثبوت است یعنی تقرر ممکن و ثبوت آن بذات واجب است

ونه آنکه مبادرت نمائی به قبایح لسان خود بوی چه آنچه او گفته است
از لغت خود خوست در دایرهٔ او می باید بآن مقصود خود اگرچه
آن عین خطاست در دایرهٔ تو زیراکه آنچه آمده است تر از لغت
تست ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیٔ علیم
ولقد احسن ما قیل شعر اذا لم تکن للمرأ عین صحیحة ؛ فلا غرو ان
یرتاب والصبح مسفر ؛ و حافظ اداب معرفت گفته است بیت سخن
شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست ؛ چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
و چون بیان نمودند ان مشایخ جمیع ایشان یا بعضی از ایشان آن
قول غیر معقول را انجا که ملایم شریعت باشد پس قبول باید کرد
آن قول را اگرچه بتقلید باشد تا آنکه منکشف گردد بر تو حقیقت ام
زیراکه تقلید که ثمرهٔ اعتقادست درجه است از درجات تحقیق
انشاء الله تعالی واگر انکار کردند ان قول را جمیع مشایخ عصر
نه جمیع مشایخ بلد پس باشد آن قول منکر و کذب زیراکه در هر عصر
از وجود محققین چاره نباشد و انکار جمیع محققین دلیل بطلان
آن قول است وصل سیر چهار قسم است اول سیر الی الله است
و آن نزد ارباب توحید شهودی عبارت است از حرکت علمیه
از علم اسفل بعلم اعلی تا منتهی گردد بعلم واجب تعالی پس از طی
دایرهٔ علوم ممکنات کلها و زوالها بالسر ها و این حالت معبرات
بفنا دویم سیر فی الله است و آن نزد ایشان عبارت از حرکت
علمی است در مراتب وجوب از اسما و صفات و نسب و اعتبارات
و تقدیسات و تنزیهات تا منتهی گردد بمرتبه که ممکن نباشد تعبیر

زنگی ندارد و آزاده و آزرند این بزرگواران بسریان وجود در حضرات
ظهور آن وجود در مرتبهٔ تعین اول و ما بعد آن از تعینات و هرگاه
که برسد بتو قول صوفی و حال آنکه آن قول غیر معقول باشد در ظاهر
عقل تو مثلا التوحید عدم التوحید چه این عبارت محتاج است
بکشف و بیان و ایضاح و بیان آن این است که لفظ که دال بر
توحیدست و آن لا اله الا الله است مشتمل است بر نفی و اثبات
و نفی شئ فرع ثبوت اوست و ثابت نشده است الوهیت مر
غیر حق را تعالی شانه تا صحیح شود نفی الوهیت ازان پس ثابت گردید
که توحید عدم توحیدست و باین اشارت کرده است شیخ الاسلام
هروی در آخر منازل سایرین بقول خود شعر ما وحّد الواحد من
واحد اذ کل من وحّده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها
الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد پس انکار
مکن آزاد در زمان اول بلوغ غیر از تأمل دقیق چه معلوم است که چندین
امور جلیه در وقتی مدرک نظر نمی شود و در وقت دیگر صعب تر ازان
باندک توجه انکشاف می پذیرد پس بر تو لازم است برگشتن در
باب آن قول غیر معقول بقایل آن قول زیرا که متکلم احق است بمرام
خود چه صاحب خانه عالمتر است از غیر بمتاع خانه و اگر قایل حاضر نباشد
پس لازم است رجوع بمشایخ وقت رضی الله تعالی عنهم زیرا که مشایخ را
قدس الله اسرارهم اصطلاحات اند که میدانند آنها را و اشارات اند
که می فهمند آنها را و چون بشنوی شخصی را که فاعل را منصوب و مفعول را
مرفوع خوانده و حال آنکه این لغت او باشد نباید که انکار کنی بروی

[illegible] صوفیه [illegible] قول

بفضایل بعضی متاخرین از ارباب وحدت وجود در ضبط فنا گفته است
که فنا وجدان هالکیست هلاک خود را در حق چنانچه آن در نفس
الامر چنین است و این فنا حقیقیست ازین فنا ظاهر میگردد علم
مقلدان صوفیه که معتقدان این فنا اند غیر ذایقین ازان و ایضا
ظاهر میگردد ازین فنا احوال و آن عبارتست از غیبت فانی
در واحد ذات حق نه در حق سبحانه و ایضا ظاهر میگردد ازین فنا ارباب
وحدت شهود چه جائز نیست او در می یابد فنا واقعی و هلاک نفس
الامری خود را در حق سبحانه لکن نمیدانند که مدرک او مطابق نفس
الامر است و منطبق میگردد این اسم بران کس که هالکست در
بحث میدانند که او در نفس الامر هالکست اگرچه آن بحث او باشد
نه بحث نفس الامر چه قول ما در تعریف چنانچه آن در نفس الامر
چنین است برای بیان مطابقت وجدان عارفست بواقع نه برای
اشتراط وجدان کنه واقع انتهی و این تعریف مبنیست بر قول
شیخ اندلسی بعدم فنا گفته است شیخ اندلسی در رساله احدیت
جمیع عارفان اضافت نموده اند معرفة الله تعالی را بفنا وجود و فنا
الفنا و این غلطست محض و سهو است واضح چه معرفة حق تعالی محتاج
نیست بفنا وجود و نه بفنا الفنا چه اشیا را وجودی نیست و انکه وجودی
ندارد فنا ندارد زیرا که فنا متفرع بر وجود است پس چون شناختی
نفس خود را بغیر وجود و فنا شناختی الله تعالی را و الا فلا و در اضافت
معرفة الله تعالی بفنا وجود و فنا الفنا اثبات شرکتست زیرا که وقتی که
اضافت کنی معرفت حق تعالی شانه را بفنا وجود و فنا الفنا ثابت میگردد

ازان هیچ عبارتی نه اشارت کرده می شود بآن اشارتی و نه مسمی
میگردد بآسمی و نه کنایت کرده شود ازان بکنایتی و نداند آنرا عالمی و نه
درمی یابد آنرا دریابنده و این سیر مسمی است ببقا سیوم سیر
عن الله بالله است و آن عبارت از حرکت علمی است که از علم اعلی
بعلم اسفل می آید و ازان اسفل باسفل دیگر تا که رجوع کند بممکنات
برجوع قهقری و نازل گردد از علوم مراتب وجوب کلها و این
سیر مسمی میگردد برجوع عن الله ببقا الله صاحب این سیر واجد
فاقد است و واصل مهجور و قریب بعید چهارم سیر در اشیا است
و ان عبارت از حصول علم اشیا است شیأ فشیأ پس از زوال
علوم اشیا که حاصل گردیده بود در سیر اول این سیر چهارم مقابل
سیر اول است و سیر ثالث که سیر عن الله است مقابل سیر ثانی
که سیر فی الله است سیر اول و ثانی برای تحصیل نفس و لایت است
وان عبارتست از فنا و بقا و ثالث و رابع برای حصول مقام
دعوتست و نزد ارباب توحید وجودی سیر الی الله عبارتست
از رفع حجب کثرت از وجه وحدت و سیر فی الله عبارتست
از رفع حجب وحدت از وجوه کثرت علمیه باطنیه و سیر ثالث
عبارتست از زوال تقید بهر دو ضدین ظاهر و باطن بحصول در
احدیت عین جمع و سیر رابع عبارتست از احدیت جمع و فرق
بشهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق تا که بیند عین
واحد در صورت کثرت و صور کثیره در عین واحد و صدر اول
درحیات فنا در اوان تهذیب نفس تخلیه است از رزایل و تحلیه است

بفضایل

در غیر ازین طایفه واصلین یافته نمیشود اصلا زیراکه ولایت خاصه
در ارباب جذبه نیز یافته می شود و ولایت خاصه مرکب ست
از فنا بنده در حق و بقا او بحق فنا در حق سقوط شعور ست
از غیر و بقا بحق شعور ست بحق با عدم شعور و حقیقت این معنی هر کس
در مشتهی خود باز یابد چنانچه گرسنه در طعام و تشنه در شراب
و چون حقیقت این معنی در غیر حق سبحانه یافته شود محتاج شد
بگفتن فی الحق و بالحق و فنا ارباب سلوک عبارت ست از نهایت
سیر الی الله نه مطلق فنا زیراکه فنا مجاذیب نهایت سیر نیست
و اتیان بمامورات و انزجار از منهیات داخل در سیر الی الله
و مراد بسیر الی الله و سلوک الی الله انتقال ست از حالتی بحالتی
تقربا الی الله و این انتقال یا از فعل بفعل ست یا از ترک بترک
یا از فعل بترک یا از ترک بفعل یا از تجلی بتجلی یا از مقامی بمقامی یا
از حالی بحالی و بدایت بقا عبارت ست از بدایت سیر فی الله
نه انکه مطلق بقا عبارت ست از بدایت سیر فی الله زیراکه انچه
بعد از بدایت سیر فی الله ست در بقا داخل ست چه سیر الی الله
وقتی منتهی شود که جمیع موانع آگاهی بحق سبحانه مرتفع شود و مراد
بموانع آگاهی احکام جمادیت و نباتی و حیوانی و روحی که در وقت
وجود شخص بدان منصبغ گشته و تا بنها انس و آرام گرفته و سیر فی الله
بعد از تطهیر لطیفهٔ انسانیه ست از موانع آگاهی گاه شخص را در
فنا و استهلاک نگاه دارد و دیرا بمظاهر قدرت باز نگرداند چنانچه
بعضی مجاذیب را و گاه باز گرداند ویرا بمظاهر و حنیئذ صفات کمال

وجود مر غیر حق را و این شعر که واضح است چه رسول کریم صلی الله وسلم گفته
اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را
شناخت رب خود را و نه گفته من افنی نفسه فقد عرف ربه ای هر که
فانی سازد نفس خود را بتحقیق شناخت رب خود را الی آخر ما قاله انتهی
وفنا نزد اکابر ارباب وحدت الشهود عبارت است از نسیان ما سوی
وزوال علوم ما عدی و این نزد ایشان حاصل نمیگردد مگر بزوال
عین واثر وازالهٔ عین واثر متصور نمیگردد مگر به تجلی ذات وتجلی ذات
نزد شیخ اندلسی برقی است و نزد ارباب وحدت شهود دائمی تفصیل
فی الولایة ولایت مشتق است از ولی بفتح الواو وسکون اللام
که قرب است وآن دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه
ولایت عامه که بمعنی قرب است بلطف حق سبحانه مشترک است
میان همه مومنان چه همه مومنان قریب اند بلطف او زیرا که حق
سبحانه ایشانرا از ظلمت کفر ومقتضای آن بیرون آورده وبنور
ایمان ومقتضای آن متحقق ساخته چنانچه آیه کریمه الله ولی الذین
آمنوا یخرجهم من الظلمت الی النور دلالت میکند برین یعنی الله تعالی
نزدیک است بمومنان از روی لطف ومرحمت که ایشانرا از ظلمت
کفر وتبعیت آن بیرون می آرد وبنور ایمان وتوابع آن مشرف میسازد
واز آیه قرب حق سبحانه بایشان معلوم می شود صریحا وقرب ایشان
بحق مفهوم میگردد ضمنا زیرا که قرب از جانبین می باشد وولایت
خاصه خاص است بواصلان از ارباب سلوک و در مبتدیان ومتوسطان
از ارباب سلوک که صلحا و ارباب قلوب اند یافته نمی شود نه آن در

بقلم ازین

بعد از ان سر برداشتند و فرمودند که کار حق سبحانه اندازه نیست
که در ازل کرده و در تحت قدرت وی است و وجه بودن ولی
محفوظ مع جواز صدور گناه از وی آنکه او را توفیق آطراف لیل و نهار
داده شده است و در حدیث وارد شده است التائب من
الذنب کمن لا ذنب له و هذا معنی ما قیل الولی لا یضره ذنب
و در تیسیر الاحکام آورده است که ملائک تاخیر مینمایند در کتب
سیئات نهار تا آخر صلوة مغرب و در کتب سیئات لیل تا آخر
صلوة صبح پس چون مومن قبل از صلوة مغرب قبل از صلوة
صبح توبه نماید منع نمایند ملائک لیل و نهار کتب حسنات او طرح کنند
کتب سیئات را و مثل این اگر بسیار مدة زندگانی نماید حق شاید
که گفته شود که ملائک سیئات او معطل اند و مومن محفوظ همین را گویند
و آنکه میگویند از ولی گناه صادر نمی گردد خطا است در ملفوظات
شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله تعالی آورده است که در نواحی شام
کوهی است که آنرا لبنان گویند و آن مقام قطب است گاهی بعضی
سیاحین را ملاقات آن قطب اتفاق می افتد و بعضی را از انها
ملاقات این قطب اتفاق افتاد و نصب کرد قطب او را در [illegible]
جهت دعوت خلق حق آن شخص از قطب طلب نصیحت کرد
در جواب فرمودند که دور دار نفس خود را از دعوای الوهیت
و رسالت گفت آن شخص از روی تعجب ما بنده خدائیم اعلی شانه
و امت رسول وی ایم صلی الله علیه و سلم پس چگونه دعوی الوهیت
و رسالت کنم آن قطب فرمود دعوای الوهیت آنست که شخص

فائده مومن محفوظ

و آنکه میگویند از ولی [illegible] در خطا

ورنگ دیگر گیرد و اوسع شود از انچه بود ویرا انتقال از حالی بحالی
پیدا گردد و این انتقال را سیر فی الله گویند و اتصاف شخص را
درین زمان بصفات کمال تخلق باخلاق الهی نامند ابو علی جوزجانی
گوید ولی آن بود که فانی بود از حال خود باقی بمشاهدهٔ حق ومکن
نباشد مر او را که اخبار از خود از ان حیثیت که اوست دهد بلکه اگر
اخبار از خود کند درین هنگام من حیث المظهریة بود ابراهیم
ادهم رحمه الله تعالی مرویرا گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله تعالی
گفت بلی خواهم گفت رغبت مکن در دنیا و آخرت که رغبت بانها
اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مر خود را از برای دوستی
خداوند و دنیا و عقبا را در دل راه مده و روی بحق آر و چون این
اوصاف در تو موجود شد ولی باشی ظاهر این تعریف آنست
که در ولایت خاصه فنا کفایتست و در رسالهٔ قشیریه آورده
ولی را دو معنیست یکی انکه او فعیلست بمعنی مفعول و آن آنست
که حق سبحانه ویرا بوی بنگذارد بلکه مهم ویرا از پیش خود گرفته
بود دویم انکه او بمعنی فاعل و آن آنست که وی فرمان برداری
حق را از پیش گرفته بود بطریق مبالغه یعنی فرمانرا متخلل بعصیان
نگرداند ظاهر این تعریف مقتضی فنا و بقا نیست اما عند التحقیق هست
و از شرط ولی آنست که محفوظ باشد چنانکه از شرط نبی آنست که معصوم
باشد و مراد بنگاهداشتن ولی از گناه نگهداشتن است از اصرار
بر گناه زیراکه تواند بود که از ولی گناه صادر شود از شیخ جنید قدس
سره پرسیدند که ولی زنا کند ایشان دیر تکی سر در پیش انداختند

بعد ازان

ذنب از ولی اگر بطریق استدامت از قصد و عزمیت باشد
پس آن علامت خذلان است و اگر نه فرو هشته میشود بروی حجابها
عصمنا الله سبحانه و من توسل بنا بلطفه و کرمه و علاج رفع آن بانچه
مناسب آنحال باشد هر انکس که عمل آن بمیزان شرع راست نیاید
وی از نفس و شیطان فریب خورده ابو یزید قدس سره قصد زیارت
شخصی کرد که ویرا بولایت وصف میکردند چون بمسجد آن شخص
آمد نشست و انتظار کرد که از مسجد بیرون آید چون بیرون آمد
آب دهن خود را بجانب قبله انداخت چون شیخ اثر امشاهده
کرد سلام نکرد و بازگشت و فرمود که شخصی را که معتمد نیستند
برادبی از آداب شریعت که واسطه است چگونه ویرا معتمد و امین
سازند بنسبت با حقایق که نتایج و لب اعمال است شخصی نیز دیگ
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه در آمد و نخست پای چپ
اندر مسجد نهاد شیخ او را گفت بازگرد که هر که خانه دوست ادب
آمدن نداند مارا نشاید که با وی صحبت داریم حافظ آداب معرفت
میفرماید بیت حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه هر کرا نیست
ادب لایق صحبت نبود و اصل جمیع مناصب مثل نبوت و رسالت
و ولایت و خلافت و قطبیت و غوثیت و امامة و وتدیت و بدلیت
و نقبائیت ثابت اند در حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه
و مراد از حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام حقیقت مقدسه
روحیه اوست صلی الله علیه و آله وسلم لکن باعتبار احدیت جمع وی
مر جمیع ارواح قدسیه او چه اطلاق آن حقیقت بر روح وی صلی الله

نفس خود را در مقامی نازل نماید که هرچه خواست او باشد نشود حال
آنکه حق سبحانه تعالی باقیست آنچه خواسته است می شود و آنچه نخواسته است نمی شود و بار بار
که اراده کند ولی چیزی را و نمی شود پس هرکه اراده کند چیزی را که
نشود هر باری که اراده این دعوا کند الوهیت است و دعوای
رسالت آنست که نفس خود را در مقامی نازل نماید که از وی هیچ
گناهی صادر نشود و این نمیشود چه عبودیت باقیست و اگر گناهی
از و صادر گردد میباید که بتوبه نماید تا مصر بران نگردد و اگر کسی گوید
که از و هرگز گناهی صادر نگردد گویا دعوای رسالت نمود انتهی میگوید
بنده ضعیف اصلح الله باله و احسن حاله و ماله که تائید میدهد آنرا
آنچه فرموده است حضرت سیدنا علی کرم الله وجهه و اکرم مثواه
عرفت الله بفسخ العزایم فی جواب من قال بم عرفت الله سبحانه
شناختم خدا را تعالی شانه بفسخ عزایم در جواب سوال کسی که گفت
بچه شناختی حضرت حق تعالی شانه و در حدیث صحیح وارد شده انا
عبدک و ابن امتک ناصیتی بیدک آه من بنده تو ام و پسر کنیزک تو ام ناصیه ما بدست
قدرت تست و نیز مقرر است که اراده حق سبحانه تام است که مراد
از وی تخلف نمیکند بخلاف اراده بنده پس صدور ذنب از ولی
جایز است برای فرق میان نبی و ولی و باین رفته اند محققان از
علماء محدثین مثل الشیخ علی القاری الهروی و الشیخ عبد الحق الدهلوی
رحمهما الله تعالی و از هما ذکر دانسته باشی که ولایت بصدور ذنب
نمیرود و آنکه میگوید که ولایت ساقط میگردد بانچه با وجود عدالت ساقط میگردد و کبائر
و صغایر مصر علیها اند محمول بر اصرار است بغیر توبه و حق آنست که صدور

ذنب از ولی

محمد مصطفی و خلیل الرحمان و نوح و موسی و عیسی اند صلواة الله و سلامه علیهم و افضل ایشان محمد است صلی الله علیه و سلم و او افضل ایشان است علی الاطلاق و آنچه در حدیث آمده است لا تخیرونی علی موسی و ما ینبغی لاحد ان یقول انا خیر من یونس بن متی آن محمول بر تواضع است و خلافت اخص از رسالت است اصالة مخصوص بخاتم الانبیا است و حقیقت آن خلت محبوبیت است که مخصوص سیدنا محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم نه خلت محبت و آن بر دو قسم است ظاهری و باطنی خلافت باطنی عبارت از ارث حقایق علوم است بر وجه مخصوص و قرب معین و آن مسمی بمقام خلافت است بعیت مینماید باین خلیفه حقایق از عقول و ارواح و ملائکه و جن و انس و غیر ایشان از اشیا و خلافت ظاهری عبارت است از ارث دقایق اعمال و حفظ مراتب ظاهره مر ظاهر علوم را و قیام بحقوق نوامیس الهیه و شرط کمال این خلافت خلافت باطنی است چنانچه شرط کمال خلافت باطنی این خلافت است و خلافت ظاهری و باطنی بعد از ایام خلافت در یکجا جمع نمی شود خلافت باطنی در اولیا یافته می شود و خلافت ظاهری در سلاطین و قطابیت منصبی است از مناصب الهی که بدان منصب حق تعالی حفظ عالم خواسته و صاحب آن منصب منظور نظر خاص الهی درین عالم است و آن باصالت در انبیا است و به نیابت در اولیا برنک سایر مناصب در معارف لدنیه اورده که قطب الابدال واسطه وصول فیوضات است که متعلق بارشاد عالم و هدایت ایشان است

علیه وسلم کرده می‌شود اولا اجمالا پس بر طینت عنصریه وی صلی الله
علیه وسلم تفصیلا و آن حقیقت باعتبار احدیت جمع روحی آن
روح الارواح و عقل کل و نور اول و امثال این اسامی گویند و این
حقیقت بدین معنی شانی از شیونات حقیقت کلیه محمدیه است
که مظهر اسم الله جامع است و این مناصب که مذکور شد اصالة مر آن
حضرت را صلی الله علیه وسلم ثابت اند و بفرعیت و تبعیت برای
غیر وی ثابت است از انبیا و رسل و اولیا علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات
زیرا که چون وی باعتبار حقیقت کلیه خود تعین اول است و مظهر جامع
اسم الله جامع پس برای شان روحانی او نیز اولیتی است و جمعیتی یعنی
مرتبه روحانیت باعتبار اولیت قابل جمیع فیوضات اولا اوست
و باعتبار جمعیت مر جمیع کمالات را قابل است و چنانچه قابل و مربوب است
باید که فاعلیت و ربوبیت هم داشته باشد پس او صلی الله علیه وسلم
بجهت مربوبیت و اولیت اولا اخذ جمیع فیوضات از حق سبحانه
می نماید و بجهت ربوبیت بحکم اسم ظاهر و باطن خود تربیت ظاهر و باطن
جمیع ممکنات می‌نماید و این باعتبار حقیقت روحیه اوست و الا باعتبار حقیقت
کلیه خود تربیت جمیع عالم ظاهرا و باطنا می‌فرماید و افاضه مقتضیات استعداد
بر کل کائنات می‌نماید باید دانست که نبوت عام تر از رسالت است
چنانکه مشهور است و رسالت منصبی است که هیچ منصبی ازین مناصب چون
ولایت و نبوت و عزم کمالی مخصوص است بالاتر از جمیع کمالات که در اهل منصب
رسالت هیچ تن را حاصل شده بود و آن نقطه اخیره است از کمالات
رسالت و واصل گردیده اند بآن اولوالعزم که حضرت رسول اکرم سیدنا

محمد مصطفی

اوست و هر گاه که به تبعیت کامله اتمام کمالات ولایت نبوت
نمایند بعضی را منصب خلافت داده می شود و در بعضی بمجرد حصول
آن کمالات اکتفا کرده می شود میکنند

و غوثیت نزد شیخ ابن العربی عبارت از
همین قطبیت است لکن قطب حقیقی را که در هر زمان جز یک شخص نباشد
و جمیع اقطاب اضافیه آیل بدو باشند غوث خوانند و حالت غوثیت
حکومت است بر خلایق بامر خالق تعالی شانه و ارباب امامت نزد
شیخ محی الدین العربی دو شخص اند یکی از یمین غوث باشند که مسمی
بعبد الرب است و نظر او در ملکوت است و دیگر از یسار او مسمی بعبد
الملک و نظر او در ملک است و این اعلا است از صاحب خود و این
خلیفه قطب می شود و ارباب وتدیت چهار مرد اند که ثابت بر چهار
جهات از عالم اند و ارباب بدلیت نزد شیخ اندلسی هفت شخص اند
و ایشان اهل فضل و کمال و استقامت و اعتدال اند و خلاصی
یافته اند از وهم و خیال و چون یکی از ایشان از جای خود سفر نماید
میگذارد در آنجا جسدی بصورت خود تا کسی نداند که او از جای رفته
و همین است معنای بدل نزد شیخ اندلسی و این وجه در تسمیه بدلا در
غیر کتب شیخ و تابعان او یافته نشده است و حضرت غوث الثقلین در فتوح
الغیب آورده که رضا بفعل الهی مقام بدلیت است و نیز در فتوح الغیب آورده است که ابدال از انانیت
فانی گشته اند از اراده خود و متبدل گردیده اراده ایشان باراده حق عز و جل پس تا ابد
الآباد اراده که می نمایند باراده حق سبحانه مینمایند و ازین جهت مسمی
بابدال گشتند انتهی و ایشان زیاده و کم نمی گردند و اقالیم سبعه حامی آنانه

پس تخلیق و ترزیق و ازالهٔ بلیات و دفع امراض و حصول عافیت
و صحت منوط بفیوضات مخصوصهٔ قطب الابدال است و ایمان و
هدایت و توفیق اتیان حسنات و انابت از سیئات نتیجهٔ
فیوضات مخصوصهٔ قطب الارشاد است و فرد اکمل از قطب
ارشاد آنست که بر قدم حضرت رسول اکرم است صلی الله علیه وسلم
و کمال این فرد مطابق کمال خاتم النبیین است علیه الصلوة والسلام
و فرق درمیان ایشان باصالت و تبعیت است فقط و حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در وقت خود قطب الارشاد بود
و قطب الابدال دران وقت عم اویس قرنی بود رضی الله عنهما
و طریق وصول فیض از قطب بعالم واسطهٔ جامعیت است چه او
مانند ظل است مر مبدء فیاض را و عالم بکلیه خود تفصیل است مر
قطب را پس می آید فیض از اصل بظل بغیر واسطه بتکلف و از ظل
جامع بعالم که آن بمنزلهٔ تفصیل اوست و نیز در معارف لدنیه آورده است
که قیوم درین عالم خلیفهٔ حق است سبحانه و اقطاب و بدلا در دایره
ظلال او مندرج اند و افراد و اوتاد در محیط کمال او مندمج و جمیع افراد
عالم بدو متوجه اند و او قبلهٔ عالم است اهل عالم علم بروی داشته
باشند یا نه بلکه قیام عالم بذات اوست و شیخ محمد معصوم رح
در بعضی مکتوبات خود آورده که هرگاه که ایشان بتبعیت کامله
اتمام کمالات مقام نبوت نمایند بعضی را منصب امامت داده
می شود و بعضی را بمجرد حصول آن کمالات اکتفا کرده می شود پس
این هردو در نفس حصول کمال مساوی اند و فرق در منصب و عدم

امامت

مگر رجال الغیب که استعانت و استغاثت از ایشان خواسته می‌شود وارد گردیده است اما استعانت
از ایشان در اوراد کمل از مشایخ کرام دم مرتفع گردید با آنکه وارد شده است و حدیثی از استعانت
آنچه استدلال گرفته شده بر بودن رجال الغیب از جن و آن این است
که انس و ایمار از چشمها مردم پوشیده نمی باشند الخ و با وجود این
روایت شده است که ایشان را بعض مردم معاینه نموده اند و نقبا
نزد شیخ اندلسی سیصد اند و ایشان همان اند که استخراج خفایا النفوس
می نمایند و حکم میکنند در معقول و محسوس و شیخ عبد الرزاق کاشی در
در اصطلاحات خود آورده است که نقبا آنانند که متحقق گردیده اند باسم
باطن پس خبر یافتند بر بواطن مردم و خارج نموده اند خفایا ر دلها را
بسبب انکشاف سائر ایشان را از وجوه اسرار و ایشان سیصد اند
انتهی و گفته اند که ایشان مسمی بابرار اند و نیست هیچ مرتبه از مراتب

تصرفات قادریه

ادون ازین مرتبه فصل طریق تصرفات در طریقه علیه قادریه در باطن
مریدان و نفس ناطقه ایشان باید که ذکر یا فکر هرچه در خود مرید باشد
در خود جاری کرده رعایت نسبت نموده در وی فانی گردد و برین
حالت باشد که در وی تاثیر پدید آید یا ملاحظه ذکر یا فکر در مرید نموده باشد
یا در دل مرید ضرب کند و طریق دفع مرض باید که غسل کند و جامه‌ای نیک
پوشیده جای را خوشبو ساخته بر سجاده مستقبل قبله نشسته ذکر
چهار ضربی کند بدین نوع که یا احد گویان ضرب بر زانوی راست نماید و یا صمد
گویان بر زانوی چپ ضرب کند و یا وتر بر فوق ضرب نماید و یا فرد گویان
بر دل هذا ما قاله المشایخ و آنچه ملهم غیبی در قلب میرزا این است که اسم
یا شافی در خود جاری نموده خود را مریض فانی گرداند تا مرض او بصحت

بابت آن که می دارد هر یکی از ایشان یکی از اقالیم سبعه مقرر است و نجبا
نزد شیخ اند سی چهل شخص اند که مشغول اند بحمل اثقال خلق تصرف نمی
نمایند مگر در حق غیر بخدمت و دعا و شکر و ثنا و قیصری در شرح فصوص
الحکم آورده است که نجبا هفت مرد اند و آنرا رجال الغیب گویند و گفته
شده است که نجبا چهار هزار اند از مردم یکی دیگری را نمی شناسند و بعضی
از بودن رجال الغیب اولیاء الله مطلق منکر اند و گفته است که حق آنست
که ایشان جن اند و خطاب کنند کان رجال برای استعانت و استغاثت
از تابعان شیاطین اند و استدلال نموده است بر اینکه انس همیشه
از نظر آدمیان پوشیده نمی باشند مگر احیانا و این قایل باطل و قول
مخالفت نموده است بآنچه ثابت اند بر و اولیاء کرام نعم آن رجال الغیب
که بزعم عوام میگردد در جهات ثمانیه از عالم و میکشند آنها را که مقابل
باشند در قتال و همچنین ضرر میرسانند و منجمین آنها را معظم میدانند
پس آن جن اند استعانت و استغاثت از آنها ممنوع است شرعا
و مخاطبت آنها بزعم این که آنها اولیاء الرحمن اند غلط است و جهت
و سبب ضلال و اضلال است و حق سبحانه و تعالی ذم نموده است کافران
برین و فرموده است انه کان رجال من الانس یعوذون برجال
الجن فزادوهم رهقا ای از روی اثم و طغیان و جرأت و شر و استغاثت
و استغاثت از رجال الغیب که ایشان بندگان حق اند مکرم نزد جمیع
اولیاء بنا بر اختلاف در حیات ایشان جایز است شرعا و تحقیق وارد
شده است در استعانت و استغاثت در فلوات در حدیث صحیح یا عباد
الله اعینونی ثلثا و فی روایة اعینونی عباد الله رحمکم الله و نیستند آنها

رجال الغیب عوام

استغاثت

مگر آن

و قیام جمیع آن عمل افو نایت که سبقت نموده است مرایشان را عنایات
حق سبحانه و دایم کرده شده است در حق ایشان رعایت و نازل
کردانیده شده است بر قلوب ایشان او لا توفیق و نور جلال و ثانیا نور
جمال پس کردانیده شده است قیام شب مرایشان را موهبت
و خلعت و سلب نمیکردانداین خلعت را حق سبحانه از ایشان
تا حصول لقاء خود و فوت نمی کردد قیام شب مکر بسبب شومی کناه
کفت شخصی مرحسن را یا ابا سعید ما شب میکذرانیم بعافیت و دوست
میداریم قیام لیل را و تیار میکنیم طهور خود را پس چه سبب است که
برنمی خیزیم در جواب فرمود کناهانت در قید انداخته اند ترا امام ثوری
کفته محروم کشتم از قیام شب پنج ماه بسبب کناهی که کرده بودم پرسیدند
کدام کناهی کفت دیدم مردیرا که میکریست پس در دل کفتم که
این ریاکارست و امام حسن کفته چون بنده کناهی کند بسبب
آن از قیام لیل و صیام نهار محروم ماند و ابو سلیمان کفته که فوت
نمیکردد نماز هیچ احدی از جماعت مکر بسبب کناه و آنچه استعانت
کرفته می شود بدو بر قیام لیل چند اشیا اند بعضی از ان اکل حلال است
و استقامت بر توبه و غم خوف وعید و شوق رجاء موعود و بعضی
ازان اجتناب از اکل شبهات است و اصرار بر ذنوب و دفع
غلبه هم دنیا و حب ان از قلب بذکر موت و فکر در معاد و آنچه
ملاقی میکردد چیزیرا بعد از موت و هر که کامل کردد غفلت او را حاصل
نماید او را کناهان او و منع سازند او را از قیام لیل و او دوست دارد
قیام از او دخول در زمره قانتین که طالبان مغفرت در سحرگاه اند

کناهانت در
انداخته

مبدل کردد یا بطریق عروج و فنا در صفت تکوین بروی افاضه شفا
کند بطلس سدو عونه شفا باید برای دفع اعدا و مقهوریت اورا
میت مکفون تصور نماید و خود را درین حالت دارد زود هلاک شود و یا
بعد از عروج بروی افاضه کند جهت کشف وقایع چهار ضربه نماید بر جانب
راست یا علیم یا مبین یا خبیر ضرب نماید و کذلک جانب چپ و میان
هر دو دست و پس ضرب کند و طریق اشراف بر خواطر و اطلاع بر نسبت
غیر زنده باشد یا مرده باید که حقیقت جامعه خود را از جمیع نسب و خواطر
پاک و صاف ساخته متوجه طرف حقیقت او سازد تا که خطره غیر او
در وی خطور نکند و بران ثابت شود اگر خطره در وی سر زد و یا نسبتی
دران پیدا آمد از صاحب حقیقت جامعه مقابله است که در مرات جامعه
این متوجه ریخته اند انشاء الله تعالی خطا دران واقع نخواهد شد و جهت
فتح امور مغلقه یاد کند حق سبحانه را بعد از تهجد بذکر چهار ضربی هزار بار
باین طریق ضرب کند بر طرف راست یا حی گویان و بر طرف چپ
یا قیوم گویان و بر فرق سر طرف آسمان یا وهاب گویان و بر قلب یا الله
گویان و جهت حصول جمیع حاجات ذکر کند حضرت حق تعالی را شانه
بعد از هر نماز بعد از صبح هو الحی القیوم هزار بار گوید بضرب بر دل و بعد از
صلوة ظهر هو العلی العظیم هزار بار گوید این چنین و بعد از عصر هو الرحمن
الرحیم هزار بار گوید کذلک و بعد از صلوة مغرب هو الغنی الحمید هزار
بار کذلک و بعد از عشا هو اللطیف الخبیر هزار بار گوید کذلک و از
تعالی طلب حوائج نموده مستجاب گردد فصل در قیام لیل و عمل نهار
مستحبات قیام لیل ثلث اوست و اقل استحباب آن سدس او است

و قیام

که من مرده ام درین شب اللهم رب السموات ورب العرش العظیم
ربنا ورب کل شیٔ منزل التوریة والانجیل والفرقان فالق الحب والنوی
اعوذ بک من شر کل ذی شر ومن شر کل دابة انت اخذ بناصیتها اللهم
انت الاول فلیس قبلک شیٔ وانت الاخر فلیس بعدک شیٔ وانت
الظاهر فلیس فوقک شیٔ وانت الباطن فلیس دونک شیٔ اقض
عنی الدین واغننی من الفقر هر که انعام کرده شود بر وی بقیام لیل و
فعل او چیزی از نوافل پس باید جد وجهد نماید در مداومت بران با وجود
قدرت وعدم عذر چه روایت شده از ام المومنین عائشه صدیقه رض
از رسول خدای صلی الله علیه وسلم دوست داشته ترین اعمال ادوم
آنهاست اگرچه اندک بود وچون بر وی خواب غلبه نماید که از برخواستن
شب باز دارد باید که ما بین طلوع شمس تا زوال آن دوازده رکعت
گذارده باشد او را ثواب آنکه در شب در وقت خود خوانده باشد
چه روایت شده از ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها که
او شنید از رسول خدای صلی الله علیه وسلم که می گفت چهار رکعت
پیش از ظهر قبل از زوال حساب می شوند مثل آنها از سحر وچون از
خواب بیدار گردد مستحب است که بخواند نزد قیام الحمد لله الذی احیانا
بعد ما اماتنا والیه النشور وبخواند ده آیات از آخر آل عمران بعده مسواک
کرده در وضو اسباغ نماید بعده بگوید سبحانک اللهم وبحمدک لا اله
الا انت استغفرک واسئلک التوبة والمغفرة فاغفر لی وتب علی
انک انت التواب الرحیم اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی
من المتطهرین واجعلنی صبورا شکورا واجعلنی ممن یذکرک ذکرا کثیرا

پس طلب مغفرت کند از خدا تعالی نزد رقود سه بار بر بستر بخواند بسم الله
الرحمن الرحیم و ده آیات از اول سوره کهف و ده از آخر او و بخواند
امن الرسول و قل یا ایها الکافرون حق سبحانه و تعالی بیدار نماید او را
جهت قیام لیل بنیت و وسعت خود و نیز بخواند اللهم ایقظنی فی احب
الساعات الیک و استعملنی باحب الاعمال لدیک التی تقربنی
الیک زلفی و تبعدنی من سخطک بعدا اسئلک فتعطنی و استغفر
فتغفرلی و ادعوک فتستجیب لی اللهم لا تؤمنی مکرک و لا تولنی غیرک
و لا ترفع عنی سترک و لا تنسنی ذکرک و لا تجعلنی من الغافلین و گفته
شده است که کسی که این کلمات را نزد رقود بخواند نازل نماید حق سبحانه
سه ملائکه را تا بیدار کنند او را برای نماز پس اگر نماز گزارید و دعا کرد
آمین میگویند بدعای او و اگر نخواست عبادت می کند ملائکه در هوا و نوشته
شود برای او ثواب عبادت ایشان و در روایتی آمده که کسی که
دوست دارد که بیدار گردد شب پس بخواند نزد پهلو نهادن بر بستر
خواب اللهم ابعثنی من مضجعی بذکرک و شکرک و صلوتک و استغفار
و تلاوت کتابک و حسن عبادتک پس تسبیح گوید سی و سه بار و تحمید
گوید سی و سه بار و تکبیر گوید سی و چهار بار و برین وارد است حدیث
صحیح و اگر دوست دارد بگوید بیست و پنج بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر و از ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت
کرده شده که گفته بود رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم آخر آنچه
میگفت وقتی که در خواب میرفت در حالی که او صلی الله علیه و سلم
واضع خد مبارک خود بود بر ید یمنی و او صلی الله علیه و سلم گمان میبرد

وبحمده اللهم ات نفسی تقویها وزکها انت خیر من زکیها انت
ولیها وموليها اللهم اهدنی لاحسن الاعمال فانه لا یهدی لاحسنها
الا انت واصرف عنی سیئها فانه لا یصرف عنی سیئها الا انت
اسئلک مسئلة البائس المسکین واعوذ دعاء المفتقر الذليل
فلا تجعلنی بدعائک رب شقیا وکن لی رؤفا رحیما یا خیر المسئولین
واکرم المعطین وچون اراده افتتاح نماز نماید بگوید اللهم رب
جبرئیل ومیکائیل واسرافیل فاطر السموات والارض عالم
الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه
یختلفون اهدنی لما اختلفوا فیه من الحق باذنک تهدی من تشاء
الی صراط مستقیم بعده نماز تهجد دوازده رکعت بگذارد وبخواند
دران هزار آیات از قرآن در حدیث آمده است کسیکه بخواند در
شب هزار آیات را از قران نوشته شود او را دو قنطار از اجر و
نوشته شود او از قانتین وان هزار آیات حاصل میکرد د بخواندن
سورهٔ ملک تا آخر قرآن واگر این یاد نداشته باشد بخواند در هر
رکعت سوره اخلاص بیست ویکبار تا حاصل گردد بان قرات دو
صد وپنجاه ودو بار تا شود ایات در و یک هزار وهشت آیات
چه سوره اخلاص در عدد جمهور چهار آیات اند پس درین عدد
مطلوب ثابت است با وجود زیادت وزیادتی در خیر مرغوب
ومبارک است واگر اقتصار نماید در شغع آخر یا غیر او بر قرارت
سورهٔ اخلاص در هر واحد از دو رکعت بیست بار می شوند آیات
بعدد هزار بغیر زیادت شئ واگر برخواندن این قدر از قراءت قادر

ویسبحک بکرة واصیلاً پس دست بطرف آسمان بردارد و بگوید اشهد
ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمداً عبدہ ورسولہ اعوذ بعفوک
من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی
ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک انا عبدک وابن عبدک
ناصیتی بیدک جارٍ فی حکمک عدل فی قضاءک ہذہ یدای بما کسبت
وہذہ نفسی بما اجترحت لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین علمت سوءً وظلمت نفسی فاغفرلی ذنبی العظیم انک
انت ربی انہ لا یغفر الذنوب الا انت ولا الہ الا انت وچون
بنماز تہجد برخیزد متوجہ بجانب قبلہ بگوید اللہ اکبر کبیرا والحمد للہ
کثیرا وسبحان اللہ بکرةً واصیلا پس تسبیح بگوید دہ بار والحمد للہ
دہ بار وتہلیل دہ بار وتکبیر دہ بار وبخواند اللہ اکبر ذو الملک و
الملکوت والجبروت والکبریاء والعظمة والجلال والقدرة ودر روایتے
اللہم لک الحمد انت نور السموات والارض ولک الحمد انت بہاء
السموات والارض ولک الحمد انت زین السموات والارض
ولک الحمد قیم السموات والارض ومن فیہن ومن علیہن انت
الحق ومنک الحق ولقاءک حق والجنة حق والنار حق والنبیون
حق ومحمد صلی اللہ علیہ وسلم حق اللہم لک اسلمت وبک آمنت
وعلیک توکلت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفرلی
ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت انت المقدم
وانت المؤخر لا الہ الا انت انت الٰہی لا الہ الا انت ولا حول
ولا قوة الا باللہ سمع اللہ لمن حمدہ الحمد للہ رب العالمین سبحان اللہ

بها شاهدی و تزکی بها عملی و تلهمنی بها رشدی و ترد بها الفتی
وتعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا ویقینا لیس
بعده کفر ورحمة انال بها شرف کرامتک فی الدنیا والآخرة
اللهم انی اسئلک الفوز فی القضاء ونزل الشهداء وعیش السعداء
والنصر علی الاعداء اللهم انی انزل بک حاجتی وان قصر رائی
وضعف عملی افتقرت الی رحمتک اسئلک یا قاضی الامور
ویا شافی الصدور کما تجیر بین البحور اسئلک ان تجیرنی من
عذاب السعیر ومن دعوة الثبور ومن فتنة القبور اللهم ما
قصر عنه رائی ولم تبلغه مسئلتی من خیر ما عدته احدا من خلقک
او خیر انت معطیه احدا من عبادک فانی ارغب الیک
فیه واسئلک برحمتک یارب العالمین اللهم ذا الحبل الشدید
والامر الرشید اسئلک الامن یوم الوعید والجنة دار الخلود
مع المقربین الشهود والرکع السجود الموفین بالعهود انک رحیم
ودود انک تفعل ما ترید اللهم اجعلنا هادین مهتدین غیر ضالین
ولا مضلین سلما لاولیائک وعدوا لاعدائک نحب بحبک
من احبک ونعادی بعداوتک من خالفک اللهم هذا الدعاء
وعلیک الاجابة وهذا الجهد وعلیک التکلان اللهم اجعل لی نورا
فی قلبی ونورا فی قبری ونورا بین یدی ونورا من خلفی ونورا
عن یمینی ونورا عن شمالی ونورا من فوقی ونورا من تحتی ونورا
فی سمعی ونورا فی بصری ونورا فی شعری ونورا فی بشری ونورا
فی لحمی ونورا فی دمی ونورا فی عظمی اللهم اعظم لی نورا واعطنی

نباشد پس بخواند پس در نماز خود سه صد آیات از قرآن چه وارد
شده است در حدیث کسیکه بخواند در شب سه صد آیات از
قرآن داخل میشود در زمرهٔ عابدان و نوشته نشود از غافلان
و حاصل میکرد این قدر بخواندن سورهٔ والطارق تا آخر قرآن
و کسی را که اینقدر را از قرارت حاصل نکرد پس بخواند در هر رکعت
سورهٔ اخلاص را هفت بار تا حاصل کرد با آن قرارت هشتاد
و چهار بار پس میشود آیات سه صد و سه و شش آیات و اگر اقتصار
نماید در یک شفع اخیر باشد یا دیگر بر قرارت سورهٔ اخلاص پنج بار
چنانچه بخواند سه بار در رکعت اولی و دو بار در رکعت ثانیه می کرد
سه صد آیات و حاصل میکرد این عدد بخواندن سورهٔ واقعه
ون و القلم و سورهٔ ولقد یعنی سأل سائل و مدثر چه در اینها سه صد آیات اند
و گفته است امام این طریقه باید که نگذارد خواندن چهار سوره را
در هر شب الم سجده و سوره یس و حم الدخان و تبارک و اگر
با این سور سورهٔ زمر و واقعه نیز خواند احسن و اولی است و چون
از نماز تهجد فارغ کرد بخواند هفت کرت استغفر الله الذی لا اله
الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس تر بردارد هر دو دست خود را
و بگوید در حال رفع یا رافع یا دافع صد بار پس هفتاد بار
استغفار بخواند هر استغفار که باشد و اولی آنست که بگوید
رب اغفرلی و تب علی انک انت التواب الرحیم پس
بخواند این دعا اللهم انی اسئلک رحمة من عندک تهدی
بها قلبی و تجمع بها امری و تلم بها شعثی و تصلح بها غایبی و ترفع

این بر بسیاری از علما و لهذا انکار نموده است امام مالک رحمه الله
از حدیث رکعتین بعد از وتر و گفته است که این حدیث صحیح نشده است
و امام احمد رحمه الله گفته که ما نمیگذاریم این دو رکعت را و نه منع میکنیم از وی کسی را
و جمهور علما بر وفاق اند جهت ورود آن در صحاح سته که مدار اسلام بر آنهاست
و گفته اند که خوانده است این دو رکعت را جهت بیان نقل بعد از وتر و بنا بر این
می شود قول او صلی الله علیه وسلم اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا محمول
است بر استحباب نه وجوب و این دو تر و افضل است و یا این دو رکعت
که پس از وتر میگذارید در اول شب بود یا در آخر او پس حدیث ام سلمه مطلق است
و حدیث ثوبان بودن ایتار در اول شب و احادیث بخاری و مسلم و موطا
دلالت میدارد بر ادای آن بعد از قیام لیل و صحیح همین است و بعضی علما گفته است
که این دو رکعت که ملحق بوتر اند جاری مجری سنت اوست چه این دو رکعت
بر مذهب کسی ست که قایل بوجوب وتر است گفته اند هرگاه که فرضها که آن
صلوة مغرب است مشفوع بدو رکعت بود کرده دیده شد وتر لیل نیز مشفوع
بدو رکعت سنت و بعضی صفیا گفته است که ایتار در آخر شب مقام عالی است
در قرب نزد حق جل و علا دام همچنین است و چگونه نباشد و آن گذارده می شود
با تهجد و بتحقیق وعده نموده است بر و در حق رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بعثت او
در مقام محمود و لابد است که باشد برای امت باتباع او صلی الله علیه وسلم نصیب از آن
مقام و کشف کرده دیده است سر وتر بر امام ما ابی حنیفه رحمة الله علیه که مانند او بر
دیگری از ائمه منکشف نگردیده ازینجهة رفته است بوجوب آن و چون صبح صادق
طلوع نماید وضو را مسجد و ساز دو سنت فجر را در منزل خود بگذارد در رکعت اول قل
یا ایها الکافرون بخواند و در ثانی قل هو الله احد بعده خروج بجانب مسجد نماید

واجعل لی نورا سبحان الذی تعطف بالعز وقال به سبحان الذی
لبس المجد وتکرم به سبحان الذی لا ینبغی التسبیح الا له سبحان
ذی الفضل والنعم سبحان ذی المجد والکرم سبحان ذی الجلال
والاکرام بیشتر دعا کند بانچه خواهد از خیر دنیا وآخرت
ومشغول گردد بذکر تا صبح واگر خواب بر و غلبه نماید رقود کند
تا عبادت بر عدم نشاط نکرده باید دانست که رسول خدای
صلی الله علیه وسلم گاهی وتر را در اول شب میگذاردند وگاهی
در وسط شب واین غالب بود از احوال او صلی الله علیه
وسلم ومیفرمود که صلوة آخر الیل مشهود ومحضورست
وبود حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه وتر می کرد در
اول شب وحضرت عمر رضی الله تعالی عنه در آخر شب پس
فرمود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم در حق ابی بکر صدیق
رضی الله تعالی عنه که او اخذ نموده است بحذر و در حق حضرت عمر
رضی الله تعالی عنه که این اخذ کرده است بقوة وبود رسول خدای
صلی الله علیه وسلم وقتی که وتر میگذارند در اول شب باز چون
بر می خواستند وتر را اعاده نمیکردند و در حدیث وارد شده است
نیست دو وتر در یک شب وبود رسول خدای صلی الله علیه
وسلم که میگذاردید دو رکعت را پس از وتر می خواند
در رکعت اول اذا زلزلت الارض و در رکعت دویم قل
یا ایها الکافرون وحال آنکه نشسته می بود واین باظاهر حدیث
اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا معارض است ومشکل گردیده است

ابن المبارک

لا اله الا الله وحده لا شریک له الی آخره ده بار و بنشیند در جای خود
چه جلوس پس از صلوة فجر تا طلوع شمس قدر یک رمحه چهار زانو مستحب است
جهة فعل او صلی الله علیه و آله وسلم پس یاد کند الله تعالی را یا بخواندن قرآن یا به تسبیح
یا بفکر یا بذکر یا بتعلیم یا به نشستن نزدیک عالمی پس بخواند صلوة ضحی را و از او دو وقت
اند یکی جایز است و آن بعد از طلوع آفتاب است تا استوا و دیگر مستحب و آن
وقتی است که گرم شوند پایهای شتر بچها نزدیک قرب زوال اینچنین روایت
شده است از زید بن ارقم و اقل دو رکعت اند و اعدل آن هشت رکعت
و اکثر آن دوازده رکعت و آنچه گذارده میشود در اول وقت مسمی بصلوة اشراق
است و در آخر آن بصلوة ضحی و بخواند در و سوره والشمس و والضحی و در روایتی
آمده که بخواند در هر رکعتی از آن فاتحة الکتاب یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو
الله احد سه بار پس قیلوله کند پیش از زوال به نیت قیام شب و مستحب است
که زیادتی بر سه ساعت در نوم ننماید نقصان هم ازین مقدار نکند
تا اضطراب در بدن نیفتد زیرا که نوم قوت بدن و راحت جثه است و
چون بیدار شود بگذارد چهار رکعت را قبل از ظهر و در حدیث وارد شده
است کسیکه بگذارد چهار رکعت را قبل از ظهر و چهار بعد از آن حرام
کرد اند حق تعالی گوشت او را بر آتش دوزخ و بگذارد صلوة ظهر را در وقت
مستحبه و آن از زوال است تا که گردد ظل هر شی مثل آن و اکثار نماید
درین وقت بدعوات و تسبیحات چه مستحب است ملازمت عبادت و دعا
و ذکر در آن و مستحب است صلوة در میان ظهر و عصر و بود این داب
کثیری از عباد پس میخواندند اوراد های خود را در میان این هر دو وقت
و منفرد میگشتند از خلق و منقطع میگردیدند بحق جل و علا درین ساعت

مشتغل ذکر حق سبحانه پس نماز صبح را با امام بگذارد و این صلوة مسمی بصلوة صبح
و فجر است نه بصلوة غداة چه حق سبحانه گفته وقرآن الفجر و اول وقت آن طلوع
فجر ثانی است که معترض ضیا در فضا مشرق است ذاهب از قبله بجانب آن تا آن
مرتفع شود و عام گردد جمیع افق را منتشر گردد بر رؤس جبال و قصور و آخر وقت
آن اسفار نیر است وقتی که سلام داده شود از آن ظاهر گردد حاجب شمس خسنا نموده
است بعضی علما اول آورا که آن غلس است و بعضی آخرا و که اسفار است و درین نسبت
و آن فنا است در خفی و اخفی و نزول بمرتبه قلب که آن مرتبه عدالت است اختیار کرده است
اول را امام شافعی رحمه الله تعالی علیه و ثانی را امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی علیه و درین
اشارت است باین که ذوق امام شافعی رحمه الله تعالی علیه در فنا و محو ثیه است و
ذوق امام اعظم رحمة الله تعالی علیه در صحو و عبودیت خالصه و شروع در غلس و اتمام در اسفار
اعانت مینماید در رجوع و نزول مرتبه عدالت پس ثنها را ابتدا و انتها در حق کسی است
که نزول و استقرار نموده باشد در منزلت عدالت و آن کامل و مکمل است و آنکه در صدد نزول است
پس آن در حق او ابتدا در غلس است و اتمام در اسفار و اداء صلوة عصر در اول وقت
اعانت مینماید در فنا قلبی و سنت قراءة در او افاده میکند تجلیات قلبی را و اداء مغرب
بر طریقه سنت اعانت مینماید در فنا لطیفه روحی و سری و اداء صلوة عشا در ثلث
چنانچه آن سنت است فاید میکند فنا خفی و اخفی را نیز و ظهر در اول وقت فایده مینماید
استقرار را در مرتبه عدالت فافهم ذلک و بالله التوفیق و چون از نماز فارغ گردد
بگوید سی و سه بار الحمد لله و سبحان الله و لا اله الا الله و الله اکبر و در روایتی
آمده است که تسبیح بگوید سی و سه بار و تحمید بگوید سی و سه بار و تکبیر بگوید سی و چهار بار و ختم
نماید به لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك و له الحمد یحیی و یمیت
وهو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیئ قدیر و در روایتی آمده است

در حضور حق جل و علا و چون از نماز عصا فارغ شود تسبیح
و تکبیر و تهلیل و استغفار گوید ... و درود بر افضل البشر
سیدنا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرستد و از اذکار
واشغال طریقه نقشبندیه و ایشان اصحاب امام طریقه خواجه
بهاء الدین نقشبندی بخاری اند رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین گفته اند که طرق وصول بحق سبحانه سه اند یکی رابطه
شیخ است و شرط رابطه این است که شیخ او واصل باشد
بمقام مشاهده و متحقق بتجلیات ذاتیه و باشد قوی التوجه
رویت او بمقتضای هم الذین اذا رؤا ذکر الله فایده ذکر
می بخشد و صحبت او موجب هم جلساء الله لا یشقی جلیسهم
نتیجه صحبت مذکوره میدهد شیخ ابن علاء الدین گفته رحمه
الله تعالی شعر مشق ست اعینک رایتک وقت ما وکذا اعین رات
من راک و تمثیل کرده اند این رابطه شیخ را و اخذ فیض
از و باین رابطه بشمس چون بتابد بر دیواری و در مقابله آن
دیوار دیگر باشد پس روشن شود این دیوار بسبب مواجهه
آن دیوار که بر آن آفتاب تافته است و چون صحبت اختیار
نمود نفس خود را از هر شیء غیر از صحبت او خالی نماید و منتظر
باشد بآنچه از و فایض می گردد و هر دو چشم را بپوشد یا وا
دارد و ناظر میان هر دو چشم مرشد باشد هر چه از مرشد
فایض گردد بجامع قلب مستفید باشد و بقدر امکان بر او
محافظت نماید و واجب است که چون حالتی از احوال پسندیده با

و مستحبست اعتکاف میان ظهر و عصر

و این ساعت شریفست جهة خلوت و مستحبست اعتکاف
میان ظهر و عصر برای صلوة تا جمع نماید میان عکوف و انتظار برای
صلوة و در حدیث وارد شده است کسیکه زنده کرداند میان ظهر
و عصر و مغرب و عشا مغفرت کرده شود او را و شفاعت نماید او را
ملک و در روایتی آمده است کسیکه زنده کرداند ما بین ظهر و عصر زنده
نماید الله تعالی دل او را روزیکه بمیرند دلها و چون وقت صلوة
عصر داخل کردد نماز با امام بگذارد و بخواند دو رکعت سنت که بعد از
مغرب اند آنچه خوانده است و سنت مجردست و در روایتی آمده است بخواند در
رکعتین که بعد از مغرب اند در رکعت اولی آمن الرسول و در دویم
اخلاص همچنین در رکعت که بعد از عشا اند و مشغول شود بعد از نماز
تا غروب شمس بذکر و تسبیح و تهلیل و استغفار و تفکر در
ملکوت و قراءة قرآن و بخواند قبل از غروب شمس والشمس
وضحیها واللیل اذا یغشی و معوذتین و پس از نماز مغرب
بگذارد نماز اوابین را و آن شش رکعت اند پس احیا نماید ما بین
عشائین را چه این وقت عزیز است و گذشت آنچه وارد شده
است در و و بعد از صلوة عشا بگذارد وتر را و آن سه رکعت اند
بسلام واحد بخواند در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم
ربک الاعلی الذی و در رکعت دویم قل یا ایها الکافرون
و در رکعت سیوم قل هو الله احد و مستحبست مر هر مصلی را
که مقدم دارد نیت صلوة را و مشغول کند بصر را پیش خود
و نصب چشمهای خود و متیقن نماید قیام خود را در حضوری حق

در طرف استعداد او هر آنچه از کمالات در وجود حضرت شیخ مرشد
بوده باشد و دوم ذکر است و از جمله آن نفی و اثبات است و همین
ماثور است از متقدمین ایشان و طریق ذکر نفی و اثبات بر دو نوع است
نوع اول آنست که انتهاض فرصت نماید از تشویشات خارجیه
مثل گوش دادن باحادیث مردم و شنیدن سخن ایشان و از
تشویشات داخلیه مانند گرسنگی مفرط و غضب و الم و سیری مفرط
و مانند آن پس یاد کند موت را و پوسیده گی در قبر و حاضر کند
موت را در پیش خود و مغفرت از خدا تعالی از آنچه صادر شده است
از وی از گناهان پس زبان را بکام چسپاند و دندان را بر دندان و لب
بر لب نهد و حبس کند نفس را از زیر ناف و متوجه گردد بقلب صنوبری
الشکل که متعلق بقلب حقیقی است پس ابتدا کند بذکر لا از ناف
بکشد آنرا بسوی دماغ غیر از تحریک زبان و سر پس میل کند بکلمهٔ
اِله از آنجا بکتف راست و از ینجا کلمهٔ الا الله را بر دل ضرب نماید
پس میگردد نقش مجموع نفی و اثبات هم معکوس و جاری کند
کلمات مذکوره را از محلی بمحلی بمجرد فکر و خیال تا نباشد حرکت
اعضا و تنفس را در آن مجالی تنفس را زیر ناف محبوس دارد
و بدوام حبس نفس تکرار این کلمهٔ متبرکه مشغول باشد و باید که عدد
ذکر در هر نفس که حبس نماید طاق باشد و این ذکر را باین ترتیب
وقوف عددی گویند و چون نفس تنگ شود باهستگی وا گذارد
و بگوید محمد رسول الله پس باز حبس کند نفس را و بذکر کلمهٔ مذکوره
مشغول گردد و بهمین طریق مشغول بوده باشد حضرات عالیه

وتعریف عددی

و در هیئت از هیئات رسد آن هیئت را تغییر ندهد پس اگر قایم باشد
ننشیند و اگر نشسته باشد نه ایستد و اگر او را در آن حالت فتوری
عارض شود بصحبت مرشد رجوع نماید تا ببرکت صحبت او آن
اثر رجوع یابد و همچنین این معامله در کار دارد مرّةً بعد اخری
وکرّةً بعد اولی تا آن کیفیت او را ملکه شود و چون شیخ
از وی غایب گردد صورت او بوصف محبت و تعظیم در خیال
متصور نماید چه آن فایدهٔ صحبت می بخشد و کیفیت غیبت و
فنا از نفس او را حاصل میگردد و اینمعامله را تکرار نموده باشد
تا که آن حالت ملکهٔ او شود و نیست هیچ طریق اقرب ازین در حق
کسی که شروط و آداب آن میشناسد و باین طریق بود تربیت
صلی الله علیه وسلم اصحاب را رضی الله تعالی عنهم اجمعین پس فیض
میگرفتند برؤیت طلعت شریفهٔ او و نفع میگرفتند بانوار طلعت
منیفهٔ او اکثر از آنچه نفع می گرفتند بریاضات و مجاهدات و
اذکار در مدت طویله و لهذا درجهٔ صحابه افضل بود و ازین طریق
فنا فی الله حاصل می گردد چه او فانی می گردد در شیخ خود و
شیخ او فانیست در شیخ خود و هکذا الاشیاخ کلهم یفنون علی
حسب اسانیدهم فی الخلفاء الاربعة و غیرهم من الصحابة رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین و هم فی محمد صلی الله علیه وسلم و هو فان
فی الله سبحانه بلا واسطة بینه و بین الحق تعالی و طریق فنا فی الشیخ
لزوم محبت اوست بحیثیتی که بوی عاشق گردد و رعایت آداب
متابعت او در عبادات و عادات و تابع هوای او باشد تا بجاید در ظرف

به بیست و یک برساند د باب جذبه بر وی مفتوح نگردد و انصراف
باطن بحق سبحانه او را حاصل و حب اشتغال باسم او تعالی شانه و نفرت
از اشتغال بما سوای او تعالی دست ندهد پس بداند که عمل او بدرجه
قبول نرسیده پس استیناف کند و از سر گیرد این شروط مذکوره را از
سه تا بیست و یک و در مداومت ذکر کوشش نماید و همه وقت
چه در رفتن و آمدن و نشستن و برخاستن ذکر را از دست ندهد و اگر
در بعضی اوقات او را فتوری بواسطه بعض اشتغال حاصل
گردد پس چشم قلب او در آن هنگام ناظر بذکر باشد و غافل از آن
بالکلیه نگردد و چون بر تکرار ذکر بوجه مذکور مواظبت نماید حاصل می
گردد او را در بعض اوقات کیفیت عجیبه از نفس خود و عدم شعور
که آن مقدمه جذبه است و چون این حالت دست دهد نفس خود را بآن
حال بسپارد و بقدر امکان بر آن حال محافظت نماید بعضی اکابر گفته اند
که چون در ذکر یا در مجالست شیخ مرشد حالتی و کیفیتی حاصل گردد
فرض نماید آن حالت را مثل خط مستقیم زیرا که تخیل این معنی و تطویل
گردانیدن خیال با مر واحد ممد جمعیت است و بعضی اکابر گفته اند
که چون موی از بدن سالک بواسطه حال و تاثیر متغیر گردد باید که
متابعت آن موی کند تا تعطل حاصل آید چنانچه بعضی گفته اند که شغل
عدم شغل است و عدم شغل شغل است و حضرت جنید رحمه الله تعالی
گفته است که تصوف آنست که یک ساعت از ملاحظه شیء معطل نشینی و چون
آن حالت و کیفیت نقصان یابد پس رجوع نماید بآن کلمه مذکوره و ذکر
اسم ذات و چون این معنی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری حاصل گردد [illegible]

[illegible]

گفته اند که حبس نفس را خاصیت عجیبه است در تسخیر باطن و جمع
عزیمت و هیجان افراط محبت که معبر بعشق است و قطع احادیث و بدرجه
درجه حبس نفس نماید تا بقتیل وکران نماید بروی و مرا دکیس دریجا
غیر مفرط است پس درمیان این حبس و میان آنچه امر مینماید جوکیه
بودن بعید است میگوید بنده ضعیف که دیدم بعضی سالکان طریقت را
که بدرجه درجه در حبس بحدی رسیدند که در یک نفس سه هزار بار این
کلمه متبرکه تکرار مینمود پس ازدیاد در حبس درجه بدرجه محمود است و حضرات علیه
گفته اند که عدد وتر را خاصیت عجیبه است پس بگوید اولا این کلمه طیبه در
نفس واحد یکبار پس سه بار در نفس واحد و همچنین درجه بدرجه
تا بیست و یکبار رساند با رعایت عدد وتر بعضی اکابر فرموده اند
که رعایت عدد وتر شرط نیست میگوید این بنده ضعیف که هم
چنین است زیرا که غرض حضور و جمع خواطر است و در رعایت
عدد وتر خاطر متشتت می گردد و شرط اعظم ملاحظه نفی معبودیت یا
مقصودیت یا وجود از غیر حق است تعالی شانه و اثبات آنها برای او جل شانه
بر وجه تأکید و اجتماع خواطر نه مانند گردیدن خطرات و احادیث
باطنه در نفس و بستگی کرده اند این را بازگشت و بعضی اکابر این طریقه
علیه در معنای آن فرموده اند که مبتدی در لا اله الا الله تصور لا
معبود کند و متوسط ملاحظه لا مقصود و منتهی ملاحظه لا موجود
الا الله نماید و بعضی گفته اند که سیر الی الله بانتها نرسانیده و قدم
در سیر فی الله ننهاده است ملاحظه لا موجود الا الله کفر است
و حضرات عالیه فرموده اند هرکه عدد کلمه مذکور در نفس واحد بیست

فایده

حضرات عالیه

بملاحظهٔ حق و مروی است از خواص که مراقبهٔ خلوص سر و علانیه
است برای حضرت حق و بعضی گفته اند که مراقبه خروج نفس است
از حول و قوت خود که متعرض باشد بنفحات لطف حق و معرض
باشد از ماسوای او و مستغرق باشد در بحر هوای او و مشتاق
باشد بلقای او و حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره گفته
اند که مراقبه از باب مفاعله است پس لابد است از انتظار بودن
جانبین پس بنا بر این مراقب را باید که مراقب باشد اطلاع خود را
بر اطلاع حق سبحانه بر احوال او و بر آن مدام مداومت نماید و مراد
باشد اطلاع خود را بر موجد خود بی فتور تشتت خاطر و حضرت
خواجه بهاء الحق والدین نقشبند رحمه الله تعالی گفته اند که ممکن است
وصول سالک بمرتبهٔ تصرف در ملک و ملکوت بمراقبه و حاصل
میشود بمراقبه انصراف بر خواطر و تنویر باطن و جمعیت از خواطر
و دوام قبول دلها و اینمعنی مسمی است بجمع و قبول و صفت
مراقبه اینست که حبس کند نفس را بر زبان حبس یسیر و بپوشد
هر دو چشمهای خود پس متوجه شود بجامع ادراک خود بمعنی
مقدس مجرد بسیط آن معنای که تصور میکند هر احدی نزد اطلاق
اسم الله تعالی و لکن کم کسی است که مجرد کند آن معنی را از لفظ پس
کوشش نماید طالب در اینکه مجرد سازد اینمعنی را از الفاظ عربیه
باشد آن الفاظ یا عبری یا فارسیه باشد یا ترکی و غیر ذلک و
توجه کند باینمعنی بیمزاحمت خطرات و توجه بغیر مداومت نماید
بر آن تا کلفت از میان برخیزد و این امر ملکهٔ او گردد و بعضی از

که ملکه شود اگر بالفعل حاصل نگردد با دنی توجه حاصل خواهد گردید نوع
دوم آنست که رعایت آداب مذکوره نموده بگوید بدل خایج کند
لا را از ناف بجانب راست و بکشد آنرا تا هر دو کتف پس بجنباند هر دو
کتف خود را بجانب سر پس بگوید اله پس ضرب نماید الا الله گویان
بر دل و از جملهٔ ذکر اثبات مجرد است گفته اند که نبود این ذکر اثبات
نزد متقدمین حضرات خواجهار حمهم الله تعالی بلکه استخراج آنحضرت خواجه
باقی بالله قدس سره نموده یا کسی که قریب حضرت خواجه بود در زمان گفته
اند که نفی و اثبات مفید تر است برای سلوک و اثبات مجرد مفید تر است
برای جذبه و از جملهٔ ذکر اسم ذات است و طریق ذکر اسم ذات آنست
که بکشد لفظ الله را از ناف بقدر تمام حبس نفس تا که برسد بام الدماغ
و درجه بدرجه در زیادتی کوشد و از جملهٔ علامات جریان ذکر قلب
آنست که چون بعد از بیداری از خواب بدل رجوع کند دلرا در مقام ذکر
یابد و گاهی متحرک باشد سر او بی اختیار موافق تحرک قلب و از علامات
جریان ذکر آنست که بشنود آواز ذکر از دل و گاهی دیگری نیز بشنود
و حرکت قلب در استیلاء ذکر و جریان آن ضروری نیست اگر باشد
نعم افزاید در کمال و سیوم از طریق وصول مراقبه است و این اشرف
اسباب وصول است و اسهل و اقرب طرق حصول معرفت است و این
مراقبه مشتق از ترقب است بمعنی انتظار بردن مطلوب است یا مشتق از
رقیب بمعنی محافظت قلب و در جامع العلوم آورده که مراقبه ملازمت
علم است باینمعنی که حق تعالی مطلع است بروی و شیخ ابن العربی در اسرار
الفاتحه آورده است که مراقبه عبارت از مراعات سر است بملاحظ حق

علامات جریان ذکر

معنی مراقبه

از هر لحظه و لمحه آیا داخل شده است بروی درین ساعت غفلت
یا نه اگر داخل شده باشد استغفار کند از ان در حال و عزم ترک
آن کند در استقبال و همچنین عمل کرده باشد تا بدوام حضور رسد
و این اخیر مرتبه است بوقوف زمانی و حضرت خواجه بهاء الدین
نقشبند قدس سره فرموده اند که بناء کار درین طریقه بر نفس است
پس می باید که کوشش نماید بر حفظ مابین النفسین تا داخل نشود
بغفلت و خارج نشود بغفلت و استخراج کرده است این حفظ
مابین النفسین را حضرت خواجه رحمه الله هر گاه که دید که توجه بعلم علم
در هر نفس مشوش می کرد آن حال متوسط را چه لائق بحال او استغراق
است در توجه بحضرت حق تعالی بحیثیتی که مزاحم او نگردد علم این
توجه اما نظر بر قدم معنا او آنست که واجبست بر سالک اینکه ناظر
باشد بقدمی که او بر آن قدم است و نظر نکند بقدمی که فوق آنست
قبل ازین که حاصل کند کمال در آن قدم و برسد بآخر نقطه از ان چه
نظر بما فوق قبل از حصول و وصول بآخر نقطه از ان موجب نقصانست
و باین اشارت کرده شیخ رویم قدس سره ادب مسافر اینست که تجاوز
نکند همت او از قدم و احتمال دارد که معنی او این باشد که باشد
نظر سالک در اول وهلت بنهایت سلوک یعنی حضرت ذات
فقط چنانچه گفته است فارس بن عیسی بغدادی که سوال کردم از
حلاج اینمعنی را در جواب فرمود آن مرامیست باول قصد خود بالله الله درا
یعنی مرمی نظر او جز حق سبحانه نباشد و قریب است ازین آنچه گفته اند
بعض مشائخ که واجبست بر مبتدی اینکه نظر کند در حال خود که بر قدم

مردم باشد که ممکن نباشد که او را باین نحو ادراک حاصل گردد
پس بعضی اکابر مشایخ مثل این کس را امر بخواندن دعا کرده اند
وصفت دعا کردن انیست که مدام بخواند خدایرا تعالی شانه
بدل بگوید یا رب انت مقصودی و رضاک مطلوبی قد تبرأت
الیک من کل ما سواک و مانند این دیگری از مناجات و بعضی
از آن اکابر امر کرده اند بتخیل خلاء مجرد یا بتخیل نور بسیط که
محیط جمیع موجودات علمیه و عینیه است پس تدرج مینماید کلی
ازین تخیل بتوجه مذکور فصل در کلمات قدسیه و این یازده
کلمه اند برا اینها است بناء طریقه علیه نقشبندیه در بعضی این کلمات
اشارت است باین اشتغال و در بعضی اشارتست بشروط
تاثیر اشتغال و ما ذکر میکنیم آن کلمات را بعون الله و قوته
و آن این کلمات اند هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن خلوت
در انجمن یاد کرد بازگشت نگهداشت یادداشت و این کلمات
ماثور و مروی اند از حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس
سره و سه کلمات دیگر ماثور اند از حضرت خواجه بهاء الدین
نقشبند قدس سره که آن وقوف زمانی و وقوف قلبی و وقوف
عددی است اما هوش در دم معناه متیقظ است در هر نفس همیشه
متیقظ و متفحص باشد از نفس خود در هر نفس ایا او غافل است
از یاد حق یا ذاکر و اینطریق مدرج است بتدریج بدوام حضور و این
برای مبتدیان است و چون متوسط شود در سلوک پس کوکه باشد
متفحص از نفس خود در هر زمان باینطریق که تامل نماید بعد از هر لحظه

گفته اند که معنی آن رویت غیب است در شهادت می گوید این بنده ضعیف احتمال دارد که باشد معناء آن اینکه انتقال نماید از ظل باصل واز اصل باصل دیگر علم جرا تا ظلال منتهی گردد و باقی نماند فوق آن در نظر شهود او جز اصل دیگر اما خلوت در انجمن معناء آن اشتغال قلب است با حق سبحانه در جمیع احوال از درس و کلام و اکل و شرب و قعود و قیام و حرکت و سکون پس واجب است که سالک ملکه توجه را بحق سبحانه در وقت اشتغال باین اشتغال حاصل کند حضرت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند رحمه الله فرموده اند که باین اشارت میکند قول حضرت حق جل شانه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و فرموده اند که نسبت ما باطنی در نظر چنان افتاده است که جمعیت در ملا و صورت تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت بنده ضعیف میگوید که سرش آن تواند بود که در لطیفهٔ نفسی با مردم انس میگیرد و لطیفه قلبی را که مونس او لطیفهٔ نفسی بود چون التفات از و و انس او از و منقطع گشت بیاد حق جمعیت مر او را حاصل می گردد و در خلوت چون شاغل لطیفه نفسی غیری نباشد البته میل او و انس او بلطیفهٔ قلبی خواهد بود والقاء احادیث خود نفس بقلب خواهد کرد از این سبب قلب را قلقلت و تفرقه را هی خواهد نمود و خواجه اولیاء کبیر قدس الله سره فرموده اند که خلوت در انجمن آن است که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه رسد اگر بیازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل و از اینجا بعض اکابر گفته اند بیت از برون در میان

اندام پیغمبرست چه بعضی از اولیا بر قدم حضرت آدم علی نبینا علیه الصلوة والسلام می باشند و بعضی از ایشان بر قدم حضرت ابراهیم علیه السلام و بعضی از ایشان بر قدم موسی علیه السلام یا بر قدم عیسی علیه السلام و بعضی از ایشان بر قدم حضرت سر الله الاعظم سید الکل فی الکل علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جامعیت تامه ست و چون شناخت متبوع خود را پس باشند احوال و واقعات او مناسب بواقعات متبوع او و اما معنا آن نسبت بمبتدی آنست که نظر نکند در حال مشی مگر بقدم خود و نه در قعود مگر مابین هر دو دست چه نظر بنقوش مختلفه و الوان معجبه و خوش آینده فاسد میکرداند بر وی حال او و منع میکرداند او را از آنچه او در راه آنست و در حکم نظر موصوفست گوش داشتن باصوات و احادیث مردم اما سفر در وطن معنا او انتقال است از صفات بشریه خسیسه بصفات ملکیه فاضله پس واجبست بر سالک که تفحص کند از نفس خود ایا بقیهٔ هست در وی از حب خلق وقتی که بشناسد و دریابد در خود چیزی از آن از سر توبه کند و بگوید لا اله الا الله و ملاحظه کند در جانب نفی نفی آن چیز و در جانب اثبات ثابت کرداند بجائی آن چیز حب حضرت حق جل و علا شانه زیرا که عروق محبت خلق در داخل قلب بسیار خفی است ممکن نیست استخراج مگر بتفحص بلیغ و واجبست بر سالک اینکه تفحص کند ایا هست در دل او با احدی حسد یا حقد یا اغراض پس بشکند سورت آنرا بمداومت این کلمه مبارک و بعضی گفته اند که

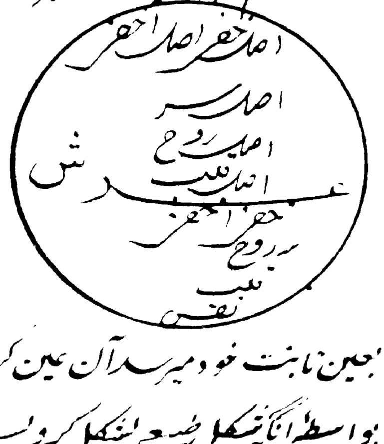
نعمک وارزقنی الوصول التام و این دعا بعد از ذکر مفید نفی هر خطره است
میسر باشد با قلبیتا خالص کرده نو کر و فارغ شود سر از ماسوی حق
جانت و اگر ذاکر اخلاصی نیابد در این کلام باید که بر طریق تقلید مرشد
گوید او را اخلاص حاصل خواهد شد بسبب برکت آن مناجات ان
شاء الله تعالی و اما نگاهداشت معناء آن آنست که محافظت نماید و نگهداری کند
دل را و دفع کند و بر اندازد خطرات و احادیث نفس پس می باید سالک را
که متیقظ و بیدار باشد و نگذارد خطره که لمحه و لحظه در دل خطور کند
و کوشش نماید در دفع آنچه این امر مهم و مقصود است نزد اکابر این طائفه
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره فرموده اند اگر سالک
دفع کند خطره را در اول ظهور چه وقتی که ظاهر شد نفس بآن مایل می گردد
و اختیار می نماید آنرا پس بدشواری میکند زوال آن و این طریق
حصول ملکه خلو ذهن است از خطور خطرات و احادیث نفس و اما
یاد داشت عبارت است از توجه صرف مجرد از الفاظ و تخیلات بواجب
الوجود و حق آنست که یاد داشت باین صفت مستقیم نمی گردد و صورت
نمی گیرد مگر بعد از فناء اتم و بقاء اکمل و بعضی اکابر در شرح این کلمات اربعه
فرموده اند یاد کرد یعنی تکلف نمود در ذکر باز گشت یعنی رجوع نمود
بحضرت حق سبحانه بر وجه عجز و انکسار نگاهداشت یعنی محافظت نمود برین
رجوع یاد داشت یعنی راسخ و محکم کردید درین محافظت بدان ایها العزیز که
واقع شده است در عبارات اکابر این سلسله علیه قدس الله تعالی
اسرارهم که نسبت ما فوق جمیع نسبتهاست مراد ایشان ازین نسبت
نسبت حضور است و حضور معتبر نزد ایشان حضوریست بلا غیبت که

نسبت نقشبندیه فوق نسب

بازارم، واز درون خلوتی هست بایارم. و حضرت خواجه علارام تیئی
قدس سره فرموده اند بیت از درون شو آشنا و ز برون بیگانه
وش. اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان. شعر ممن داخل
كن صاحبا غير غافل، ومن خارج خالط كبعض الاجانب. و آورده
اند که از حضرت خواجه نقشبند قدس سره پرسیدند که در سفر حج چه چیز
عجائب دیدند فرمودند که دو چیز یکی آنکه پیری را دیدم که در ملتزم
باستار کعبه چسپیده سوال دنیا می کرد دوم شخصی را در منا دیدم که
مال کثیر در دست داشت و به بیع و شرا مشغول بود که یکدم از
خدا غافل نبود انتهی. شعر قوم مضوا لم تكن تلهى تجارتهم، عن ذكر ربهم
سرا و اعلانا، ولا مع البيع تنساه قلوبهم، كلا وما ارتكبوا اثما و
عصيانا. و معشر جحدوا الرحمن خالقهم، سبحانه و تلوا مع ذلك قرآنا
نعم توسم بزی فقر و دوام تعلق بحضرت جل شانه غالب و اکثر مظنه
ریاست پس بهتر آنست که باشد بزی علما و اهل دیانت و کوشش کنند کمال
در طاعت اما یاد کرد معنا آن ذکر خدا است بطریق دوام بلا غفلت
بدل بزبان یا بدل نفی و اثبات یا با نیات مجرد بجوی که استفاده نموده
باشد از شیخ مرشد حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله فرموده اند
که مقصود از ذکر آنست که دل دائما حاضر با حق باشد بوصف محبت
و تعظیم زیرا که ذکر دور کردن غفلت است اما بازگشت معنا آنست که
رجوع کند ذاکر بعد از هر طایفه از ذکر سه مرتبه یا پنج مرتبه تکرار نموده
باشد بمناجات پس یاد کند خدا را تعالی شانه بجمع همت خود الهی انت
مقصودی و رضاک مطلوبی ترکت الدنیا و الآخرة لک اتمم علی نعمتک

تفصیل لطایف

بدانکه انسان از شش لطایف مرکب است بلکه از ده پنج از آن عالم امری اند قلب و روح و سر و خفی و اخفی و پنج از آن عالم خلق نفس و عناصر اربعه و این شش لطایف نزد قبله ربانی مجدد الف ثانی حقایق منفرزه اند چنانچه ظاهر کلام او و کلام اتباع اوست و تحقیق آن آنست که اصل نفس در عالم خلق عناصر اربعه است و از خلاصه عناصر اربعه نفس را بوجود آورده اند و اصل قلب اصل اصل نفس است و آن عنصر ارواح عناصر است و اصل لطیفه روح روح عنصر بادیست و اصل لطیفه سری روح عنصر آبی است و اصل لطیفه خفی روح عنصر ناری است و اصل لطیفه اخفی روح عنصر ترابی است ظهور اصول این شش گانه فوق العرش است که بلا مکانیت موصوف است ازینجاست که عالم امر را لامکانی گویند فوق العرش اصل قلب است و فوق آن اصل روح است و فوق آن اصل سر و فوق آن اصل خفی و فوق آن اصل اخفی چنانچه درین دایره است نصف آن عالم خلق است و نصف آن عالم امر و دایره امکان هر دو را شامل است این چنین



و تعبیر از مقامات بدوایر از جهت آنست که ظهور حقایق در عالم مثال بصورت دایره متمثل می شود و نیز چون سالک بعین ثابت خود میرسد آن عین کرویت شکل بر و منکشف میشود بواسطه آنکه شکل طبعی الشکل کرویست و نیز از برای آنکه اکثر در کلام کرام حضرات رحمهم الله تعالی تعبیر از درجات بآن رفته بعضی از حضرات رحمهم الله تعالی در بیان مقامات هفده دایره مقرر نموده اند دایره

تعبیر از آن بیاد داشت کرده اند و این مبنی است بر این تفصیل تجلی
ذات که آن عبارتست از ظهور ذات تعالی و تقدس و حضور او
سبحانه بی ملاحظهٔ اسما و صفات و شیونات و اعتبارات برقی است
اگر متحقق گردد ارتفاع شیون و اعتبارات لمحه بسیر اجده عود کند حجب
شیون و اعتبارات پس بنا بر این حضور بی غیبت متصور نمی گردد بلکه
لمحه بسیر حضور است و اغلب الاوقات غیبت و نسبت کذائی نزد این اکابر
معتبر نیست و این حضور چون حاصل گردد بصفت دوام و قبول نکند استتار را
اصلا و تجلی کند ذات بی حجب صفات و شیون و اعتبارات باشد
این حضور بلا غیبت پس این نسبت باین صفت فوق جمیع نسبتهاست و این
نسبت هرگاه که کامل گردد میرسد بولایت کبری و حاصل میکند حظ وافر
از کمالات این ولایت فافهم اما وقوف زمانی معنا آن است که حساب کند
اوقات نفس خود را یا گذشته است با عمال خیر پس شکر کند یا با عمال شر پس طلب مغفرت
کند بحسب مراتبهم زیرا که حسنات ابرار سئیات مقربین است و اما وقوف
عددی معنا آن محافظت است بر عدد و تردد ذکر قلبی و قدم بیانه و اما
وقوف قلبی معنا آن توجه است بقلب که مودع است در جانب ایسر زیر
پستان چپ و مشغول بگردانند آنرا بذکر بروجه که غرض غیر حق جانشین نباشد
و حکمت در این توجه مانند حکمتست در مراعات ضربات نزد قادریه و چشتیه
و غیرهما و حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند حبس نفس و رعایت عدد را لازم
در ذکر نگردانیده است و اما وقوف قلبی پس آن لازم است نزد او رحمه
الله در اثنا ذکر و مقصود از ذکر وقوف قلبی است و ما احسن ما قیل شعر
علی بعض قلبک کن کانک طائرة فمن ذلک الاحوال فیک تولد فصل در آنکه

انگشت و مقام روح زیر پستان راست مقابل زیر پستان چپ و مقام
سر بالای پستان راست مائل بوسط سینه و خفی بافوق پستان چپ
مائل بوسط و اخفی فوق خفی و سر در وسط سینه و نفس در بطن اول
از دماغ و حضرت خواجه قیوم الزمان محمد معصوم رحمه الله گفته
اند که مقام سر زیر قلب است بچهار انگشت و خفی زیر روح بمقابله
سر لذلک و اخفی فوق قلب و روح بمقابله سه انگشت در
وسط سینه و تسمیه امثال این باسم لطائف مجاز است از قبیل
تسمیه محل باسم حال چنانچه در قول حضرت حق جل مجده است
واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله ای الجنة التی تحل

انوار لطائف

فیها الرحمة و هر لطیفه را از لطائف پنجگانه مذکوره نوریست که در
عالم مثال نزد صفای آنها ظاهر می گردد و ظهور آن نور علامه صفای
لطائف است پس نور قلب سرخ است و نور روح زرد و نور سر سفید
و نور خفی سیاه و نور اخفی سیاه تر و بعضی سبز تر گفته و نور نفس
خاکستر رنگ و شرط وصول بولایت صغری قطع دائره امکان است
که مشتمل است بر آفاق و انفس مشایخ گفته اند که سلوک سیر آفاقی است و
جذبه سیر انفسی سیر آفاقی بعد در بعد است و سیر انفسی قرب
در قرب سیر آفاقی مطلوب را بیرون از خود جستن است و سیر
انفسی در خود آمدن و گرد دل خود گردیدن و این هر دو رکن
ولایت اند تا هر دو حاصل نشود ولایت صورت نه بندد و
مقرر قوم است که نهایت ولایت بنهایت سیر انفسی است و ورای
این کمالی نیست که در ولایت معتبر بود کمال کمال شهود انفسی است

امکان و دایره ولایت صغری و دایره ولایت کبری و دایره ولایت
علیا و دایره کمالات نبوت و دایره کمالات رسالت و دایره کمالات
اولو العزم و دایره مقام قیومیت و دایره خلت و دایره محبت
صرفه و دایره محبوبیت ممتزجه و دایره محبوبیه خاصه و دایره لاتعین
و دایره حقیقت کعبه و دایره حقیقت قرآن و دایره حقیقت صلوة
و دایره معبودیت صرفه و سوای دوایر مفصله کانه دوایر دیگر مثل
دایره سیف قاطع که نزد دایره ولایت کبری واقع است و دایره
الحب و دایرة المحبة البحت من غیر تقیید المحبیة والمحبوبیة المنسوبة الی
ثلثة من اولی العزم آدم و نوح و ابراهیم علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
و غیر آن بسبب آنکه بطرفی از طریقه سلوک واقع اند و سیر سالکان کمتر
بآن طرف واقع میشود ترک داده اند و فقیر بعضی دوایر مثل دایره
تعین وجودی و دایره تعین عرشی و دایره حقیقت صخرة الله و بیت
المقدس که بر آن اضافه نموده است جهت توضیح مقام است و نیز در
وسط طریق سلوک اند سیر سالک بر آن واقع میشود و هر دایره از دوایر
سافله را بدایره فوقانی اینقدر نسبت است که عرش را بفرش و قطره را
ببحر زخار و علی هذا واصلان این مقامات علی حسب طبقاتهم و تفاوت
درجاتهم ایضا باهم اینچنین تفاوت دارند مگر بعروض عارضی و حدوث
امر قوی که غالب باشد برتری آن مقام ارتفاعا و انحطاطا مثل سیر
در دایره کمالات نبوت که قدر نقطه از آن کمالات بزرگتر است از
سایر کمالات ولایت باید دانست هر لطیفه از لطایف پنجگانه عالم امر
ارتباط بعضوی از جسد دارد مقام قلب زیر پستان چپ بدو انگشت

مواضع لطایف

نه مقام فوقانی از آن لکن ترقی در ابتدا الطریق احوال است و در
انتها الطریق مقام و ترقی نفس بوصول آنست بمقام قلب در
ابتدا الطریق احوال و در ابتدا انتها الطریق مقام و در انتها لطائف
سته بتمام اخفی سیر سدیس با آفاق سیر و از عالم قدس منها یار
و لطیفه قالبیه را خالی میگذارند و این نیز در ابتدا الطریق احوال است
و در انتها الطریق مقام در این هنگام فنا و موت ارادی که با و
وارد گردیده است موتوا قبل ان تموتوا حاصل میگردد و طیران
این لطائف بعالم قدس مخصوص بولایت محمدی است علی صاحبها
الصلوات و التحیات و به تبعیت ایشان باصحاب کرام ایشان
نیز از آن داشته اند و چون سالک رشید محمدی المشرب لطائف
پنجگانه عالم امر را بترتیب طی کرده سیر در اصول آنها که در عالم
کبیر و فوق العرش واقع اند نموده بفضل حضرت حق جل مجده
کذلک بنقطه آخر آن رسد دائرهٔ امکان را چه خلق و چه امر و چه
صغیر و چه کبیر سیر الی الله تمام کرده باشد و اطلاق رسم فنا
که عبارت از نسیان ماسوی الله است بطی نمودن دائرهٔ امکان
که مشتمل بر آفاق و انفس است برخود کرده باشد و شروع در
ولایت صغری که ولایت اولیاست نموده بود و در اینجا امتزاج
عدم بوجود که منشا امکان است منتفی گردد و عروج تا اینجا شرط
حصول ولایت است غیر از ارتقاء لطائف و اصول آنها تا ظلال
اسماء واجبی و لایت صورت ندارد این دائرهٔ ولایت صغری
ظلال اسماء واجبی است تعالت و تقدست چون سیر سالک موصوف

گفته اند بیرون از خود شهود و یافت نیست بیت چون جلوهٔ
آن جمال بیرون ز تو نیست ** یا در دامن و سر بجیب اندر کش **
و حق آن است که گفته آمدیم چه سیر انفسی در رنگ سیر آفاقی از یافت
مطلوب خالی است اورا ورای آفاق و انفس باید طلبید هر چه در
مرات آفاق و انفس ظاهر است همه ظلال وابسته است معامله
ظل بسیر انفسی منتهی میشود پس معامله اصل بما ورای سیر آفاقی و
انفسی و جذبه و سلوک است از آفاق و انفس باید گذشت تا آنچه
مطلوب است بتمام جان رسد و ابتدا سیر در قطع دائره امکان از
قلب است که از عالم امر است و از گذشت آن سیر در مراتب روح است
که فوق اوست و از گذشت آن این معامله با سر است و بعد از آن با خفی
است و بعد از آن با اخفی بعد از طی این لطایف پنجگانهٔ عالم امری
و حصول علوم و معارف که تعلق بهر کدام اینها دارد و بعد از
تحقق احوال و مواجید که بهر یک مخصوص است سیر در اصول این
لطایف پنجگانهٔ عالم امر است که در عالم کبیر است و بعد از قطع آن سیر
در اصول لطایف خمسه عالم خلق است قطع اصول عالم خلق حقیقت
در ولایت علیا است اما پیش از وصول باین مقام در ضمن قطع اصول
لطایف عالم امر بطریق تبعیت فی الجمله تصفیه حاصل میشود هر چه در عالم
صغیر است اصل آن در عالم کبیر است عناصر اربعه که اجزاء انسانی اند
اصول خود در عالم کبیر دارند و مراد از عالم صغیر انسان است و از عالم
عالم کبیر مجموعهٔ کائنات و ترقی قلب ابتدا مشروط بوصول سالک است
بمقام روح و ترقی روح و فوق آن مربوط بوصول اوست بمقام

نزد ایشان مسمی بحضور است بعده ملاحظه اسم ذات در لطیفه روحی

که زیر پستان راست واقع است نماید تا حصول ملکه راسخه پس توجه

بلطیفه سری که بالای پستان راست واقعست مایل بوسط سینه

کند تا ملکه راسخه دست دهد تو بعده توجه بلطیفه خفی نماید که واقعست

بالای پستان چپ مایل بوسط سینه تا حصول ملکه راسخه بعده توجه

بلطیفه اخفی که واقع است در وسط فوق خفی و سر کند تا حصول

ملکه راسخه پس توجه کند بلطیفه نفسی که واقع است در بطن اول

از دماغ تا ملکه راسخه دست دهد بعده اسم ذات را در تمامی بدن

ملاحظه نماید و این را لطیفه قالبی گویند و چون ذکر بر جمیع بدن سالک

غلبه نماید حتی که هر چیز از اجزاء او ذاکر گردد آنرا سلطان ذکر گویند

و بعد از فراغ ذکر اسم ذات شروع در نفی و اثبات نماید باین

طریق که لا از ناف گرفته بر جمیع لطایف گذرانیده تا دماغ رساند

و از آنجا اله را بکتف راست رسانیده الا الله را بر دل ضرب نماید

و هر چه مراقبات اند پس آنها بسیار اند بعضی از انها آن است که

چشم پوشیده الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی تصور

نماید بعضی از کبراء حضرات نقشبند فرموده اند که سالک را فنا فی

الله ازین مراقبه حاصل می گردد و احوال قبور بر و منکشف میشود و بعضی

از آن آن است که خود را عدم محض نموده و حق سبحانه را موجود تصور

کند حقیقت عدمیه را مرآت جهت کمالات حق جل مجده مثل حیوة

و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و غیر ذلک ساز دپس

ادا نماید آنرا بصاحب آن و درین مراقبه حقایق بروی منکشف میگردند

مراقبات و انواع نقشبندیه

احوال قبور

در ظلال اسماء وجوبی که فی الحقیقة آن ظلال اصول این بیکانه عالم کبیرست وشائبه عدم آنجا راه نیافته واقع شود وآن همه را بفضل خداوندی سبحانه بطریق سیر فی الله طی کرده بنهایت آن برسد دایره ظلال اسماء وجوبی را نیز تمام کرده باشد و وصول بمرتبه اسما وصفات واجب جل جلاله شده بوده ونهایت عروج در ولایت صغری تا اینجاست و در اینجا شروع در حقیقت فنا متحقق میگردد و قدم در ولایت کبری که ولایت انبیاست نهاده می آید و عمده در حصول کمالات ولایت اذکار قلبیست از ذکر اسم ذات ونفی واثبات که ماخوذ از شیخ کامل ومکمل باشد وکثرت مراقبه واکتفا بر فرایض وسنن موکده وترقی ازان بوراثت ومتابعت است وطریقه ذکر اسم ذات آن است که چشم را بپوشد ولب برلب نهد وزبانرا بکام چسپاند ومتوجه کردد بجمیع همت بقلب صنوبری الشکل که زیر پستان چپ واقع است واین متعلق قلب حقیقیست که از عالم امرست وآنرا حقیقت جامعه میگویند واسم الله مبارک را بر دل بگذراند بغیر حبس نفس چه اورا مدخلی در ذکر نیست وبعضی مشائخ کرام گفته اند که حبس نفس کنند زیرا که آن اعانت بسرعت تاثیر نماید اقول وهو کذلک وقد جرّبناه مرة بعد اخری ومراد باسم مبارک الله ذات بحت بی ملاحظه صفات دارد ومداومت نماید برین تا که ملکه راسخه دست دهد وذکر صفت لازمه او کردد چنانکه سمع صفت سامعه وبصر صفت باصره وعلامة الاستیلاء ذکر آن است که ذکر از قلب زایل نگردد اگرچه در ازاله آن تکلف نماید واینجا است بیزد

دالبسته بوصول است بنقطهٔ آخر آن مرتبه در ابتدا و وسط ماندن مشعر
بر نقص است اگرچه برابر موی از نهایت کوتهی کند این کوتهی در
اصول و اصول اصول نیز سرایت خواهد کرد و از وصول مطلوب
مانع خواهد آمد و اگر محمدی المشرب نباشد کمال او مقصور بر بعضی درجات
ولایت است که لطائف خمسه اند خواهد بود کمال بعضی مقصور بر درجهٔ اولی از
ولایت که قلبست خواهد بود کمال دیگری تا درجهٔ ثانی که مقام روحست
و کمال کسی که تا درجهٔ سیوم ولایت که مقام سرست و کمال شخصی و نهایت
عروج او تا درجهٔ رابعهٔ ولایت باشد که مرتبهٔ خفی است و هرچند داخل
ولایت است لیکن چون فردا حقایق هر یک ازین لطائف در جلوه آید
آن لطائف که درین نشاه بدولت فنا و بقا مشرف نشده اند از ثمرات
و نتایج مناسبهٔ آن فنا و بقا فایده کامل نگیرد من کان فی هذه اعمی
فهو فی الآخرة اعمی و هر یک ازین درجات ولایت را که عبارت از
لطائف پنجگانه عالم امر است گسستن و پیوستن و فنا و بقا است تا عروج
ننماید و فنا و بقا حاصل نباید حصول ولایت صورت نه بندد و طی
منازل و سیر در اصول که گفته آمدیم عبارت از همین گسستن و پیوستن
و فنا و بقا است و هر درجه را صفتی و شانی مناسبت است و فنا و بقا
لطیفهٔ او بهمان صفت است و فیض از حضرت حق که برو فایض گردد بتوسط
همان شان و صفت خواهد بود درجهٔ اولی را که قلبست مناسبت
بتجلی صفات افعال است که صفات اضافیه اند و فنا قلب عبارت
از نسیان ماسوای حق است سبحانه و عدم خطور آن بظهور تجلی حق
بصفات افعال برو و بقاء او عبارت از مشاهدهٔ حق است بتجلی الصفات

فنا و بقا

فنای قلب و بقای او

دایره ولایت صغری
مقام اهل مناصب

و حاصل می شود او را ولایت صغری که متعلق بظلال اسماء واجب تعالی
است و آن عبارت از ولایت اولیاست و این دایره واسع است
میکنند جمیع اهل مناصب و غیر آن که اهل مقام اند و ترقی ازین دایره
بدایره ولایت کبری بوراثت و تبعیت است پس اگر عروج بدایره
اسما و صفات که اصل دایره ظلال است بطریق سیر فی الله واقع
شود شروع در کمالات ولایت کبری خواهد بود و این ولایت
کبری مخصوص بانبیاست صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بالاصالة
و بتبعیت ایشان بیاران بزرگواران ایشان نیز ازین دولت
ارزانی داشته اند نصف اسفل این دایره متضمن اسما و صفات زایده
است و نصف اعلا آن مشتمل بر شیون و اعتبارات ذاتیه زیرا که
عروج لطایف خمسه عالم امر تا نهایت دایره اسما و صفات و شیونات
است عروج باین ترتیب مذکور مخصوص بمحمدی المشرب است که تام الا
ستعداد است که از کمالات عالم صغیر و عالم کبیر و اصول آن که ظلال
اسما وجوبی اند و اصول آن ظلال که اسما صفات واجبی است
حظ وافر دارد و اگر تام الاستعداد نباشد طی این درجات با این مقامات
ضرورت ندارد چه بسیاری از سالکان در ظاهر محمدی المشرب میباشند
که از کمالات جمیع لطایف حتی اخفی که نهایت مراتب عالم امر است
نصیب داشته باشد اما معامله اخفی را بانجام نرسانند و بنقطه آخر او منتهی
نشوند بلکه در ابتدا او یا در وسط میمانند و چون در اخفی کوتهی کنند
در اصول آن نیز باندازه آن کوتهی شود یکر دو کار بانجام نخواهند
رسانید و برین قیاس است باقی چهار کانه عالم امر که تام الاستعداد داشته

قدم حضرت ابراهیم

ابراهیم است و حضرت نوح نیز درین مقام شارکت دارد صلوات
الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین و رب ایشان صفت العلم است
که اجمع صفات ذاتیه حضرت حق تعالی است و درجه ثالثه را از ولایت
که مقام سر است مناسبت بشیون و اعتبارات ذاتیه است که عین ذات

فنای سر و بقای او

حق اند در خارج و در مرتبه وا مدیت جدا جدا انها را دانسته فنای
سر بظهور شیون و اعتبارات ذاتیه است و بقای او نیز بظهور همان
شیون و اعتبارات است چون بظهور شیون و اعتبارات بقا یابد
قطع نظر از صفات که زاید بر ذات اند در سالک چون حیوة و
علم و قدرت و سمع و بصر و کلام پیدا خواهد آمد که غیر از صفت
حیوة حی باشد و غیر از صفت علم علیم باشد و غیر از صفت قدرت
قادر باشد و غیر از صفت سمع سامع باشد و غیر از صفت کلام متکلم باشد
و هر فیضی که با و خواهد رسید بتوسط شیون و اعتبارات ذاتیه خواهد

قدم موسی

رسید و این درجه ثالثه تحت قدم حضرت موسی کلیم الله است علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام و رب او از مقام شیونات شان الکلام است

فنای خفی و بقای او

و درجه رابعه را از ولایت که خفی است مناسبت بصفات سلبیه است
و مقام تقدیس و تنزیه است فنای این لطیفه بظهور صفات سلبیه و
تنزیهیه است و بقای آن بان چون لطیفه خفی بظهور صفات سلبیه فنا کرد
همه نقایص از باطن او مسلوب کردند و چون باین صفات بقا یابد

قدم حضرت عیسی

باطن سالک را بصفت نزاهت و تقدسیت آرایش دهند و بتوسط
این صفات فیض فیاض با و خواهد رسید آنکه درجه رابعه زیر قدم حضرت
عیسی روح الله است علی نبینا و علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و رب

افعال و کمال این لطیفه همین است چون قلب و ظهورِ فعل حق فانی شود
این زمان در آن فنا فعل سالک مفنی خواهد شد و خود را مسلوب الفعل
خواهد یافت و چون بفعل حق بقا حاصل نماید افعال خود را درست
منسوب بحق جل مجده خواهد کرد فعل خود را فعل حضرت حق عز اسمه خواهد
یافت فنا قلبیه و تجلی فعلی کنایت از همین است و علامت او آنست که تعلق
علمی و حبی بغیر حق نماند یعنی قلب ماسوا را مطلقا و رأسا فراموش سازد
بحدیکه گر سالها درین صفت باشد و تکلف نماید یک لحظه یاد ماسوی
نتواند کرد درین هنگام چنانچه علم اشیا از وی زایل شده محبت
اشیا نیز بطریق اولی از و رخت بربسته باشد و این درجه اولی از
ولایت که مقام قلب است زیر قدم حضرت آدم است علی نبینا علیه
الصلوة والسلام و رب او صفت تکوین است که جامع جمیع صفات
فعلیه است و منشأ صدور افعال است و درجه ثانیه را از ولایت که
روح است مناسبت بتجلی صفات ثبوتیه ذاتیه است که آن حیوة و علم
و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است و فنا روح عبارت از
ظهور تجلی صفات ذاتیه است و بقا او بهمان صفات چون لطیفه روح
در ظهور تجلیات صفات ذاتیه فانی گردد درین زمان سالک وجود را
مسلوب الصفة خواهد یافت و چون بصفات ذاتیه حضرت حق تعالی
شانه بقا یابد صفات خود را حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام
درست بحق منسوب خواهد نمود و صفات خود را صفات حضرت حق
جل مجده خواهد یافت و فیضی که از حضرت حق باو خواهد رسید بتوسط
صفات ذاتیه خواهد بود و این درجه ثانیه زیر قدم حضرت ابراهیم است

علامت فنا قلب

قدم حضرت آدم

فنا روح و بقا آن

تا صاحب اخفی افضل باشد از دیگران و علی هذا القیاس بلکه باعتبار
قرب و بعد است از اصل وطی منازل درجات ظلال کثرةً وقلةً را
نیز روا بود که صاحب قلب باعتبار قرب افضل باشد از صاحب
اخفی که آن قرب پیدا نکرده است و علی هذا القیاس و شک نیست
که افعال و صفات او تعالی از ذات او منفک نیست اگر انفکاک است
در ظلال است پس در آن موطن واصلان ظلال افعال و صفات را
نیز نصیبی از تجلیات ذات بیچون تعالی و تقدس حاصل خواهد شد
چنانکه صاحب اخفی را بعد از تمامی اینجا راین دولت میسر خواهد شد
اگرچه تفاوت باعتبار علو و سفل باقی خواهد ماند و صاحب قلب
با صاحب اخفی برابری نخواهد جست اما اینجا در غلط نیفتی که این تفاوت
درمیان اولیاء با یکدیگر متصور است که صاحب ولایت قلب دون است
از صاحب ولایت اخفی بعد از وصول هر دو بمرتبه کمال اما اولیا را
نسبت بانبیا علیهم الصلوة والسلام این تفاوت مفقود است زیرا که ولایت
نبی که از مقام قلب ناشی شده است افضل است از ولایت ولی که از
مقام اخفی ناشی گشته است اگرچه آن ولی کمالات اخفی را بانجام رسانیده
باشد و سر اینجا صاحب ولایت همیشه زیر قدم نبی آن ولایت است و درین
مشعر است و قول عز من قائل و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین
انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون بلکه این تفاوت درمیان
انبیا با یکدیگر متصور است و صاحب علو افضل است از صاحب
سفل لیکن این تفاوت در انبیا علیهم الصلوة والسلام نیز تا آخر دایره
کمالات عالم امر است بعد از آن تفاضل باین علو و سفل نیست تواند

او از صفات سلبیه است نه ثبوتیه زیراکه این موطن تقدیس و
تنزیه است واکثر ملائکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام نسبت تام
بحضرت عیسی دارند و شان عظیم الشان مرا در همین مقام حاصل است
و درجه خامسه را از ولایت که مقام اخفی است مناسبت بمرتبه
شان العلم است که کالبرزخ است میان مرتبه تنزیه و میان
احدیت مجرده و اصل جمیع کمالات است فنا و بقاء اخفی بظهور
همین مرتبه برزخیه است که اصل و جامع جمیع کمالات است این درجه
خامسه تحت قدم حضرت سید البشر است فداه علیه امهاتنا والآباء
صلی الله علیه وسلم الی یوم الجزاء و رب آنحضرت علیه الصلوة والسلام
رب الارباب است که جامع جمیع صفات و تنزیهات و تقدیسات است
و مرکز دایره این کمالات است در مرتبه صفات و شیونات تعبیر
ازان رب جامع بشان علم مناسب است که این شان عظیم الشان
جامع جمیع کمالات است و بهمین مناسبت ملت او علیه الصلوة والسلام
ملت ابراهیم علیه الصلوة والسلام گشت و قبله او قبلها او و آنکه بعضی
کمل فرموده اند که فناء لطیفه اخفی بتجلی ذات است بنا بر آن گفته اند
که شیون عین ذات اند اعتبار زیادتی در آنها از مخترعات عقل است
پس تجلی ذاتی مخصوص باو گشت و کمل تابعان چون از راه او فیض می
گیرند ایشان را نیز ازین دولت حظ نصیب است تا فهم و لا
تکن من القاصرین کمالات که بر محمدیان فایض میگردد
در بیان دایره ولایت کبری مفصل ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی
و تفاضل اقدام ولایت نه باعتبار تقدم و تأخر درجات است تا صاحب

فنا و بقاء اخفی

قدم حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و علی اخوانه الانبیاء و سلم

تفاضل اقدام

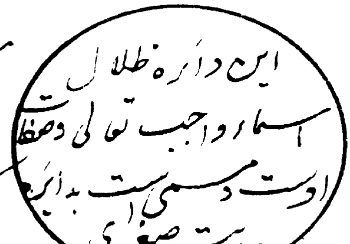
والقدرة المطلقة وحدت هست وجزئیات که درتحت آن کلیات مندرج اند وبتقیدی از قیود ماخوذ گشته اند کالعلم المقید والقدرة المقیدة بشیٔ واحد تست ازینجا دانسته باشی که اطلاق کلیات و جزئیات براسما وباعتبار اجمال وتفصیل است والا نه صفات قابل تبعض وتجزی نیستند واسماء کلیات مبادی تعینات انبیا و ملائکه اند اینقدر هست که هرچه از اسماء کلیه باسم الظاهر تعلق دارند مبادی تعینات انبیاء کرام علیهم السلام وهرچه باسم الباطن تعلق دارند مبادی تعینات ملائکه عظام اند علی جمیع الانبیاء وعلیهم الصلوة والسلام وبسیاری از اشخاص در یک صفت که مبدا التعین هست شرکت دارند باعتبارات مختلفه مبدا التعین خاتم الرسل شان العلم هست وهمان صفة العلم باعتبار دیگر مبدا التعین حضرت ابراهیم است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ونیز آن صفت باعتبار دیگر مبدا التعین حضرت نوح است علی نبینا وعلیهما السلام واسم را نسبت بحضرت ذات تعالی وتقدس مراتب شتی است در مرتبه صفت که وجود آن زاید است بر ذات اطلاق می یابد ودر مرتبه شان که زیادتی بر ذات بمجرد اعتبار است نیز این اسم صادق می آید فرق درمیان صفت وشان در دائره ولایت کبری بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی وحصول شان اگرچه بمجرد اعتبار است نیز تقاضای آن می کند که فوق آن معنی زاید دیگر باشد مناسب آن شان که مبدء وجود اعتباری او گردد پس این اسم را ازان مرتبه نیز نصیبی حاصل شد ودر فوق آن معنی نیز این معامله گنجایش دارد وفوق آن کذلک لکن قوت بشر از ضبط آن عاجز است فافهم ولا تکن من القاصرین

مبادی تعینات انبیا و ملائکه علیهم الصلوة والسلام

مبدا تعین خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم

صاحب این سفل در آن موطن افضل باشد از صاحب علو کما شاهدنا التفاوت فی ذالک الموطن بین موسی و عیسی علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات • فان موسی ثمه جسیم ولہ شان عظیم لیس لعیسی علی نبینا و علیهما افضل الصلوات واکمل التحیات تلک الجسامة ولا ذالک الشان فعلمنا ان التفاوت فی ذالک الموطن بامر آخر وراء ذلک العلو والسفل و کذلک وجدنا التفاوت بین خلیل الرحمن و سائر الانبیاء غیر خاتم الرسل علیهم الصلوة والسلام فی الکمالات التی تتعلق بحقیقة الکعبة الربانیة التی هی فوق جمیع الحقایق البشریة والملکیة فان للخلیل ثمه شانا عظیما و مرتبة رفیعة لم تیسر لاحد ذلک الشان والرتبة دریں مقام تعریف که مناسب مقام ظهور سرادقات عظمت و کبریاست کمالات مرکز آن که مقام اجمال است نصیب خاتم الرسل ست و باقی همه تفصیل بحضرت خلیل الرحمن مسلم و هرکه دیگر است از انبیا واکمل اولیا علیهم الصلوة و السلام و در آنجا طفیلی ایشان است بر اصل سخن رویم اصول اصول لطائف عالم خمسه خلق در دایره ظلال اسما و صفات واجب است تعالی شانه که مسمی بدایره ولایت صغری ست درین دایره قطع اصول عالم امر حاصل میگردد و مثال آن این است و تفصیل آن

مثلا صفة العلم صفتی است حقیقی که جزئیات دارد و این جزئیات ظلال آن صفت اند که مناسبت باجمال دارد و همچنین صفت قدرت و اراوت و غیرهما اصول که کلیات اند که ماخوذ تقییدی از قیود نیستند کالعلم المطلق والقدرة



مقابلی است در مرتبهٔ علم و نقیضی هست در آن موطن مثلاً صفت
العلم را در مرتبهٔ علم مقابلی هست و نقیضی که عدم علم باشد که معبر به
جهل هست و صفت قدرت را مقابلی هست عجز که معبر بعدم قدرت است
علی هذا القیاس و آن عدمات متقابله نیز در علم واجب تعالی شانه
تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و مرایای اسما و صفات متقابله خود
گشته اند و مجالی ظهور عکوس آنها شده اند آن عدمات با آن
حقایق ممکنات
عکوس اسما و صفات حقایق ممکنات آمده چه تمیز غیر از مقابله
نمی شود و شیونات ذاتیه حضرت حق جل مجده اگرچه عین ذات وی اند
در خارج حق تعالی آنها را در مرتبهٔ واحدیت جدا جدا دانسته چه
علم مقتضی تمیز است پس شیونات در خانه علم تمیز پیدا کرده اند
شیونات
و هر شانی مقتضی تمیز خاص و تشخیص علیحده گشته آن شیونات
متمایزه در علم مقابلات و نقایض دارند در علم کما هر آن مقابلات
با آن عکوس شیونات متمایزه در علم حقایق ممکنات یافته اند و
اگر شیونات متمایزه در علم حقایق ممکنات گفته شود نیز درست است
چه ممکن آنست که وجود و عدم در وی متساوی باشد و در ایشان
همچنین است زیرا که اینها برزخ اند بین الوجود والعدم نسبت بذات خویش
رو بوجود دارند چه شیون در خارج عین ذات اند و نسبت
بتمیز و تشخیص رو بعدم دارند چه تمیز وجود بعدم است و بالضدین
تتبین الاشیا این صور علمیه در خانه علم ظاهر گشته اند و از خانه
علم نه بر آمده اند قادر مختار هر گاه خواهد ماهیتی را از ماهیات متمیزه
بوجود ظلی که پرتوی است از حضرت وجود متصف گردانیده موجود

مبادی تعینات اولیا جمیع است

و ظلال آن کلیات مبادی تعینات جمیع اولیاست بلکه جمیع خلائق
است سوای انبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوة والسلام ظل که آن ام
مبداء تعین شخصی است از اشخاص حتی که مبدأ تعین حضرت ابی بکر صدیق
بن ابی قحافه که افضل بشر است بعد از انبیا علیهم الصلوة والسلام
نقطه فوق این دایره است و آنکه مشایخ قدسنا الله تعالی باسرارهم
فرموده اند که منتهای سیر سالک همان اسم است که مبدأ تعین است و
معنای آن این است که منتهای او عین ثابته اوست که ظلال اسم
الهی است و جزوی از اجزاء آن نه اصل اسم الهی و مراد از تعین تمیز
خارجی است و مبدأ این تعین و تمیز همان عین ثابته اوست نه
بآن معنی است که مراد از تعین تعین علمی باشد و از مبداء شأن
الهی زیرا که شأن در خارج عین ذات است و از ذات متمیز
نیست تا مبدأ چیزی تواند بود و سیر با وی منتهی شود و مما ذکر
ظاهر گردید که حقیقت شخصی چنانکه تعین وجوبی او را گویند که تعین
امکانی او را نیز گویند تعین امکانی ظل تعین وجوبی است و تعین
وجوبی اسمی است از اسماء الهی جل شانه و آن اسم الهی جل مجده رب
آن شخص است و مبدأ فیوض وجودی و توابع وجودی او و تحقیق
مقام آن است که صفات ثمانیه حضرت واجب الوجود تعالی شانه
که نزد اهل الله شکر الله تعالی سعیهم در خارج موجود اند و ناچار
در خارج از ذات تعالی و تقدس متمیز اند تمیز بیچونی و بیچگونگی
و از همدیگر نیز متمیز اند کذلک مع ذلک در خانه علم نیز تفصیل
پیدا کرده اند منعکس گشته اند و هر اسم و صفت متمیزه را مقابلی

ظلل جزئیات

انعدام دانند پس همان یک فعل در جای بصورت احیا ظاهر می گردد و
در جائی برنگ اماتت می آید و در محلی همان فعل را انعام و اکرام گویند
و در موضع دیگر ایلام و انتقام می نامند و همچنین کلام که صفت او
سبحانه یگانه است و از ازل تا ابد بهمان یک سخن متکلم است چه خرس و سکوت
بر حضرت حقسبحانه و تعالی جائز نیست و همان یک کلام بواسطه تعلق بمجال
مختلفه کلمات متعدده و صیغ متباینه مینمایند کاهی آنرا امر مے
گویند و کاهی نهی و کاهی اسم و کاهی حرف و همچنین وجود حقتعالی که
نزد بعضی صفتی است از صفات و زائد است بر ذات حقتعالی شانه
و نزد بعضی عین ذات اوست بواسطه تعلق باشیاء کثیره منبسط می
نماید علی هذا القیاس و همچنین آنچه علما گفته اند که لا یجری علیه تعالی
زمان زیرا که از ازل تا ابد نزد او سبحانه حاضر است و نسبت باو سبحانه
ماضی و مستقبل نیست ولکن چون در آن یک آن امور متعدده بظهور مے
آیند و اشیاء متباینه بر لوح هستی مینمایند آن یک آن بواسطه تعلق آنات
متکثره و ازمنه متعدده مینمایند بر اصل سخن رویم گفته آمدیم که ظلال
اسما و صفات واجبی مبدأ التعین جمیع خلائق است و چون سالک دائره
امکان را قطع نموده بمبدأ التعین خارجی خود که عین ثابته اوست برسید
سیر الی الله را اتمام کرده باشد و بعد از وصول تعین ثابت چون معرج فوق
گردد سیر او در همین عین ثابت اوست زیرا که مشتمل است بر شیونات
لا الی النهایت پس ترقی از اسمی باسمے خواهد نمود در رنگ ترقی باسمے
که مبدأ التعین او بود و بظل فوقانی که الاصل این اسم است در رنگ
آن اسم متحقق خواهد شد و این اسم تحتانی را گذاشته باسم فوقانی

متوجه سیر الی الله و فی الله
عبد محمد صر

خارجی ساخته بالجمله آن صور علمیه را بظاهر وجود نسبت مجهول الکیفیه
بخشیده و پرتوی از حضرت وجود بر آن انداخته مبدأ آثار خارجیه
گردانیده پس وجود ممکن در علم و خارج در رنگ سائر صفات او
پرتویست از حضرت وجود و کمالات او مثلاً علم ممکن پرتویست
از علم واجب تعالی و تقدس و ظلیست ازان که در مقابل خودکه
جهل است منعکس گشته است و قدرت ممکن نیز ظلیست که در عجز که
مقابل اوست منعکس شده و همچنین وجود ممکن ظلیست از حضرت
وجود که در مرآت عدم که مقابل اوست منعکس گشته است و خلق عبارت از
ایجاد آن نسبت مجهول الکیفیه است همان نسبت سبب نمایندگی حقائق
در خارج شده است چنانکه صورت شخصی را نسبتی با آئینه که محاذی اوست
پیدا آید و سبب نمایندگی صورت او در آئینه گردد و آئینه همچنان
بر رنگ و صفای خود باشد ازینجا معلوم گردید که مظهریت و مرآتیت
عالم مر اسما و صفات را مراتب اوست مر صور اسما و صفات را
نه اسما و صفات را باعیانها چه اسم در رنگ مسمی محاط هیچ مرآت
نمی‌شود و صفت همچون موصوف مقید بهیچ مظهری گردد و ایضاً معلوم
شد که کثرت در فعل و صفت حضرت حق تعالی بسبب متعلقات است
صفت او سبحانه و تعالی چون ذات او تعالی یگانه است که اصلاً گنجایش
کثرت ندارد و بواسطهٔ تعلق متعدد و متکثر مینماید مثلاً فعل حق تعالی
از ازل تا ابد یک فعل است و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر لیکن چون
متعلق این فعل اشیاء متعدده است آن فعل نیز متعدد مینماید چنانکه
ذات جامع جمیع اضداد است فعل و صفت او نیز جامع اضداد اند

عرف است پس کوشش سالک در مقدمات لازم آمد تا نفی را بسر حد کمال رسا
د انتفا بر وجه کمال حاصل نماید وسعی در فنا افضل است از سعی در بقا چه
مقصود از سیر وسلوک زوال گرفتاری است از ما دون حق جل مجده
وخلاصی از شرارت نفس و رعونت وانانیت آن وآن در فناء
حاصل میشود وبقا مزلهٔ اقدام سالکان طریق است چه محل توهم آن است
که مگر بنده حق شود تعالی الله عن ذلک هرچند این توهم مدفوع است
بآنکه حقیقت بقا تخلق است باخلاق حمیده بعد از انخلاع از اخلاق
ذمیمه که بفنا مربوط است وبعد از فنا در حصول بقا کوشش نماید
اگر بلطف وکرم عنایت فرمودند واز خود بطلب ارزانی داشتند
وعطا کردند نعمتی است عظمی واز ابتلا وذلت محفوظ خواهند داشت
واو را باو نخواهند گذاشت واگر از راه طلب او باو دادند
توهم خطر است واحتمال ضرر عصمنا الله سبحانه علامات فنا وبقا و
نزول وعروج وسکر وصحو بسیار است از علامات فنا است محبت
ذاتیه واز علامت فنا است آنکه سالک جسد خود را مثل جماد بحس و
حرکت یابد یا در نفس خود اثر وجود نه بیند یا خود را مثل جامهٔ
خالی یا ظرف خالی یابد ویا علوم از ساحت سینهٔ او تمام رفته شود و
بجهل مطلق متحقق شود ویا خود را بعدم مطلق ملحق یابد واز علامات
بقا است آنکه سالک خود را محاط انوار یابد یا هر جزء از اجزاء خود نور
یابد یا نفس خود را محیط ومنزل انوار یابد یا می بیند که نور در وی
حلول میکند یا نفس خود را در غیر این عالم یابد یا خود را کل وهمه عالم را
اجزاء خود می یابد یا خود را محلّی بحلی ذهب وفضه ومکلل بلآلی و

بقا مزلهٔ اقدام است

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

علامات فنا وبقا

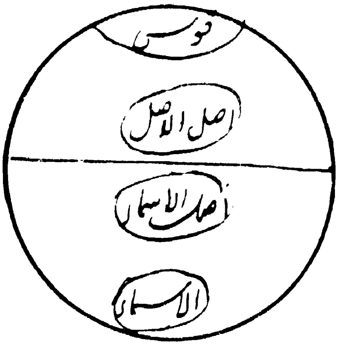
که اصل اوست خواهد پیوست و همچنین از اصل باصل الی ماشاء الله تعالی
رفته بقا خواهد یافت و صاحب دولتی باشد که از همه مراتب ظلال
گذاشته باصل اسم و اصل رسد و این سیر را سیر فی الله گویند زیراکه
تعین علمی او که عین ثابته گفته آمدیم تعینی است که از مرتبه جمع است
و صفاتی که او مشتمل بر آن است صفات الٰهی است نه کونی پس فی الحقیقة
سیر فی الله باشد چه الله عبارت از ذات مع صفات است نه ذات
احدیت و علی التحقیق این سیر داخل در سیر الی الله است چه سیر الی
الله در مرتبهٔ ظلال است و سیر فی الله در ولایت کبری در صفات و
شیون و اعتبارات است و این هر دو سیر الی الله و سیر فی الله
برای تحصیل نفس ولایت است که عبارت از فنا و بقاست و دو سیر
دیگر که سیر عن الله بالله و سیر فی الاشیاء بالله است جهة حصول
مقام دعوت است که مخصوص بانبیاء مرسل است علیهم الصلوات والتسلیمات
فنا با سیر الی الله مربوط است و بقا با سیر فی الله سیر الی الله در مراتب — ف تحقیق
امکان است و سیر فی الله در مراتب وجوب فنا و بقا که هر دو اجزاء
ولایت اند علمی و ذوقی اند فنا بعلم می باشد و بقا بذوق حصول
اول شرط است برای حصول ثانی و فنا و بقا اگر چه هر دو موهبت اند — ف فنا و بقا هر دو موهبت اند
اما اینقدر هست که بقا در رنگ سیر فی الله موهبت صرف است بعد از فنا
اتم بی تعب و مشقت و سعی از راه فضل و کرم و موهبت بانجام سر
بسازند و فنا اگر چه موهبت است لکن مقدمات آن کسبی اند چه فنا — ف مقدمات فنا کسبی اند
که انتفاست نتیجه هست و نفی کسبی است چه نفی طریقت است و انتفا
حقیقت طریقت بکسب وابسته است و حقیقت موهبت صرف است

اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله و قول سر الله الاعظم علیه الصلوة والسلام ان اولیاء الله لایموتون بل ینقلون من دار الی دار سؤ بدانچه گذشت است قال حافظا داب المعرفة بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما. و عدم مقید که بعدم مطلق ملحق کرده در رنگ لحوق وجود و کمالات تابعه او باصل خود حقیقت فناست این نوع فنا درجهٔ اعلی در فناست که نه از وجود اثری ماند و نه از عدم و از علامات بقاست انکه بعد ازین معامله آن عدم را باز مجاور و قرین خود یابد بصفت انکه از عدم سابق الطف تر باشد که در نظر بصیرت او نیاید و قبل ازینکه قیام عکوس بآن عدم می یافت الحال آن معامله بعکس آن یابد و اینحالت مشعر بنزول است که تعبیر ازان بسیر عن الله بالله میکنند حقیقت اطمینان نفس درینجا حاصل می گردد و اسلام حقیقی درین موطن صورت می بندد در توسط حال که اوان عروج است عالم گاهی معدوم در نظر می آید و گاهی موجود و چون فنای اتم حاصل شود مدام معدوم و مستهلک العدم می یابد و موجود جز حق تعالی شانه نمی یابد و چون رجوع نماید در حال رجوع و نزول گاهی عالم در نظر می آید و گاهی مختفی می گردد تا که نزول حاصل شود و پس موجود یابد و در هر مرتبه از مراتب ولایت فنا و بقا علیحده است و بیان هر چهار سیر بطریق ارباب توحید شهودی و وجودی در طریقهٔ علیه قادریه تفصیل نموده شد در آنجا باید دید باید دانست فنا و استهلاک و اضمحلال که در عبارات

بواقیت یابد واگر در رویا و واقعه خود را باین نحو یابد از استعداد فنا
و بقا خبر می دهد از حصول آن و از علامات فنا انست انکه سالک خود را
گم کند و او را یابد و هر چند در طلب خود سعی کند خود را نه یابد مگر او را
و انحالت عروج و صعود است و چون معامله سالک ازینحالت بگذرد
که او را گم کند و خود را دریابد حالت رجوع روی آورده باشد و
بهبوط و نزول قرار یافته و از علامات فنا است انکه سالک همه کمالات را
از وجود و سایر صفات باصل بسپارد تا هیچ نامی و نشانی ازانها
نماند و تمام مضمحل و متلاشی در اصل خود کردند و خود را که مرآت
کمالات بود خالی محض یابد و بوی از خیریت در خود نیابد و از علامات
فناء فنا است که اثری از وجود و صفات در خود نه بیند و خود را
عدم محض یابد این زمان عدم مقید بعدم مطلق ملحق می گردد و بفناء اتم
که فناء حقیقی است مستعد میشود و آنچه وارد شده است موتوا قبل
ان تموتوا مراد ازموت همین فنا است که نفس درین فنا بطلوع قهرمان
محبت و نزول صاعقه احدیت از دید ماسوی رسته است و از انانیت
گذشته و از خود نامی و نشانی نگذاشته و به تیغ هوای هویت مقتول گشته
و نوید اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یافته و به بشارت
من قتلته فانا دیته سرباوج برده این حیات که او را بعد ازین موت
ارزانی داشته اند زوال ندارد و چون موهبت صرف است موت
صوری او را نخواهد برداشت موت اضطراری صورت موت است
حقیقت موت نیست تا مضادة بحیوت حقیقی داشته باشد و احتمال
محال بود و قال عز من قائل لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا

مستشعر

متشابهات قرآنیست که تاویل آنرا غیر از حق سبحانه هیچکس نداند و آنچه
در فهم ما در آید حضرت حق سبحانه را از ان پاک و منزه باید دانست
و آنچه بعضی از صوفیه بشهود و کشف معنی آنرا دریابند نیز قدمی در
مذهب مجسمه دارد و از ان نیز تحاشی باید نمود و ایمان آریم که او تعالی
محیط است باشیا و قریب است بانها اما معنی احاطه و قرب ندانیم که
معیت و احاطه و قرب علمی گفتن تاویل در متشابه است و ما آنرا نیز
تجویز نمی نمائیم و علم آنرا بحضرت حق سبحانه و تعالی حواله داریم هذا هو
الطریق الاسلم الاحکم الله سبحانه الملهم و ترقیا ازین دائره بدائره
ولایت کبری بوراثت و تبعیت است اگر سالک را عروج بدائره صفات
بطریق سیر فی الله حاصل گردد می باشد شروع او در ولایت کبری
و این اصالة مخصوص بانبیاست علیهم الصلوة و السلام و به تبعیت
ایشان باصحاب کرام ایشان نیز این دولت ارزانی داشته و دائره
ولایت کبری در صورت مثالیه باین شکل ظاهر گردد و



این دائره متضمن بر سه دوائر
و قوس است دائره اولی مسمی
است بدائره اسما و صفات زائده
و دائره ثانیه متضمن باصل اسما که
شیون است نصف اسفل ازین دائره
متضمن بر اسما و صفات زائده است و نصف اعلی از آن متضمن بر اعتبارات
ذاتیه و دائره ثالثه مسمی باعتبارات است و فرق درمیان شیون و
صفات زائده اینست که صفات در خارج موجود بوجود زائد است

فرق درمیان صفات و شیونات

مشایخ قدس اسرارهم واقع شده فنا و استهلاک وجودی نیست
چنانچه بعضی ناقصان وجودی انگاشته اند و خیال کرده اند که
چنانچه از وحدت بکثرت تنزل واقع شده است مرةً ثانیةً این کثرت
کلا و بعضا عروج نموده در آن وحدت فانی و مستهلک خواهد شد
در رنگ قطراتی که از دریا جدا شده باشد باز مراجعت نموده بدریا
ملحق شود و متحد گردد درین مطلب بعضی این بیت مولانا عبد
الرحمن جامی علیه الرحمة استشهاد می آرند بیت جامی معاد و مبداء ما
وحدت است و بس ما درمیان کثرت موهوم والسلام حاشا
و کلا که مراد مشایخ از فنا و استهلاک فنا و استهلاک وجودی باشد
که آن الحاد و زندقه است مر عذاب و ثواب اخروی دائمی را و خلاف
واقع است هیچکس دیده است که از وجود و توابع آن مر ارباب فنا
و استهلاک را چیزی کم شده باشد ایشان نیز در رنگ سایر مردم بخوراک
و پوشاک محتاج اند و اختلاط بمردم دارند و غضب ایشان در رنگ
غضب سایر مردم قال علیه الصلوة والسلام انما انا بشر مثلکم اغضب
کما یغضب البشر بلکه مراد این بزرگواران از الفاظ فنا و استهلاک
شهودی است یعنی کثرت تمام از نظر مختفی می گردد و مشهود جزئی نمی نماید
و همچنین از الفاظ احاطه و سریان و قرب و معیت و مانند آن که در عبارات
مشایخ واقع شده است مفهومات منحرفه می خواهند و در رنگ احاطه
و قرب اجسام و اعراض می انگارند و در حلول و اتحاد می افتند و به
نصاری شرکت پیدا می کنند نمی دانند که احاطه او سبحانه و قرب او تعالی
که در رنگ محیط و قریب بیچون و بیچگونه است و از قبیل متشابهات

بایجاد والبقاء وتخلیق وترزیق واحیا واماتت ومانند اینها بواسطه
صفات است فقط وفیض که متعلق بایمان ومعرفت وسایر کمالات
ولایت ونبوت است وبعض آخر بتوسط شیونات وحضرت مجدد
الف ثانی رحمه الله تعالی در قول قدیم خود گفته وآنچه بعضی گفته که حقیقت
محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة تعین اول است که آنحضرت اجمال آن
واسمے بوحدت است مراد الشان والله تعالی اعلم مرکز دایرۂ ظل است
وزعم نموده اند دائره ظل را تعین اول وگمان برده اند مرکز آن دایره را
اجمال وآنرا اسمے بوحدت کرده اند وزعم کرده اند بسیط آن مرکز را
که آن محیط دائره ظل است واحدیت ویافته اند مقام فوق از دایره
ظل که آن مقام اسما وصفات است ذات حق را تعالی شانه ولیس کذلک بلکه
در حقیقت حقیقت محمدیه مرکز دائره اصل است که آن اجمال اسما
وشیونات است ومرکز دائره ظل ظل این مرکز است وتفصیل اسما وصفات
درین دائره واحدیت است واطلاق وحدت وواحدیت در
مرتبۂ ظلال مبنی بر اشتباه ظل باصل است وازین قبیل است اطلاق سیر
فی الله در آن موطن زیرا که آن سیر فی اسم الحقیقة داخل در سیر الی الله است
چنانچه گذشت واولیا که تابت قدم حضرت رسول اکرم است صلی الله
علیه وسلم وصول فیض ثانی بایشان بتوسط شیون است وسائر انبیا
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وجماعتی که تابت براقدام ایشان است
وصول این فیض بلکه فیض اول بایشان بتوسط صفات پس آن اسمے
که آن رب سید البشر است علیه الصلوة والسلام وواسطه برای وصول فیض
ثانی ظل شان علم است واین شان جامع است مر جمیع شیون اجمالیه وتفصیلیه را

بر ذات تعالی و تقدس و شیون غیر زاید است بر ذات عز سلطانه
و این متضح می گردد بمثالی بدرستی که آب بالطبع از اعلی باسفل نازل
میگردد و این فعل طبعی در و اعتبار حیوة و علم و قدرت و ارادت
ثابت می گرداند زیرا که ارباب علم بمقتضای علم نزول از اعلی باسفل
می نمایند و علم تابع حیوة است و ارادت تابع علم و قدرت
نیز در و ثابت می گردد چه اراده تخصیص احد المقدورین است این
اعتبارات در آب بمنزله شیونات است و با وجود این اعتبارات
اگر صفات زائده در ذات آب ثابت کرده شود آن صفات
بمنزله صفات موجوده بوجود زائده است بر ذات آب پس او را
باعتبارات اول حی عالم قادر مرید گفته نمی شود چه لابدی است
مر ثبوت این اسامی را از ثبوت صفات زائده و فرق آخر میان
هر دو این است که مقام شیون مواجه ذی الشان است بخلاف
مقام صفات و فرق در میان شیون و اعتبارات اینست که
اعتبارات محض اعتبارات است در آن وجود مواجه ذی الشان
نیست بخلاف شیون و مظاهر این مراتب ثلاثه از صفات در
عالم شهادت موالید ثلاثه است جمادات مظاهر اعتبارات اند
قال الله تعالی و ان من شیء الا و یسبح بحمده و در حدیث صحیح وارد
شده ینادی الجبل الجبل هل مر بک احد یذکر الله فاذا قال نعم
استبشر و نباتات مظاهر شیونات است و بتحقیق دانسته آثار شیون
در آن چنانچه در شجره یقطین مواجه و حیوانات مظاهر صفات اند
و قد عرفت آثارها متمیزة فیها فافهم و فیض که متعلق است بایجاد و

فرق میان شیونات و اعتبارات

آنرا

وسایط

وعلیهم ظلال این قابلیت جامعه مجمله اند و مانند تفاصیل اند مرآنها را
و آن طایفه که بر قدم اوست صلی الله علیه وآله وسلم وسایل
وصول فیض اول در حق ایشان نیز علیحده اند و آن صفات اند
پس در حق محمدیین وسایل وصول فیض اول غیر وسایط وصول
فیض ثانی اند بخلاف غیرهم زیرا که وسائط وصول فیض اول
وثانی در حق ایشان واحد است و بعض مشایخ که حصر نموده اند
رب سید السفرا را صلی الله علیه وآله وسلم در قابلیت اتصاف
منشاء آن عدم فرق است در میان شیون و صفات بلکه عدم
علم است بمقام شیون والله یحق الحق و هو یهدی السبیل پس
متحقق گردید که رب او صلی الله علیه وآله وسلم رب ارباب است
در خانهٔ شیون و خانهٔ صفات و نیز معلوم گردید که وصول فیض
مراتب کمالات ولایت او صلی الله علیه وآله وسلم از ذات است
بیواسطه امر زاید چه شیون عین ذات اند و اعتبار زیادت
در آن از مخترعات عقل اند از ین جهت تخصیص نموده اند
تجلی ذاتی را با و صلی الله علیه وآله وسلم و کمل از تابعان او صلی الله
علیه وآله وسلم هر گاه میگیرند فیض از طریق او صلی الله علیه وآله وسلم
مر ایشانرا ایضا حاصل می شود نصیبی ازین مقام و اما کسانیکه مادون
ایشانند هر گاه که باشد مر ایشان را وسایط صفاتی صفات
موجود اند بوجود زاید پس واقع شد حاجز در میان پس خاص
[illegible] کرده شدند به تجلی صفاتی و سالک چون محمدی باشد منتهای سیر او
[illegible] که مسمی بسیر الی الله است تا بظل شان است که آن اسم اوست و بعد

و آن ظل معبر بقابلیت ذات است تعالی و تقدس مر شان علم را بلکه جمیع
شیونات اجمالیه والتفصیلیه را لکن باعتبار شمول شان علم مر آنها را
و این قابلیت مر آنها را اگرچه در برزخ است میان ذات عز شانه
و میان شان علم لکن هرگاه که آن جهتی که بجانب ذات است
سا نرج است بلا لون در برزخ نیز رنگ آن ظاهر نگردد و پس آن
برزخ برنگ جهت اخری که آن شان علم است منصبغ است پس
لابدی است از نیکه گفته شود که آن ظل آن شان است و نیز
ظل شیء عبارت از ظهور آن شیء است در مرتبه اخری اگرچه شبیه
و مثال باشد و هرگاه که حصول برزخ بعد از حصول طرفین است
لاجرم این برزخ در بدو مکاشفه تحت آن شان منکشف می
گردد و پس باعتبار این ظهور تا آخر اطلاق ظلیت مناسب است
و آنچه که آن ارباب طایفه اولیاء کرام اند که ایشان بر قدم او
صلی الله علیه و آله وسلم اند در وصول فیض ثانی ظلال آن قابلیت
جامعه اند و مانند تفاصیل اند مر آن ظل مجمل را و ارباب سایر
انبیا صلواة الله وسلامه علی نبینا و علیهم در وصول فیض اول
و ثانی بایشان قابلیت اتصاف تعالی و تقدس است بصفات
موجوده زایده و ارباب طایفه که بر اقدام ایشانند در حق
وصول فیض اول و ثانی صفات اند و واسطه وصول فیض
اول بحضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم قابلیت اتصاف
ذات حضرت حق است مر جمیع صفات را گویا که قابلیات که آن
وسایل فیض اند سایر انبیا صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیهم

بنحوی که از وجود او اثری باقی نماند و همچنین بر تقدیر بقا بتمامه باقی بآن

شان گردد بخلاف فانی در صفت زیرا که او از نفس خود بتمامی خارج نمی

گردد و اثر او زائل نمی شود چه وجود سالک اثر و ظل آن صفت است

پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکلیه نمی شود و بقا بمقدار فناست

پس محمدی از رجوع بصفات بشریه مامون است و از خوف آن محفوظ جهة

خروج او از عین خود بالکلیه و بقاء بالله سبحانه و عود او درین درجه ممنوع است

بخلاف فناء صفاتی چه عود در آنجا بواسطه بقاء اثر وجود سالک

ممکن است و من هنا عرفت حقیقة ما قیل وجود عدم بوجود بشری عود

کند و وجود فنا بوجود بشری عود نمی کند و همین زوال عین و اثر شهودی است

نه وجودی و قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و زندقه است و جماعه

از قوم تصور کرده اند زوال وجودی را و فرار نموده اند از زوال

اثر ممکن و گفته اند که زوال اثر ممکن الحاد و زندقه است و حق آنست

که زوال وجودی در اثر عین و اثر محال است و شهودی ممکن بلکه

واقع لکن مخصوص بمحمدی است فالمحمدی یخرج بالکلیة من القلب و یصل الی

مقلب القلب لا یحول حول ما هو الاحوال و یکون خارجا عن رقبة الکون و

اما غیره لما کان وجود الآثار متشبثا بذیله و تقلب الاحوال نقد وقته

لیس له مخلص من مقام القلب فان وجود الآثار و تقلب الاحوال

من شعب الحقیقة الجامعة القلبیة فشهوده علی الدوام یکون فی الحجب فان

قدر ما بقی من بقایا وجود السالک یکون الحجاب ذلک القدر و ما بقی الاثر فا

الحجاب ذلک الاثر فافهم و چون ترقی از مقام اسما که اصل دائرهٔ ظلال

بدائرهٔ اصل اسما حاصل نماید بفضل الله و عونه سیر او در دائرهٔ اصول

زوال عین و اثر شهودی است

فرق وجود عدم و وجود فنا

از فنا در آن اسم بفنا رفی الله مشرف کرد یا و چون بآن اسم باقی
کرد حاصل می شود مراد را ببقا بالله باین فنا و بقا در مرتبۀ ولی از
ولایت خاصۀ محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام داخل می کردد
و اگر محمدی نباشد وصول او تا قابلیت صفت باشد یا نفس صفت
که آن رب اوست و چون در آن صفت فانی کردد اطلاق فانی
فی الله بروکرده نمی شود و همچنین بر تقدیر بقا بآن اسم اطلاق باقی
بالله بروی نمی شود زیراکه اسم الله عبارت از آن مرتبۀ نیست
که آن مرتبه جامع جمیع شیون و صفات است و هرکاه که در جهت
شیون زیادت و اعتباری بود پس عین ذات شدند و ایضا هرکاه
که هر واحد از آنها عین آخر است پس فنا در اعتباری از انها فنا در
جمیع اعتبارات است بلکه فنا در ذات است تعالی و تقدس و همچنین
بقا با عتباری از انها بقا بجمیع اعتبارات است پس درینصورت
اطلاق فانی فی الله و باقی بالله صحیح می کردد بخلاف جانب صفات
که موجود بوجود زائده اند بر ذات چه مغائرت صفات بذات
و مغائرت هر واحد از آنها با خر تحقیقی است پس فنا در واحد از انها
مستلزم فنا در جمیع نیست و همچنین حال در بقا پس واطلاق فانی
فی الله و باقی بالله کرده نمی شود بلکه آنرا باقی مطلق گفته می شود یا
مقید بصفت که او فانی در صفت علم است و باقی با و مثلا پس کا بدی
که فناء محمدیین اتم باشد و بقاء ایشان اکمل و ایضا عروج محمدی هرکاه
که بجانب شیون است و شیون را مناسبت بعلم نیست چه علم ظل صفات
است نه ظل شیون پس فناء سالک در شان مستلزم فناء مطلق اتم است بخوبی که

بیان نفس

نصیب او از مرتبهٔ افعال است که آن دون این مراتب است و مراتب اربعهٔ
مذکوره منتهای عروج لطایف پنجگانهٔ عالم امر است لکن نه بالاصالة بلکه بتبعیت رکنهٔ
نفس زیرا که نهایت عروج عالم امر اصالة بدایرهٔ اسما است و از دایرهٔ اصل
الاسما تا بقوس معاملهٔ نفس است و فنای نفس و اطمینان آن که اسلام حقیقی و
شرح صدر منوط باوست اگرچه شروع آن در ولایت صغری است لکن کمال
آن مربوط بحصول کمالات ولایت کبری است بل باصول ثلثه است که آن فوق
دایرهٔ اسما است و ولایت کبری عبارت از مجموع این اصول ثلثه است و
ازین دایره که منتهی عروج لطایف پنجگانهٔ عالم امر است و عالم امر را بالای
این دایره بالاصالة مجال نیست زیرا که نفس راجی است از کمالات انبیا
ثلثه و اطمینان مراورا درینجا حاصل می گردد و بمقام رضا ارتقا میفرماید
و شرح صدر نقد وقت او می شود و باسلام حقیقی شرف یاب میگردد و
بر تخت صدارت جلوه مینماید درینحال عقل نیز از مقام خود برآمده باو ملحق
میگردد و عقل معاد نام می یابد و هر دو باتفاق بلکه باتحاد در کار خود متوجه
می شوند این سیر فی الحقیقة فوق جمیع مقامات عروج مرتبهٔ ولایت کبری است
و گفته نشود که مقام نفس پائین است و آنرا بر صدر تفوق است و نزول نفس
بصدر تنزل است صورة و ظاهرا پس چگونه گفته شود که او ارتقا نموده است
هرچه ما میگوئیم که دماغ اگرچه صورة و ظاهرا بر صدر تفوق دارد ولکن فی الحقیقة
معامله بعکس است و در معنی صدر تفوق بر دماغ دارد بجهت آنکه راس محل
انانیت است و موضع ترفع و تکبر و خیالات فاسده و صدر محل ایمان و اسلام
و واردات است و موطن انوار و اسرار و قد قال عز من قایل افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و در حدیث وارد شده است النور اذا

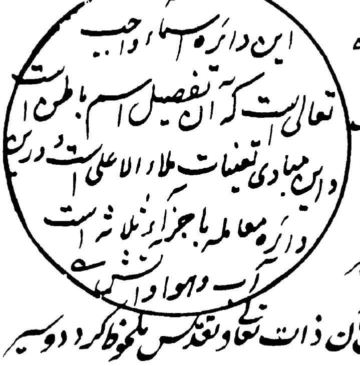
اصل نسخه
والهام

آن می‌شود و بعد از مرور از ین دایره سیر او در دایره اصول آن اصول
می‌گردد و بعد از انتها دایره اصل الاصل قوسی دایره فوق ظاهر خواهد شد
آنرا نیز قطع باید نمود و چون فوق دایره اصل الاصل غیر از قوس ظاهر
نگردیده بهمان اختصار نموده‌اند و مراتب کائنه اول هرگاه که ذات او تعالی
ملحوظ بالصفات بود از ینجهت در صورت مثالیه بصورت دایره ظاهر گردید
و در هر دایره دو قوس اند قوس ذات و قوس صفات و در مرتبه اخیر
هرگاه که اعتبار و اضافت ملحوظ نبود لاجرم نصف دایره ظاهر می‌گردد و آن
عبارت از قوس ذات است دائره اولی مرتبه ذات است با صفات
ثمانیه متمایز بعض از بعض و دائره ثانیه مرتبه شیونات حضرت ذات است
تعالی و تقدس و صفات درین مرتبه زاید بر ذات نیست لکن بعض از بعض
متمایز اند و دائره ثالثه مرتبه اعتبارات محض است بعضی از بعض متمایز
نیستند و هر چه قوس است پس لحاظ اعتبار در آن نیست و جهل و حیرت لازم
انمقام است و دائره اولی که دائره صفات است نصیب لطیفه روحی است و
دائره ثانیه که مقام شیونات است نصیب لطیفه سریست و دائره ثالثه که مرتبه اعتبارات
محض است غیر متمایز بعض از بعض و مناسب تنزیه و تقدیس است نصیب
لطیفه خفی است و دائره رابعه که قوس ذات است نصیب اخفی است و نصیب
از ذات حقیقی و تعالی و صفات و تعالی و تقدس جز تحیر و الم و حرقت امر دیگر
نیست زیرا که ممکن مدرک کنه واجب نیست و احاطه او بقدیم مستحیل است فلا
جرم کون الحرمان دایما التراب و رب الارباب و نصیب او باین مرتبه متقدر
مقدر بقدر استعداد و حوصله او باشد و وصول او مقید بقید نصیب است
و ... ازین تقدیر است و بلند ازین تقیید و هر چه قلب است نصیب او

متعلقات اللطائف

و سیر اسم الباطن هر چند سیر در اسما است اما در ضمن آن ملاحظه آن
ذات تعالی و تقدس ملحوظ است و آن صفات حاجب ذات اند
تعالی و تقدس مثلاً در صفة العلم ذات تعالی و تقدس ملحوظ نیست و
در اسم العلیم در پس پرده صفت ملحوظ زیراکه علیم ذاتی است که
مراورا علم است پس سیر در اسم العلم سیر در اسم الظاهر است و سیر در
اسم العلیم سیر در اسم الباطن است و قس علیه سائر الاسماء والصفات
این اسماکه باسم الباطن تعلق دارند مبادی تعینات ملاء الاعلی اند
مبادی تعینات ملائکه
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام شروع در سیر این اسما نمودن قدم
نهادن است در ولایت علیا درین دائره ولایت علیا معامله
با جزاء ثلثه آب و هوا و آتش است و کمالات این ولایت بالاصالة
نصیب همین عناصر ثلثه مذکوره است و ملائکه کرام را ازین عناصر ثلثه
خطی است چنانکه در حدیث آمده که بعضی ملائکه از نار و ثلج مخلوق اند و
تسبیح ایشان سبحان من جمع بین النار والثلج است و ترقی سالک درین
دائره مربوط بتکرار کلمه طیبه و کثرت صلوة تطوع است و بعضی اکابر
جهت حصول ولایت کبری و علیا دو مراقبه را معین نموده اند یکی آنکه
اسمی از اسما حسنی که مناسب حال او باشد تصور نماید پس بداند و تصور
خود را از و در ادراک آرد و باین مراقبه ولایت کبری که متعلق است
باسماکه تفصیل اسم الظاهر اند حاصل می گردد و درین ولایت است حصول
فناء اتم و بقاء اعم و زوال عین اثر و شرح الصدر و اسلام حقیقی و
ما یناسب ذلک دوم آنکه معنای این آیه کریمه و فی انفسکم افلا تبصرون
تصور نماید درین دایره بولایت علیا که متعلق باسما که تفصیل اسم

دخل الصدر انفسح الحدیث و نفس چون از اذناس ذمیمه پاک گردد از
دعوی انانیت تائب و بیزار می گردد و مطمئن و مرضیه میشود و بمقتضای
قول حضرت حق جلشانه ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها الایه مکان
خود میگذارد و از ارض معصیت هجرت مینماید و جوار صلی از لطایف عالم
امر اختیار میکند و بمصداق خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا فی
الدین سید لطایف عالم امر می شود و بر سریر صدر متمکن و مستقر می گردد سلطنت را
در ظهور می آرد فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها؛ و درین هنگام
خیر از خیر امر آخر از و بظهور می آید و خلق را بجانب حق میخواند ا ولئک یبدل
الله سیاتهم حسنات؛؛ وحصول علم لدنیه در دایره ولایت صغری تا انتهاء
آن که مقام اقطابست بواسطه ارواح کمل بود اما بعد از عبور ازان و ترقی
باین دایره و مابعد آن اخذ علوم از حقیقة نفس خود میکند جهة عدم ساع غیر
دربین در ینجا از تقلید خارج میشود و از رجال بالغین می گردد و نهایت عروج
افراد تا مقام اصل ست مرایشانرا ورای آن مجال نیست تا اینجا دایره ولایت
کبری که ولایت انبیاست منتهی می گردد و ترقی سالک در دایره ولایت کبری
منوط تکرار کلمه طیبه لسانا و جنانا و اینکه مذکور شد هم در اسم الظاهر و تفصیل اد
بود با تمام این سیر سالک را یک جناح طیران حاصل شد بعد ازین سیر در اسم الباطن خواهد بود



در دایره ولایت علیا و این دایره
دایره اسماء واجب تعالی است که آن تفصیل
اسم باطن است و هر دو سیر در صفات است
لیکن اینقدر هست که سیر در اسم الظاهر سیر
در صفات است اما بی ملاحظه آن که در ضمن آن ذات تعالی و تقدس ملحوظ گردد و سیر

سیر لطایف امر ...

حصول علم لدنیه

اسم ظاهر اسمی است که ذات در آن اصلا ملحوظ نیست و در اسم باطن ذات در پرده اسم ملحوظ است فالسیر فی العلم مثلا سیر فی الاسم الظاهر والسیر فی العلیم مثلا سیر فی الاسم الباطن ۱۲ موفق ... ۱۲

صاحبها الصلوة والسلام در نزول اخیر او چنانچه از کلام خلیفه و وصی او
بقیومیت مولانا محمد معصوم قدس سنا الله بسره الاقدس ظاهر می گردد
و گفته است که افاده کرده است شیخ ما و امام ما قدس سنا الله بسره آخر در
موضع آخر که حقیقة الحقایق و حقیقت محمدیه علی مظهرها الصلوة والسلام
تعین حبی
والتحیه تعین حبی و ظهور حبی است و حب مبدء ظهورات و منشأ خلق
مخلوقات است و برای این حب مرکز و محیط است مرکز آن حقیقت است
مر محمد را صلی الله علیه وسلم و محیط دایره حقیقت است برای ابراهیم
خلیل الله و مبدأ است جهت تعین او علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
و جایز است که خلت تعین ثانی باشد لکن در نظر کشف این مرکز و محیط
تعین واحد است و تعین ثانی در نظر کشف تعین وجودی است که ظهور
بعنوان اصل خود که تعین حبی است قبل ازین اصل نموده است اگر گفته شود
که حب فرع وجود است چه حب بغیر وجود متصور نمی گردد پس چگونه حب
اصل می شود جواب میدهیم که قبل ازین گذشت که حق سبحانه موجود
بنفسه است و صفات ثمانیه او تعالی موجود اند بذات حق وجود و وجوب را
در آن حریم مدخل نیست بلکه وجود و وجوب از اعتبارات متنزله اند
از آنحضرت پس اول اعتبار که برای ایجاد عالم ظاهر شده است حب است
بعده وجود است که آن مقدمه است جهت ایجاد عالم چه مر آن مرتبه
مقدسه را بغیر این هر دو اعتبار زین غناء ذاتی است از اینجا ان الله
غنی عن العالمین و گفته است رضی الله تعالی قبیل ازین کلام بدانکه این
مرتبه مقدسه را که مرتبه ذات است مع الصفات الحقیقیة تعالت و تقدست
ظهور نیست در مرتبه ثانیه بغیر تغیر و تبدیل و آن مرتبه مرتبه وجود است که

الباطن است متحقق می گردد و می گوید این خادم الفقراء پس بنا برین می باید
که مراقبه در ولایت کبری بملاحظه صفات بود که ملائم حال او بوده باشد
و چون سیر سالک در اسم الباطن تمام گردد جناح دیگر برای طیران مهیا شد
و بعد از حصول دو جناح اسم الظاهر و اسم الباطن بمرتبه جامعه جمیع ولایت
ثابته مر انبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوة والسلام را میسر گردد و این
تعین ثانی وجودی است (این دائره تعین وجودی است) و این مرتبه نزد قبله روحانی
مجدد الف ثانی قدس الله سره الاقدس در قول قدیم مسمی بتعین اول
و حقیقت محمدیست علی صاحبها الصلوة والسلام و در قول اخیر بتعین
ثانی مقرر نموده است و تعین وجودی جامع جمیع اعتبارات و کمالات است
و این تعین وجودی که قطب صمدانی مجدد الف ثانی یا و رفته است
نزد او از مرتبه ذات تعالی متنزل است و تعینی اعتباریست از تعینات
او اگرچه بعضی از مشایخ صوفیه آنرا بوجود بحت یا وجود خالص یا مطلق
مسمی نموده است و مرتبه لاتعین می گویند و بعید نیست که گفته شود که آن
وجود مطلق است لکن مطلق از قیود و مقید باطلاق پس او من وجه مطلق است
و من وجه مقید و در بعضی کتب مشایخ وجودیه دیدم که مرتبه لاتعین و اطلاق
و ذات بحت نه برین معنی است که قید اطلاق و مفهوم تعین ثابت نه
در آن مرتبه بلکه برین معنی که وجود در این مرتبه منزه است از اضافت
نعوت و صفات و مقدس است از هر قید حتی که از قید اطلاق نیز منزه است
که آن کنه حق است تعالی شانه و ما فوق آن اصلاً مرتبه دیگر نیست بلکه جمیع
مراتب تحت آن است و تعین اول نزد او رضی الله عنه و افاض علینا
من برکاته تعین حبی است که آن حقیقة الحقایق و حقیقت محمدی است بیانها

وقدرت باقادر ومقدور متحد نمی گردد وهمچنین اراده وسمع وغیرهما با
موصوف متحد نمی گردد وصفت علم را بسبب جامعیت آن اجمالی است
که صفات در آن متمیز نمی شوند وتفصیلی است که کمالات دران متمیز می گردند
چنانچه وجود را واجمال آنرا حکم دائره است وتفصیل آنرا حکم محیط دایره است
وباین تقریر مندفع گردید آنچه واهمی شود که تمیز حیوة از سایر صفات
در تفصیل علم است که آنرا واحدیت نام می برند وهرچه در مرتبهٔ اجمال است
پس در آنجا یک صفت از صفت دیگر متمیز نیست پس چگونه حکم کرده می شود
بتقدم حیوة بر علم جای بنا بر ان که واقع شده است در عبارات شیخ ما و
امام ما قدس سره بعد از ان گفته به تحقیق دانستی تمیزی که صفت حیوة را
حاصل شده است در تفصیل وجود بعد اندماج در حضرت اجمال سابق است
بر علم اجمالی وتفصیلی حاصل آن است که در آنجا دو تفصیل اند تفصیلی است مر
کمالات مندرجه را در اجمال وجود وحیوة در آن مرتبه مقدم است بر علم
بدو نوع وتفصیلی است در حضرت علم مر آنرا که مندرج است در اجمال آن و
حیوة در آنجا مؤخر است از علم پس علمی که محاط است مسبوق است بحیوة وعلمی که
محیط است سابق است بر حیوة وتو باخبری که صفت که مسبوق است فی الحقیقة
صفت حیوة نیست بلکه صورت علمی است مر آن صفت را پس صفت حیوة البته
بر علم سابق است وصورت علمی آن مسبوق بالعلم است وبا وجود قطع نظر از
جمیع ما ذکرنا تقدم شان حیوة بر شان علم محتاج بدلیل وتنبیه نیست نزد
صاحب فطرت سلیمه وبعد از ان گفته بدانکه تعین علم که سابق مذکور شد
آن است که آنرا شیخ واتباع او بوحدت وتعین اول وحقیقت محمدیه نام می برند
ومیگویند که آن اوسع تعینات است به آن شهود کل است وآن تجلی ذاتی

شیخ ما معصوم قدس سره

آن خیر محض ست و کمال صرف نیست مر غیر وجود را قابلیت مظهریت
جمیع کمالات بطریق ظلیت و ازینجهت اگر علم متعلق گیرد بآن مرتبه
مقدسه و انتزاع کمالات او کند اول شیٔ که ازآن مرتبه مقدسه منتزع
شود حضرت وجود است و کمالات دیگر تابع او اند ازین حیثیت
بعض جماعه از صوفیه علیه وغیرهم بعینیت وجود رفته اند مرآن ذات مقدسه را
تصور نموده اند یا وجود بودن او وتعین با تعین او وثبوت این تعین
ورا علم و خارج ست زیراکه وجود خارجی و علمی از اقسام مطلق وجود
و مرتبه مقدسه فوق مرتبه اقسام است پس حضرت وجود من حیث نبوت تعینست
بر هر دو وجود و درآنجا وجود خارجی و ذهنی متصور نمی گردد و حضرت
وجود بطریق ظلیت جامع جمیع کمالات ذاتیه و صفاتیه ست اجمالاً و
تفصیلاً پس اجمال تعین اول ست و تفصیل گویا تعین ثانی پس در مرتبه
اجمال وجود کمال از کمال وصفت از صفت متمیز نمی گردد و در مرتبه تفصیل
وجود کمالات متمیز گردیده اند پس صفات ظاهر گردیده اند و اول شی
که در تفصیل وجود ظاهر شده است حیوة است که آن ام جمیع صفات است
و این صفت گویا ظل صفت حیوة ست که آنرا ثبوتیت در مرتبه حضرت
ذات منزه و در حق آن لاهو صادق می گردد و لا غیره و این ظل هرگاه
که آنرا ثبوتیت در مرتبه که آن دون مرتبه ذات ست در حق آن لاهو
صادق می گردد نه لاغیره بلکه بود مغایر مر ذات حق را عز وجل و علی هذا
القیاس حال سائر صفات تعالت و تقدست و بعد از صفت حیوة صفة
علم ظاهر گردیده ست زیراکه این صفت را نوع اتحادیست با موصوف خود
که نیست غیر آنرا این اتحاد چه علم گاهی با عالم و معلوم متحد می گردد و قدرت

...وتعریه است و بر تو پوشیده نه رود که مراد به مراتب تعینات نیستند تا
لازم آید تغایر علم متنزل از تعین اول بشش از تعینات با وجود آنکه
تعینات اقل از آن بلکه معنا اعم است که شامل باشد اینها را و اجمال و تفصیل را
که تعین در واحد اند پس میشود اجمال حب مرکز دایره او یکمرتبه و تفصیل او
محیط دایره او مرتبه اخری و همچنین مرتبه اجمال و تفصیل در وجود پس مراتب
بشش میرسند و ازینجهت گفته است بمرتبتی وجود اجمالی و تفصیلی و گفته است
که خلت مسبوق است بحب با وجود آنکه خلت محیط دایره حب است و در ما سبق
گذشت که این هر مرکز و محیط در نظر کشف تعین واحد است لکن تعین واحد
شامل است اجمال و تفصیل است پس تفصیل که آن ممثل بمحیط دایره است
مسمی بخلت است و اجمال ممثل بمرکز آن باسم کل است یعنی حب و بنابرین
تسمیه حب که آن مرتبه اجمال دایره حب است بتعین اول در قول او قدس
سره که حب تعین اول است مشکل می گردد زیرا که تعین اول خود دایره حب است
که شامل است خلت را نه حب که حکم بر مسبوقیت خلت بر آن کرده شده است
و جواب آن انیست والله اعلم که حب اول درین عبارت عبارت از
مرتبه اجمال سابق است بر خلت و حب ثانی که محکوم علیه بتعین اول شده و
اعتبار اسبق است آن دایره حب است که در شان آن در ما سبق گفته است
که این حب را مرکز و محیط است فلا اشکال هذا لیکن لا تعین که شیخ اندلسی و
اتباع او بر آن قایل اند تعین ثانی است نزد قطب صمدانی مجدد الف ثانی
بلکه در بعضی مواضع از مکاتیب خود تصریح نموده است که مرکز دایره ظل نزد
بعضی مشایخ ذلها هر از آن شیخ اندلسی است بمرکز دایره اصل مشتبه گردیده است
و محیط دایره ظل بمحیط دایره اصل باعتبار اینکه مرکز دایره ظل ظل مرکز

و مراد او را مقام توحید اعلی است و مبدء او است و آن محتد اعتبارات است
و منبع نسبت و اضافات ظاهره در وجود باطنه در عرصه تعقلات و اذهان
و مقول در آن آن است که آن وجود مطلق است و واحد و واجب و می
گویند که اطلاق اسم ذات بر خصوصیت هما وقتی می‌کرد و مگر باعتبار این تعین
و ورای آن مرتبه لاتعین و وجود مطلق است پس میگوییم ما لیت شعری
چگونه حکم کرده اند به بودن صفت از صفات او و تعین برای ذات معرا
از نسبت و اضافات بالکلیه الله اظهر نیست که گفته شود که این تعین تعین
صفت علم است و مآل المظهر آن در مرتبه ثانیه است و صفت فی الحقیقة
غیر موصوف است کما نه باید که گفته شود که این تعین ذات است با این صفت
زیرا که ذات متعین بصفت نمی‌شود و ارباب معقول در علم الشیء بالوجه گفته
اند که معلوم آن وجه است پس نسبت بذات شیء جهل متحقق می‌گردد و بما تقرر
متحقق گردید که این تعین علمی است حصه ایست از حصص وجود که متمیز و
متعین گردیده است و بتفصیل وجود لکن این اجمع حصص است و مسبوق است بصفت
حیوة که آن مسبوق بمرتبتین وجود اجمالی و تفصیلی است و وجود مسبوق
بعلت است و علت مسبوق است بحب و حب تعین اول و اعتبار اسبق است
پس تعین علمی بچهار متنزل است از تعین اول بشش مراتب و از ما فوق آن
بهفت مراتب و باید دانست که معنای تعین نزد ما این نیست که حق سبحانه
تنزل نموده است پس گردیده است حب یا وجود بلکه معنای تعین نزد ما
صدور است زیرا که تعین لائق تر است به تنزیه و انسب بدان انبیاء علی
نبینا و علیهم الصلوة والسلام انتهی کلامه و مراد بقول او رضی الله عنه و از
ما فوق آن مرتبه ذات بحت است که آن مرتبه لاتعین و اطلاق و تعریه است

معنای تعین نزد ما صدور است نه تنزل

گردیده است بدانکه در مراتب عروج مادامی که تمیز باقی است و انتقال از اصلی بظلی
ثابت پس کمالات حاصله در حالِ بقاء تمیز داخل در دایرهٔ ولایت اند
و هرگاه که تمیز و تفصیل منعدم گردید معامله باجمال و بساطت صرفه واقع شد و
شروع در کمالات نبوت حاصل گردید پس مراتب منتهی می گردد و سالک فنا
و بقا را پس می اندازد اگر گفته شود که در دایرهٔ ولایتِ صغری که متعلق
بظلال صفات است ظل از ظل متمیز است و تفصیل ثابت اما در ولایتِ
کبری که متعلق باصولِ صفات است و گفته اند که علم در آن موطن عین قدرت
و قدرت عین ارادت است تفصیل جاری نمی گردد زیراکه تکثر بغیر تعین نمی
باشد و همچنین در ولایتِ علیا که متعلق است بشیونِ ذاتیه که عین ذات
اند چه تفصیل از آن بمراحل بعید است و اگر قائل بوسعت لاکیف هستند
پس در حضرتِ ذات بمقتضای ان الله واسع علیم نیز ثابت می گردد
پس چیست وجه فرق جواب میدهیم که عدم تمیز صفات بر مذهب شیخ
اندلسی که زیادتِ صفات را ثابت نمی کند موجه میگردد بخلاف طریقه قبلتنا
الروحانی المجدد للالف الثانی قدس سره زیراکه شیون ذاتیه با وجود آنکه
عین ذات اند هرگاه که اصول صفات اند تعقل تمیز و تفصیل نسبت باطلاق
صرف ممکن است بخلاف حضرت ذات چه آن از تعقل تمیز و تعدد
مبرا است فافهم و بعد از گذشتن از ولایات ثلاثه شروع
در کمالات نبوت خواهد بود و باید دانست که در دایره
کمالات نبوت دایرهٔ کمالات رسالت است و در آن
دایره کمالاتِ اولو العزم و در آن دایره کمالات
خاتمیت الرساله است بدین صورت

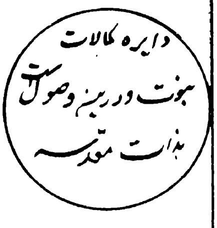
دایره اصل است و محیط آن دایره ظل محیط این دایره است پس حکم کرده است بر
مرکز دایره ظل و اجمال آن بمرتبهٔ حقیقة الحقایق و وحدة و اطلاق نموده است
بر محیط دایرهٔ ظل بواحدیت باعتبار آنکه صفات نزد او زاید بر ذات نیستند
پس فرق در ما بین تحقیقین فرق مبادی و منتهای است کما لا یخفی علی من له کشف
صریح و ذوق صحیح فی الباب باید دانست که بر رای شیخ اندلسی مافوق شریع
مرتبهٔ تعین علمی مرتبهٔ لاتعین است کما عرفت و نزد مجدد روحانی ما رضی الله تعالی
عنه تعین حبی فوق تعین علمی است و تعین بصفت حیوة فوق جمیع تعینات است
کما عرفت ایضا و اصل درین کشف و وجدان است و با استیناس بتقدم حیوة
بر علم ذاتا و بحدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف گفته است
آنچه حاصل آن اینست که تقدم حیوة مستلزم تقدم تعین است بحیوة و حدیث
قدسی مقتضی صدور جمیع ظهورات علمی و عینی از حب است و پوشیده نباشد بر
فطن لبیب که مبنی تقدم تعین بحیوة ثابت است بر قول بزیادت صفات
بر ذات و نزد شیخ اندلسی هرگاه که صفات عین ذات اند پس مادامی که
ذات بعلم متعین نگردیده است در آن حضرت ملاحظهٔ صفت کرده نمی شود
اگرچه صفت حیوة باشد با وجود آنکه حب از ثمرات علم است زیرا که فیض الهی
منقسم می گردد بفیض اقدس از شوایب کثرت و آن عبارت از تجلی حبی ذاتی فیض اقدس و مقدس
که موجب وجود اشیا و استعدادات آنهاست در حضرت علم و فیض مقدس
و آن عبارت است از تجلی وجودی که موجب ظهور چیزیست که اقتضا های آن آن
استعدادات در خارج می کنند و باول اعیان ثابته و استعدادات اصلیه
آن در علم حاصل می شود و بثانی آن اعیان در خارج حاصل می گردند پس بنا برین
مرتبه ان اعرف نزد شیخ اندلسی در تعین اول بود پس در مراتب آخر ظاهر گردیده است

کمالات نبوت

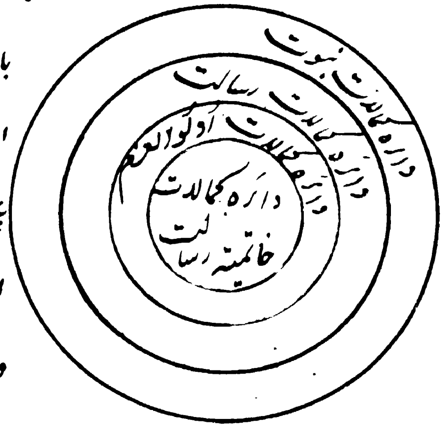
در جانب قرب باعتبار نبوت عظمت و کبریاست که آن مانع درک است نه
در جانب بعد باعتبار وجود و حجب چرا که آنها درین مرتبه مرتفع و مفقود گشته اند
پس او قریب است از آنچه متصور گردیده میشود قریب دور درین مرتبه کشف اسرار مقطعات قرآنی و متشابهات
فرقانی است و این کمالات ناشی از مقام نبوت اند و حصول آنها مخصوص به
انبیاست علیهم الصلوة والسلام و کمل تابعان انبیا را نیز به تبعیت ازین
کمالات نصیب است و کمالات جمیع ولایات از صغری و کبری و علیا بالتمام ظلال
کمالات نبوت اند و آن کمالات شبح و مثال حقیقت کمالات نبوت اند و
درینجا لسان از بیان اسرار و معارف و اثبات نسبت احاطه و سریان
و اصالت و ظلیت و مرآتیت و امثال آن کند می گردد و این نسب متوجه باستتار
می گردند و می باشد لذت جهل و حیرت و زیاده می گردد ذوق بازدیاد حیرت
و جهل و العجز عن درک الادراک ادراک و بعالم اسباب نازل می گردد زیرا که
کسی که باسباب نزول ننماید از اولیاء مستهلکین است از کمالات مقامات
نبوت او را نصیب نیست پس او از اهل تمکین نیست و شهود و مشاهده
مربوط بظلال است و درک و وصل الی حیث یکون الاصل و هرگاه که معامله
از ظلال متجاوز گردید و اصل را مثل ظل ها وراء انداخت نسبت غیب
الغیب او را حاصل میگردد فتصیر معاملته السابقة هباءً منثوراً و ایمان
شهودی او بایمان غیبی مبدل می گردد و حزن و الم و مرارت نائب
مناب اشواق و لذت و حلاوت می شوند و بود رسول خدا صلی الله علیه و

رسول الله

سلم دایم الفکر متواصل الحزن و این اکابر که نازل اند درین مرتبه عظمی
چشمها را از شهود پوشیده نموده اند و وصال را خیال تصور نموده اند
و وصول را منزله غیب نازل کرده اند و ایمان بالغیب را اختیار فرموده اند



بدین صورت این کمالات
اصالة مخصوص بانبیاست
علیهم اکمل صلوات الله وافضل
تسلیماته و به تبعیت ایشان
برای اخص الخواص از امت
نصیب الیست و در دایره کمالات
نبوت وصول بذات
مقدسه است بغیر ملاحظه صفات



و این حقیقت دنو و تدلی و سرا و ادنی ست و قاب قوسین را در نظر او
اثر نمی ماند و سیر در کمالات ثلاثه نبوت عبارت ست از افراد ذات
از اسما و صفات و شیونات زیرا که محب ذات بشرکت صفات راضی
نیست اگرچه انفکاک صفات از ذات متصور نمی گردد و ذات تعالی
و تقدس در وقتی از اوقات از صفات خالی نمی شود لکن بمقتضای
المرء مع من احب ذات را با ذات معیت است که در آنجا ملاحظه
صفات نیست پس انفکاک ذات از صفات در نظر محب ست فحسب
نه در خارج و نفس الامر و این کمالات متعلق بذات بحت نیستند زیرا که
این کمالات بعد از حصول ولایات ثلثه اند و ذات حق سبحانه و تعالی
ورای وجود و عدم ست و ورای تجلی افعال و صفات و ذات ست
و ورای اسم و صفت ست و ورای قید و اطلاق ست و ورای شیون
و اعتبارات ست اصل مانند ظل ست از ان حریم در طریق پس او تعالی
شانه ورای الوراست ثم ورای الوراست و این وراثیت در جانب

و در ینجا معامله با عنصر خاک است در میان لطائف عشره که اجزاء انسانی اند حظ وافر ازین کمالات بالاصاله همین عنصر خاک راست و سائر اجزاء انسانی چه از عالم امر و چه از عالم خلق همه درین مقام تابع عنصر خاک اند و بطفیل او باین دولت مشرف اند و چون این عنصر خاک مخصوص به بشر است ناچار خواص بشر از خواص ملک افضل گشته چه آنچه عنصر خاک را میسر شده هیچکس را میسر نشده و درمراتب عروج چنانچه عروج این عنصر ترابی اعلاء جمیع عناصر است در منازل هبوط نزول او از همه عناصر اسفل است و کیف لا فان مکانه الطبیعی اسفل منها و لا کان نزوله اسفل منها یکون دعوته اتم وافادته اکمل و عروج و نزول چنانچه درمراتب ولایات اند همچنین در نبوت اند در عروج هر دو متوجه بحق اند و در هبوط هر دو متوجه بخلق لکن نبوت در هبوط بالکلیه متوجه خلق ست بخلاف ولایت زیرا که باطن آن بحق ست و ظاهر آن بخلق و سر آنست که صاحب ولایت نزول قبل از اتمام از مقامات عروج نموده است پس لابد که ناظر بفوق باشد بخلاف صاحب نبوت چه او نزول کرده ست بعد از اتمام مقامات عروج لهذا بالکلیه متوجه بدعوت خلق ست و مراد باین کلیت عالم خلق و عالم امر ست و این ظاهر و باطن در حق عارف که اهل کمال این درجه ست بمنزلهٔ ظاهر ست و باطن او اسم ست که مبدء تعین او ست و قیوم ست او را با اسماء شئونات تا منتهی شود بذات که معرا از شیون و اعتبارات ست و این عارف که تام المعرفة است هرگاه که جمیع مراتب امکانیه را طی نمود و انا از و منقطع گردید انطباق با آن اسم او را حاصل گردید و بترتیب بر سبیل عروج منطبق می گردد به اسمی که فوق آن

و ایمان بالغیب ایشان را مزیّت است بر ایمان شهودی زیرا که غیب ایشان
نفس شهود است و لذتِ ایشان در طاعت محبوبست و ذوق ایشان
منحصر در عبودیت صرفه است و محبت در کمالات نبوت بمعناء ارادهٔ
طاعت و شفقت بر خلق است لا غیر و ازینجهت تحریمهٔ اولی نزد ایشان
اولیٰ است از تجلیات و نظر در موضع سجده افضل از شهود و مشاهده
و هرچه محبت در مرتبهٔ ولایت است پس بمعناء قلق و اضطراب صحیح و تمام
آن است پس این وارد بین است بر مراتب ظلال و چون سالک ازان
ترقی نماید و از اصل الاصل گذشت و معاملهٔ او بغیب الغیب پیوست
تسکین قلب و اطمینان حاصل می گردد و فرقستان بین معارفِ مقامات
الانبیاء و الاولیاء علیهم الصلوة و السلام زیرا که معارف مقامات انبیا
مُنبئ از عبادات اند و ولایت ایشان اثبات اقربیت و نسبت مجهول
الکیفیت میکند و با وجود اقربیت قرب را عین بعد میدانند و معرفت را
عین جهل درین موطن عارف از صورت شریعت بحقیقت ترقی می نماید و
از صورت اعمال بحقیقت اعمال میرسد و ترقیات قبل ازین مربوط بصور و
نتائج اعمال بودند و درینجا منوط بحقیقت اعمال است اینجا ثمرات و نتائج
حقیقت بدست می آرد ازینجا تفاوت میان کمالات ولایت هرچند ولایت
انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و میانِ کمالات نبوت باید دریافت
کمالات ولایات گویا ظلال کمالات نبوت اند و شبح و مثال اند حقیقت
کمالات نبوت را امثال و صورت را در جنب حقیقت چه قدر اعتبار و معارف
مقامات اولیا منبئ از مشاهدات و تجلیات هستند و ولایت اولیا اثبات
قرب و وصول میکند و نمیدانند قرب را بعد و معرفت را جهالت و درینجا

فرقستان

اولیا را است به تبعیت ایشان ازین دایره نیز نصیب است اگرچه اقل
قلیل اند و صاحب این مقام متبوع بر اصالت است و اخذ می کند از
حضرت ذات اصالةً اگرچه درین مرتبه به تبعیت یافته است
و از خزینات منسلخ می گردد و تصرف نماید در آن باذن
حق سبحانه و درین مقام صحیح می شود صنع طرق جدیده که دایر
بر کتاب و سنت باشد بر ان افاده و درین دایره و ما بعد این
معامله بهیئت وحدانی است که حاصل و ناشی شده است
از ترکیب اجزاء عشره عالم خلق و عالم امر و مع ذلک رئیس
درین موطن و ما بعد او عنصر ترابی است و ترقی درین دایره
مربوط بمحض تفضل و احسان است نه باعمال چنانچه در حقایق ثلثه
است یعنی حقیقت کعبه و حقیقت قرآن و حقیقت صلوة و
تفاوت که واقع است میان سالکان این مقامات بر قدر
تفاوت است که میان این کمالات واقع است مگر که باشد صاحب
سفل ذی شان و جسامت و صاحب علو را مثل آن حاصل نشده
باشد و این امر نادر است چنانچه واقع شده است میان
ابراهیم و نوح علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام زیرا که نوح فوق
ابراهیم است من حیث المقام لکن ابراهیم را در آنجا شانی است
که نوح را نیست و افضل گردیده است ابراهیم علیه الصلوة والسلام
بآن شان و همچنین در اولیا و هو تعالی اعلم و علمه احکم بعد ازین ترقی بدایره
کمالات اولوالعزم نماید و هر اولوالعزم یعنی جد و اجتهاد
مرسل است چنانچه در نبی و رسول و لازم نیست که هر

دایره کمالات اولوالعزم

و حدانیه الله اعلم

اسم است و مانند اصل است آنرا و کذلک تا منتهی با حدیث مجرده کرد
پس این مراتب که اناء او بر آن منطبق شده حقیقت و باطن او گردیده
خلق و امر او هر دو صورت او پس صادق نمی آید در و آنچه گفته اند که
الشیخ هو الکاین والباین زیرا که آن صادق در حق کسی می گردد که ظاهر
او خلق باشد و باطن او امر و لا معنی التوجه حقیقة هذا العارف و باطنه
الی الحق زیرا که حقیقت او و باطن او از مرتبهٔ وجوب هست و توجه طالب
بعد است و بعد نصیب طالب هست و هیچ احد متوجه بنفس خود نمی باشد
پس نمی شود رجوع او بالکلیه و عارف که جامع هر دو توجهین باشد
او در توسط سیر هست لکن او اعلی است از انکه وجه او بحق سبحانه هست
زیرا که او در اداء عبادات ناقص هست بخلاف جامع میان هر دو جهتین
چه او اداکرده هست حق الله و حق عباد حق بدعوت بحق سبحانه و باین
تقریر مندفع گردید آنچه بعضی گفته هست که در عروجات نبوت توجه
بخلق هست و در عروجات ولایت توجه بحق و برین بنا کرده که
ولایت افضل از نبوت است و ترقی درین دائره تلاوت
قرآن و کثرت صلوة تطوع و طول قنوت است خصوصاً صلوة
مفروضه و تکرار کلمه طیبه بنیت قرآنیت مبتدی بتعوذ فایده قرآن
میدهد و بر علامات حصول این کمالات مشعر هست قول حق جل
و علا و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و این حدیث
لن یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به و بعد از حصول این کمالات قدم
در مقام کمالات رسالت نهد و این کمالات اصالةً مخصوص برسل هست علیهم
الصلوات والتسلیمات و برای اخص الخواص اولیاء امت

دائره کمالات رسالت

که ایشان اولیا اند مستمدین از مشکوة ولایت باطنهٔ او اند وهم
چنین اولیا مستمدین از مشکوة ولایت او اند پس انبیا و اولیا کل
مظهر مظاهر حقیقت او یند انبیا برای ظاهر نبوت و اولیا جهت باطن
ولایت و خاتم اولیا مظهر احدیت جمع اوست برای حقایق ولایت
باطنه و بنا برین دایره خاتمیت من حیث الولایت باید که بعد از
ولایت کبری نوشته شود و دایره خاتمیت من حیث ظاهر نبوت
بعد از کمالات اولی العزم پس این دایره از حیثیت اطلاق مع علاوه
بمقام نمی کند و صاحب کمالات خاتمیت خاتم ولایت و کمالات و
مبدا محمد
حقایق و اسرار و معارف محمدی است علی صاحبها الصلوة والسلام
فافهم و بعد از حصول کمالات این مرتبه منیفه فتح باب ترقی به
تفضل کرده می شود پس دخول در دایره مقام قیومیت و خلافت می نماید

دایرهٔ مقام قیومیت و خلافت

این دایره و فوق آن اگرچه ناشی است از دایره
اولی العزم لکن جهت علو شان افراز یافته است لا
و خارج از ان شمرده شده است گویا از انهاست افرادا و از
جهت تعظیم است مثل افراد جبرائیل و تخصیص او از ملائکه قال الله
تعالی عز من قایل تنزل الملائکة والروح : منصب قیومیت درین
دایره است و آنچه قبل ازین یافته می شود آن ظل و عکس و خطی
از آن مقام است قل او کثر و کذا الحال فی الخلة والمحبة والمحبوبیة
الواقعة بعد هذا فلا مساغ فیها الا بالوراثة و کمال متابعت
سید البشر الصلوات الله و تسلیماته علیه و علی آله چون بکمال متابعت
و وراثت برین درجه عالیه فایز گردانند او را انسان کامل گویند

[illegible]

مرسل اولوالعزم باشند پس غرض تعلق بارسال واطلاق است واو
میداند حق را من ذاته بذاته واو خصوص نظره است بالبطن لبطون
غیب یافته نمی شود از مرسلان مکرر در پنج وآن سیدنا محمد مصطفی
است صلی الله علیه وسلم وخلیل الرحمن ونوح وموسی وعیسی علی نبینا
وعلیهم الصلوة والسلام بنا بر تفاوت درجات تا بسلطان سلاطین
اولی العزم از مرسلین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین
واین عزم مطلق است زیرا که عزم ایشان در امور ماموره وغیر
ماموره برضای حق واقع میگردد بخلاف عزم غیر ایشان چه آن از
رخصت است نه عزیمت پس این کمال مخصوص ارفع از جمیع کمالات است
واین نقطه اخیره است از کمالات رسالت ووصول باین درجه
منیفه همه اولوالعزم نموده اند وبعضی را از آن درجه شریفه
نصیب است وصاحب این مقام مجاهد بجهاد نفسانی است ومتصرف در
خلق باذن الله واقربیت ذات درین مقام معدوم الکیفیه است
ودر مقامات کمالات نبوت مجهول الکیفیه بعد ازین ترقی بدائره
کمالات خاتمیة الرسالة منیابد پس سالک را حظی ازین دائره
برحسب مناسبت وموافقت او بخاتم فص الرسالة

دائره کمالات خاتمیة الرسالة

علیه الصلوة والسلام حاصل می گردد بدانکه حقیقت محمدی علی صاحبها
الصلوة والسلام مشتمل بر جمیع حقایق نبوت وولایت است پس
احدیت جمع حقایق نبوت ظاهر آن حقیقت است واحدیت جمع
حقایق ولایت باطن آن است پس انبیا ازین جهت که ایشان
انبیا است مستمدین از مشکوة نبوت ظاهره او اند وازین حیثیت که ایشان

قایم بآن باشند فلا بد من الذات والجوهر للتقوم به پس آن عارف بحکم
خلافت قیوم عالم می‌گردد و قیوم الزمان او را نیز گویند فانظر الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ۞ این زمان آن ذات بجای حقیقت
ثبوتیه می‌گردد و مدبر و متصرف می‌شود ازینجا جامعیت این عارف
باید دریافت که سائر افراد در جنب او حکم جزء محقر دارند قطره را
با دریا نسبتی است وانهار را با وی آن هم نه چه اوصاف را با ذات نسبت
تلاشی و استهلاک است بحسب جامعیت در مبین ذکر گفتن گویا با
چندین هزار زبان ذکر می‌گوید هر اسم بزبان خود ذاکر است و عارف
بمنزله کل آنهاست و مؤید این معنی است قول حضرت سرور عالمیان علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات سبحان الله وبحمده عدد خلقه و
رضاء نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته وقس علیه حال صلوته و
قرائته و رکوعه و سجوده و ما عدا ذلک من العبادات ۞ اگر غیری از
غیر انسان کامل
حقایق عالم امکان نیز با عارف مذکور درین امور شریک می‌کردند
دیگران بیک زبان ذکر. و آن هم چون از انانیت اماره پاک نیست
آن ذکر هم بایشان عاید است و شایان جناب قدس سبحانه نه و این
عارف انسان کامل چون که از انانیت وارسته است بهزار زبان
ذاکر است و در هیچکدام خود در میان نه عوام ظاهربین هر دو را عاقل
و ذاکر پنداشته‌اند و از حقیقت آگاه نه بلکه عارف تمام حضور گشته
است و در غفلت هم حاضر است چه در علم حضوری غفلت در همه
وقت مفقود است و غافلان از آن غافل پس عارف در غفلت
هم با حضور است و دیگران در عین حضور غافل این عارف چون

این مرتبه جامعیت انسان کامل است تحقیق این مقام آن است که
عارفی را بعد از فنای اتم که مربوط است بذهاب حقیقت عدمیه
که مورد کاینات اوست چون بقا باسمی الهی جل شانه پیدا آید و
حقیقت ثبوتیه بجای حقیقت عدمیه نشیند مدبر و متصرف در وی
همان اسم خواهد بود و باوصاف آن اسم متصف و متحلی خواهد گشت
و بحیوة و علم و سمع و بصر و کلام و ارادت و قدرت آن اسم حی
و عالم و قادر و سمیع و بصیر و متکلم خواهد شد چه هر اسم الهی باشد
متضمن اسماء و صفات است و چون اسم ظل اسم دیگر است و جزئیست
از جزئیات آن اسم عارف از راه ظل باصل خواهد پیوست و
در رنگ اسم سابق باوصاف اسم لاحق متصف خواهد گردید و باز
از آن اصل باصل آن ملحق خواهد گشت و از اصل ثانی باصل ثالث
و از ثالث برابع و خامس الی ماشاء الله تعالی متحقق خواهد شد و چون
هر اسم را باسماء دیگر مشارکتی است از راه مابه الاشتراک باسماء دیگر
که مباین اصول اویند نیز بقا خواهد یافت و این همه اسماء لایعد و لایحصی
در رنگ اجزاء عارف خواهد شد الی ان ینتهی الی حضرت الذات تعالی
و تقدس و عادة الله جاری است که بعد از قرون متطاوله از هزاران
یکی را به بقاء ذات مشرف سازند و ذاتی که نصیب از بیچون داشته باشد
از آن مرتبهٔ مقدسه عارف را عطا میفرمایند که کنه عارف بود و این
همه اوصاف بآن ذات قایم باشد بلکه افراد عالم نیز بآن ذات قایم
بود چه افراد عالم چون که مظاهر اسما و صفات اند و همه اعراض و اوصاف اند — واوصاف
اند ذاتی در آنها کاین نیست تا آن مظاهر صفات که اعراض اند قایم بآن

نیز بآن ذات موهوب که کنه عارف است قایم بود قیوم درین
عالم خلیفهٔ حق بود جل مجده که بحکم خلافت قیوم اشیا کردیده است
و اشیا بوی قیام یافته اندپس اقطاب و ابدال در دایرهٔ ظلال
وی مندرج باشند و افراد و اوتاد در محیط کمال او مندمج و افراد
عالم همه سوی او روی داشته باشند و قبلهٔ توجه عالمیان اوست
دانند یا نه پس نسبت قیومیت دریک عصر متعدد نیست بهمان صاحب
دولت مخصوص است و قطب ارشاد در عهد خود اوست غیر از وی است
اقطاب مدار که غیر او باشند و اقطاب دیگر که از قبیل او یند اجزا
او اند اگر در عهد او باشند و بمنزلهٔ کل است آنها از انوار او
فیض می گیرند و چون نسبت قیومیت دریک عصر متعدد نیست اگر
عارفی افعال و صفات که می یافت بذات موهوب که عبارت از
نسبت قیومیت است قایم از راه فنا فی الشیخ که صاحب این دولت
عظمی و رتبهٔ علیاست این نسبت را حاصل خواهد کرد و از انوار او
بهره ور خواهد گشت و بایمعنی نسبت بذات موهوب واقع است
لا غیر و علی هذا وصول بحقیقة الحقایق اکر محمدی المشرب است پس راه
وصول حاصل دارد و غیر محمدی از راه فنا فی الشیخ اگر واصل گردد
گنجایش دارد و حصول این نسبت هیچکس را تا نصیبی از اصالت
نداشته باشد میسر نیست و نیز هر قدر که نصیبی از اصالت داشته باشد
موافق آن نشاهٔ محبوبیت ذاتی درینها دوی مودع بوده باشد و فوق
دایرهٔ مقام قیومیت تعین حبی است و آن تعین اول است چه اول چیزی که از
خزانهٔ مخفی بر منصهٔ ظهور آمده است حب بود که سبب ظهور خلایق گردیده است

خود را از اطلاق انا پاک و مبرا ساخته است و از انانیت اماره
بتمام وارهیده بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان محبوب
او را در انای خود جای داده و آن محب در خلوت خانه انای محبوب آرام
یافته است جماعه ازین طایفه هستند که محبوب و معشوق را در انای خود
گنجائی می دهند و در خراب آباد و ویرانه انا خود مطلوب را فرود می
آرند و بآن خورسند اند نمی دانند که بظلی از ظلال مطلوب آرام
گرفته اند و چون طفلان فریفته مانده اند و ذاتیکه بعارف موهوب
گشته است چون که نصیبی از بیچونی دارد جامعیت آن در بادی نظر بر
چون نمی آید اما فی الحقیقة از همه اسما و صفات که در رنگ اجزای عارف
گشته اند جامع تر است بلکه این جامعیت را نسبت بآن جامعیت قدری
نیست و در جنب او حکم متلاشی دارد سبحان الله و بحمده این قسم
مملکت وسیعه را بصورت شخص محقر دانموده اند و این همه خزاین ملک
و ملکوت را درین طور خزانهٔ بیقدر و قیمت ابداع فرموده و این
همه حسن و جمال بیرنگ و انوار و اسرار بیکیف را در پیکر ظلمانی
که از مآء مهین بهم رسیده تعبیه کرده اند و ما ذلک علی الله بعزیز
حکمت درین تستر ابتلا و اختبار است لیمیز الله الخبیث من الطیب
هر که نظر او بباطن و حقیقت عارف نفوذ کرده از برکات وی بهرهٔ
فراوان فراخور استعداد خود آورد و هر که نظر او بر صورت عارف
مقصور گشت و در رنگ صورت بیحقیقت خویش تصور نمود از
برکات او محروم ماند و مؤید این معنی است قوله تعالی ما لهذا الرسول
یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق و بنا بر آن که گفته آمد هم که افراد عام نیز بآن

بذاتِ خود موجود است نه بوجود و همچنین صفاتِ ثمانیهٔ او تعالی بذات موجب
موجود اند نه بوجود زیراکه وجود بلکه وجوب را در آن مرتبهٔ اقدس گنجایش نیست
وجود و وجوب هر دو اعتبارات است و اول اعتباریکه برای ایجاد عالم پیدا و
ظاهر آمد حب است بعد از آن اعتبار وجود که مقدمهٔ ایجاد است پس حضرت ذات را
جلت شأنه اعتبار حب ولی اعتبار وجود و از ایجاد عالم استغنا است ان الله لغنی عن
العالمین و این تعین حبی باعتباری مبدأ التعین حضرت ابراهیم خلیل الله است صلوات
الله وسلامه علی نبینا و علیه و نیز باعتبار آخر مبدأ التعین حضرت موسی کلیم الله است
صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیه و تحقیق این مقام آنست حضرت حق تعالی ذاتِ خود را
دوست میدارد و در محبت ذاتیه ذات تعالی را دو اعتبار در نظر آید محبوبیت و
محبیت اعتبار محبوبیت مبدأ التعین حضرت خاتم فص الرسالت است و منشأ ولایت
محمدی علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اعمها و افضلها و ظهور کمالات این اعتبار
باو مخصوص است صلی الله علیه وسلم غایة ما فی الباب آنکه در جانب محبوبیت دو کمال است فعلی و
انفعالی فعل اصل است و انفعال تابع آن لکن انفعال علة غائی است مر فعل را
هرچند در وجود متاخر است اما در قصد متقدم و اعتبار محبیت مبدأ التعین حضرت
موسی کلیم الله است صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیه و منشأ ولایة موسوی و ظهور کمالات
اعتبار محبیت باو مخصوص و کمالات این هر دو اعتبار زین که دو بزرگوار مخصوص
اند بطفیل و تبعیت دیگران را ازین کمالات نیز امیدواریست و اعتبار نفس محبت
مبدأ التعین حضرت خلیل الرحمن و منشأ ولایت اوست صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیه
و حضرت ابوالبشر و حضرت نوح علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام نیز در اعتبار نفس مح
محبت در نظر آید لکن اولا ابوالبشر و ثانیا حضرت ابراهیم خلیل و ثالثا حضرت نوح علی نبینا
و علیهم الصلوة والسلام و ظهور کمالات این اعتبار ثالث درین هر سه بزرگواران به

اگر ظهور این حب نمی بود دری ایجاد نمی گشود و جمیع عالم در دامن عدم مستقر می بود حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لان اعرف برین معنی مشعر است و مبدء حقیقت محمدی علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات که حقیقة الحقایق است و رب اوست همین تعین حبی است حدیث قدسی یا محمد انا وانت وما سواک خلقت لاجلک رمزی ازین معنی است سر حدیث لولاک لما خلقت الافلاک که در حلوشان سر الله الاعظم وارد است ازینجا باید دریافت و حقیقت لولاک لما اظهرت الربوبیة را ازین مقام باید جست تعین علمی جملی که ابن العربی و تابعان او آنرا حقیقة محمدی قرار داده اند و تعین اول گفته ظل تعین وجودیست و تعین وجودی که حضرت مجدد الف ثانی رحمه الله بقول قدیم تعین اول گفته اند و مرکز آنرا که اشرف و اسبق اجزاء اوست حقیقة محمدی قرار داده بودند ظل تعین حبی است که در قول اخیر ایشان آن تعین اول است پس هر دو تعین علمی و وجودی گویا ظلال تعین حبی اند و حضرت اجمال علمی ظل هر دو تعین وجودی در جیب مصراع بیین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا .. در وقت عروج بسا است که ظل بصورة اصل بر سالک جلوه کرده و او را گرفتار خود میسازد تعین علمی جملی و تعین وجودی که هر دو ظلال تعین حبی اند خود را باصل وانموده باشند و تعین علمی جملی را ظلال آن دو تعین گفتن باعتبار آنست که آن دو تعین باعتبار حضرت ذاتست بملاحظه صفات و در تعین علمی جملی که صفات ملحوظ اند کالظلال است مر ذات را اغرشنا و این هر دو تعین را ظلال تعین حبی گفتن بنابر سبقت وهم و خیال بر آنکه وجود را بر حب سبقت می انگارند و وجوب را فرع وجود می پندارند بر توشاق نباید چه حضرت ذات بذات خود

، چون منافی ظاهر شریعت یافته نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضا میفرماید در رنگ تصدیق که چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول تصدیق میکنند پس آنچه بعد از تمامی سلوک و جذبه حاصل می شود حقیقت رضا است نه صورت آن در مقام رضا که منتهای مقامات است دو اعتبار است اعتبار اول رضای حق سبحانه از عبد و اعتبار ثانی رضای عبد است از حق سبحانه اعتبار ثانی فوق اول است چه اول رضای حق است بعد از آن رضای عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم و رضوا عنه ، چون در تعین حبی دو ور دو دایره نظر کرده می شود همه اعتبارات بعضها فی البعض بصورت دایره در نظر می آیند خلت که از سایر نقط آن امتیاز محبت یافته است اگرچه بسیط است اما چون متضمن اعتبار محبیت و محبوبیت است صورت دایره پیدا میکند و منشاء ولایت ابراهیم خلیل است و از مرکز آن دایره دیگر پیدا میگردد که محیط آن محبیت است که منشاء ولایت موسوی است و مرکز آن اعتبار محبوبیت است که مبدء حصول حقیقت محمدی و منشاء ولایت اوست صلی الله علیه وآله وسلم و آن نقطه مرکز دایره ثانی که حقیقت محمدی بآن مربوط است نیز بصورت دایره پیدا گشت و از آن دو اعتبار هویدا گردید مرکز آن محبوبیت صرفه است

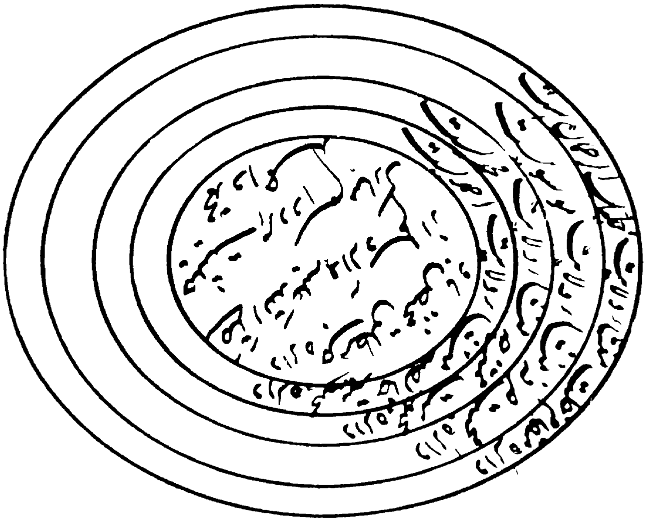
تصدیق

همین ترتیب مشهود میگردد و چون حضرة حق تعالی چنانکه ذات خود را دوست میدارد اسماء و
صفات و افعال خود را نیز دوست میدارد و ظلال اسما و صفات و افعال خود را ایضاً دوست میدارد
درین مرتبه نیز از هر فرد محبت اعتبار محبوبیة و محبیت ظاهر میگردد و اعتبار محبوبیة اسما
و صفات و افعال مبدء تعین و منشاء ولایة انبیاء دیگر است علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام
در رنگ اعتبار محبیت اسما و صفات و افعال و ظهور کمالات اعتبار محبوبیت اسما و صفات
و افعال در انبیا متحقق است در رنگ ظهور کمالات اعتبار محبیت آنها و چون اسما و صفات
و افعال را ظلال است اعتبار محبوبیت آن ظلال مبدء تعین و منشاء ولایت اولیاء
محبوبین است و ظهور کمالات اعتبار محبوبیت آن ظلال بتوسط اصول آنها در اولیا
مرادین کاین است و اعتبار محبیت آن ظلال مبدء تعین و منشاء ولایة محبین است و ظهور
کمالات اعتبار محبیت آن ظلال در اولیاء مریدین کاین است و فوق مقام محبت
ذاتیه مقام حب است که جامع اعتبارات ثلثه است و اجمال آنها و مقام رضا فوق محبت و حب ذاتست
زیراکه در محبة وجود نسبت است اجمالا و تفصیلا و در مقام رضا حذف نسبت مناسب حضرت
تعالی و تقدس فوق مقام رضا احدی را قدم نیست الا حضرة خاتم الرسل را علیه و علیهم الصلوة
و السلام و شاید که درین مقام فرموده باشند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
و لا نبی مرسل و در حدیث قدسی که وارد شده است یا محمد انا و انت و ما سواک خلقت
لاجلک فقال محمد صلی الله علیه و سلم اللهم انت و ما انا و ما سواک ترکت لاجلک ما ناکه
باین خصوصیة اشاره رفته باشد و ازینجا معلوم توان نمود که مقام رضا فوق جمیع
مقامات ولایت است و حصول این مقام بعد از تمامی سلوک و جذبه است و رضا از ذات حق
تعالی و از صفات و افعال او سبحانه که واجب است و در نفس ایمان مأخوذ است و عامه مؤمنان را
از آن حظ وافر ند آن صورت رضاست نه حقیقت رضا به رضا را صورتیست و حقیقتی
در اول تحقق صورتست در رنگ سایر ارکان ایمان و در نهایة تحقق حقیقة دجول

رضا فوق جمیع مقامات است

ناشی از قرب ذات است و ایضا ظاهر گردید فرق میان ولایت موسوی و ولایت
محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام زیرا که مرکز را قربی است که نیست ترا ی
بسیط دایره پس ولایت سید الکل فی الکل اسبق است از ولایت موسوی
فافهم (دائره خلت) و دایره خلت بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم خلیل است
صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه وهمین دایره منشا ولایت ابراهیمی است
وچون سید تعین رب حقیقت او ازین مقام است مراد از ولایت در اینجا
وصول بسید تعین وحقیقت ومربی خود او بوده باشد علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
ولعل التخلله فی الحب الذاتی سمی خلیلا فان الشیء اذا تخلل شیئا یکون محمولا فیه
فالخلیل فعیل بمعنی اسم فاعل و دایره مقام خلت پس مقام عالی است وکثیر
الفیض است در جمیع عوالم چه افاق و انفس و چه ارواح و اشباح و چه بسایط
و مرکبات انس والفت وسکون وآرام وعیش وفرح که یافته می شود همه از ظلال
این مقام است الغرض که اصول و فروع وجوانب واطراف فیما بین خود دارند سر چشمه
آن همین خلت است والتذاذی وآرامی که از صور جمیله ومظاهر حسنه یافته میشود
ناشی ازین مقام شریف است اگر انس والفت در میان نبودی هیچ مرکبی از مرکبات صورت
ترکیب نیافتی و هیچ جزوی با جزو دیگر علی الخصوص که نسبت تضاد داشته بودی بهیچ
منتظم نگردیدی بلکه هیچ وجود با ماهیت ضم نگشتی بلکه هیچ عالمی از عوالم در تحت
ایجاد واجب تعالی داخل نشدی چه حب است که سلسله ایجاد را در حرکت آورده است
وباعث وجود اشیا گردیده است در حدیث قدسی وارد است کنت کنزا
مخفیا الحدیث وجود عالم ونظام او هر دو مربوط بخلت است اگر سر رشته
خلت نباشد نظام نیز در رنگ وجود مفقود گردد پس خلت اصل ابدایی آمد هم در جانب موجد
وهم در جانب موجود چه خلت است که ممکن را بقبول وجود مانوس ساخته است و در قید

و محیط آن محبوبیت ممتزج به محبت مرکز این دایره مبدء و منشاء
ولایت احمدی است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و علیهم اجمعین بدین



صورت و چون
هر دایره سفید
نقشها شان عالی
دارد جهة علوشان
آنها مثل دایره
قیومیت هر یک
علیحده نوشته

خواهد شد و عارف در کمالات تعین چه از تفضل محبت ترقی میکند و ترقی در حصول
این کمالات منوط بمحبت صرفه است بر تفاوت درجات نه برا عمال صوری
و برای محبت نیز دو کمال است محبیت و محبوبیت ظهور کمالات
محبیت ذاتیه اولا مخصوص بکلیم الله است علیه الصلوة
والسلام و کمالات محبوبیت ذاتیه اولا مخصوص به
حبیب الله است علیه الصلوة والسلام و بطفیل
این هر دو بزرگواران ثانیا مرغیر ایشان را نیز
رجا است ازین کمالین و چون معامله عارف به محبت صرف
افتد از ذکر لسانی و تلاوت قرآن و مانند آن رفع درجات
اخروی و کفارات خطیات نفعی میرساند و ازاله کدورات بشریه و ظلمات جسمانیه
نفع مینماید در حدیث وارد شده انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله کل یوم
سبعین مرة و از ماذکر فرق میان ولایة خلیل الرحمان و ولایة محمدی ظاهر گردید اگرچه هر واحد ازان

ارم را صلی الله علیه وسلم بمتابعت ملت حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه
علی نبینا وعلیه فرمود ازین جهت تواند بود که تا بمتابعت او بولایت او برسد و از
بحضرت ذات تعالی وتقدس خبر دهد واستقلال شریعت حضرت پیغمبر
الاعظم علیه الصلوة والسلام وامر بمتابعت ملت حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله
وسلامه علی نبینا وعلیه باهم معارض نیستند چه جائز است که حضرت پیغمبر اعظم
علیه الصلوة والسلام شریعت را بالاصالة اخذ نموده باشد لکن جهت حصول امری
از اموری بمتابعت حضرت خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام مامور بوده
باشد و آن امر خطیر از خصائص آن متبوع بود که مامور بمتابعت او گشته باشد و
حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط باشد مثلا شخصی که ادا فرضی از
فرائض نماید مع ذلک نیت متابعت نیز کند و گوید که این فرض را نبی ما ادا کرده است
ما هم ادا میکنیم بنا برین تقدیر امید است که سوای ثواب ادا فرض ثواب او از متابعت
جداگانه یابد و با نبی متبوع خود متابعت پیدا کرده از برکات و استفاده نیز نماید و
و ازینجا لازم نمی آید که حضرت ابراهیم از حضرت سید الرسل خاتمهم که باجماع امت
افضل است صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه افضل بوده باشد و یا تجلی ذات
بالاصالة نصیب حضرت خلیل بوده باشد و دیگران را بتبعیت او چه وصول اند
ایضا در رنگ تجلی ذات تعالی وتقدس دو قسم است باعتبار نظر و باعتبار قدم
قسم اول که وصول نظری است بالاصالة نصیب حضرت خلیل الرحمان است چه اقرب
تعینات بحضرت ذات تعالی وتقدس تعین اول حبی است که مبدء تعین رب
حقیقت اوست پس تا به تعین اول نرسد نظر او بما ورای آن نفوذ نکند
قسم دویم که باعتبار قدم است بالاصالة مخصوص بحضرت حبیب است که محبوب
حضرت رب العالمین است پس تجلی ذات بیک وجه بالاصالة مخصوص بحضرت

ایجاد او آورده است ملک عدم نیز در خلوتخانه خود بدولت خلوت آرام یافته است و با
نیستی خود آرام گرفته است و نقیض خود الفت یافته مرآت کمالات او
شده است و بوسط وجود ممکنات آمده پس کمالات خاتمیت که شامل موجود و معدوم
است و چون تعین اول حضرت ذات تعالی و تقدس تعین حبی است و تعین اول جمیع
تعینات در حقیقت حضرت خلیل است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام لهذا آنحضرت
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام امام الائمه آمد کما قال عز من قائل انی جاعلک
للناس اماما و حضرت پیغمبر اعظم علیه افضل صلوات الله و سلامه
بمتابعت ملت او مامور گشت کما قال الله تعالی اتبع ملة ابراهیم
حنیفا و کذالک هر پیغمبری از پیغمبران عظام که بعد از وی مبعوث گشته بود بمتابعت
ملت او مامور شده بود چه جمیع تعینات در ضمن این تعین اول حبی مندرج اند
از تعین علمی جملی است در ضمن اوست و از تفصیلی است مندرج در او است
ازینجا تواند بود که حضرت پیغمبر اعظم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حضرت
ابراهیم را بابوت یاد کرده است و علی ملة ابیکم ابراهیم حنیفا فرموده و سایر انبیا را
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام و اگر جمیع انبیا را بنبوت یاد کردی نیز گنجایش
داشته زیرا که تعینات این پیغمبران علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام در ضمن تعین اول
که تعین علمی جملی گفته آمد مندرج است و آنچه در صیغه صلوة وارد است کما صلیت
علی ابراهیم تواند بود که بواسطه آن بوده باشد وصول بحضرت ذات تعالی
و تقدس بی توسط تعین اول حبی و غیر از وصول او تمامی کمالات ولایت ابراهیمی
میسر نیست چونکه قاب اول مر آن مرتبه مقدسه را او است و اوست
که آئینه داری غیب الغیب فرموده و ابطن البطون را بر منصه ظهور آورده است
پس هیچ احدی را از توسط او چاره نبود حضرت حق جل مجده که حضرت رسول

نصیبی است غایة ما فی الباب وصول بآن درجه انبیا را صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین مربوط به تبعیت آن نبی است علیه وعلیهم الصلواة والتسلیمات که خلاف
امت نبی که بتوسل او برسند آن نبی فیمابین حائل است مگر فردی از افراد امت را
که بالاصالة از حضرت تعالی وتقدس نصیب بوده باشد آنجا حیلوله نبی نیز مفقود است
اما تبعیت نبی موجود علیه افضل الصلوات واکمل التحیات وقلیل ما هم
وچون نسبت فردی از افراد امت در رنگ انبیا حیلوله مفقود شد تا تبعیت
موجود عدم فرق بین هردو لازم نمی آید چه تبعیت در فرد امت باعتبار اشتراک تبعیت
تا متابعت شریعت نبی خود اختیار نکند بآن درجه فائز نگردد و تبعیت در انبیا
باعتبار آنست که نبی متبوع را وصول بآن درجه اولاً و بالذات است و دیگران را
ثانیاً و بالعرض است مثلا شخصی را که اصالة دعوت کنند و دیگران را طفیل او چند
همه در یک سفره تناول نمایند و هم جلیس باشند اما اصل اصل است
وطفیلی طفیلی پس پیغامبر پیغامبر است و امت امت هرچند سرافراز گردد
و علو پیدا کند اگر تارک سرا و کف پای پیغمبر شود دولت عظمی بدست
آورده باشد و خواجه گفته است من جهان شده و دیرینه که هستم هستم غبار پای
تو آمد گر بآسمان رفتم و باید دانست که محبان بحب محجوب اند از آنکه
وجود حب دوی تقاضا میکند زیرا که حب نسبتی است میان محب و محبوب
پس دوی لا محاله لازم آن باشد و در طریق وصال توحید دوی صورت ندارد
دوستان جدا نیست از وی بوی رونا بلکه بوی بدو پیوندند با و راه یابند که
لا یعرف الله الا الله و راه توحید همین است و در راه دوستی علت وصول محبت باشد که بمحبت
بحق رسند و حادث هرگز بقدیم نرسد تا حادث بالکلیه رخت نه بندد قدم هرگز رخ ننماید لا یحمل عطایا
الملک الا مطایاه و آفت در صورت توسط محبت آنکه در دوستی البته مریدی و مرادی

خلیل او و دیگران تابع او اند علی جمیعهم الصلوات والتسلیمات و بتوجه دیگران آن تجلی بالاصالة
مخصوص بحضرت خاتم الرسالة است و دیگران تابع او اند علی نبینا و علیهم الصلوات
والتسلیمات و چون وجه ثانی اقوی و ادخل است در مراتب قرب لابد تجلی ذات
را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسالة حاصل گشته و بتخصیص بوی پیدا کرده
و آن حضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و دیگر پیغامبران افضل آمد علیه
و علیهم الصلوة والسلام پس فضل کلی در میان سایر انبیا علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام نصیب این دو بزرگواران آمد هرچند یکی از دیگری افضل بود و حضرت
موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چون رئیس محبان است چنانچه حضرت
سید ما رئیس محبوبان است علیه و علی نبینا الصلوة والسلام لاجرم
او را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بحکم المرء مع من احب بحضرت
ذات تعالی و تقدس معیتی است که دیگری را نیست و نیز در آن حضرت او را تقدم
است که بتوسل محبت او است و بس و دیگری را در آنجا مدخلی نیست اما این فضل
راجع بفضل جزئی است توان گفت که عدیل کلیست چه جم غفیر انبیا در مقام تابع
او اند علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مع ذلک فضل کلی همانست که نصیب
حضرت خلیل و حبیب آمد علیهما افضل الصلوات و اکمل التحیات هرچند هر یکی
بیک وجه تابع دیگری است و در وصول نظری حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام اصل است و حضرت حبیب اعظم صلی الله علیه وسلم تابع او و در وصول
قدمی حضرت حبیب الله اصل است و حضرت ابراهیم تابع او علیهما الصلوة والسلام
و بر تو پوشیده نبود آنکه انبیا که بتوسل نبی علیهم الصلوة والسلام بحضرت
ذات تعالی و تقدس رسند آن نبی فیما بین حضرت ذات تعالی و تقدس
و فیما بین انبیا حائل نیست جمله انبیا را از حضرت ذات تعالی و تقدس بالاصالة

که خود با جمیع منتسبات و مضافات خود از میان برخیزد و آنچه هستی او بر و باقی
نماند لامحاله بحصول این فناء اتم مشرف بمرتبه بقاء بالحق شود که در میان
کمال فنا و مرتبه بقا واسطه ئیت و هر قدر که مکث او را در مقام فنا واقع
شود از برای تکمیل آن مرتبه و ازاله خفایاء دقایق هستی است اگر چه
بر سالک پوشیده ماند و چون محب از خود فانی و بحق باقی شد صفات
حق تعالی در آن موطن می تواند اضافت باو یافت که بذات و صفات
خود صفات سالک شده چه هر گاه بی سمع و بی بصر صادق
آید بسمعی یسمع و ببصری یبصر نیز صادق باشد فان
ذاته سمع و بصر کما ان له سمعاً و بصراً زائداً علی ذاته
فله سمع و بصر و ذاته ایضاً سمع و بصر و چون
صفت قدیم باو اضافت یافت صادق آید که گفته شود که محب فانی شد
و محبت او بحق باقی است و بی حق خود را دوست میدارد زیرا که
محبت او تعالی بذات مقدس خویش نیابتاً در عشق بازی از آن مستهلک
و معدوم می فرماید که چون او در میان نمانده محبت باقی محبت شده
و هذا ادق و الطف و بعد از حصول کمالات دایره خلت کشاده میشود
او را دری بدایره محبیت صرفه دائره محبیت صرفه این دایره کنایت از
ولایت موسوی است علی نبینا و علیه الصلوات و التسلیمات
و مراد بدایره در اینجا نیز وصول بمبدء تعین حقیقت و حقیقت مربی حقیقت اوست
زیرا که حقیقت او صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه بدایره
محبیت صرفه تعلق دارد و این مقام مخصوص بحضرت موسوی است
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و دیگران در حصول کمالات این مقام تابع او اند

در کار است زیرا که عاشق مرید است و معشوق مراد پس یا مرید حق و مراد بنده باشد
چنانکه حال طایفه است که شهرت براوان محبوبان وارند یا بعکس که حال
اکثر اهل طریقت است و در صورتی که مرید حق است و مراد بنده
هستی بنده ثابت است زیرا که تعلق ارادت حق جل مجده بدو متفرع
بر ثبوت او است و بر تقدیری که مرید بنده و مراد حق جل ظاهر است
که بنده قابلیت که وجود صفت ارادت بنده مقتضی بقا بنده است
که متصف بارادت شده و چون بنده باقی است طلب ارادت ازوی باشد
و ارادت مخلوق را بدو راه نیست پس چون محبت واسطه باشد آن هستی در
محب بهر دو حالت مریدی و مرادی می ماند و در نمی گردد پس فانی
شدن محب در حال بقا محبت او یعنی با وجود بقای محبت او تمامتر از آن است
که بقایش بقا محبت زیرا که بقای محبت با بقای محب دلیل است بر
بودن آن محبت از اوصاف آن محب باقی و این قسم محبت حجاب محبوب است
چنانچه حضرت سلطان العارفین فرمود الجنة لاخطر لها عند اهل
المحبة واهل المحبة محجوبون بمحبتهم زیرا که
حادث است و الحادث حجاب القدیم بخلاف بقای محبت ب
بقای محب که آن محبت از صفت محبوب است و صفات محبوب
حجاب او نمی تواند شد و آنرا که صفات محبوب حجاب نماید آن
نه وصل بقای محبوب است چه چنانکه صفات محبوب در حق محبوب
حجاب نیست در حق باقی بمحبوب نیز حجاب نباشد و تحقیق آنچه گفته شد آمده ایم
که فانی شدن محب با وجود بقا محبت تمامتر از آن است که بقایش بقای محبت
این است چون محب با بتلای محبت و فرط عشق کار خود را انجا رسانند

وانا الیهم لاشد شوقا گفته نشود که شوق در مفقود است
و چون از آن حضرت جل و علا هیچ چیز مفقود نیست سبب شوق چه بود
باشد شوق چه معنی دارد گوئیم متمنای کمال محبت رفع اثنینیت است
و اتحاد محب و محبوب و چون این معنی مفقود است شوق موجود است و چون
تمنای اتحاد بالاصالت در محبوب کائن است عجب نباشد که بمجرد وصل
محبوب هم قناعت کند لاجرم اشد شوقا در جانب محبوب باشد و
متواصل الحزن صفت حبیب است اگر گویند که حضرت حق تعالی بجمیع اشیا
قادر است آنچه خواهد او را میسر است پس هیچ چیز در حق او مفقود نباشد
تا شوق متحقق شود گوئیم تمنای امر دیگر است و اراده آن امر دیگر اراده
او تعالی از اراده او سبحانه و تعالی تخلف نکند اما تمنا بود و اراده حصول
آن نبود و وجود آن را نخواهد گاه است که در عشق مجرد درد و قلق و اضطراب
مطلوب بود و وصل هیچ محظوظ نشد بلکه وصل نخواهد و از اتصال محبوب
گریزان باشد این از کمال نیرنگهای عشق است من لم یذق لم یدر
و بعد از حصول کمالات دایره محبت صرفه ترقی بحصول کمالات دایره
محبوبیت ممتزجه مینماید دایره محبوبیت ممتزجه و این دایره مرکز تعین اول است
محیط دایره تعین اول حبی مبدأ تعین حضرت ابراهیم خلیل است و منشأ
ولایت او صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و وسط دایره مذکوره
مبدأ تعین و منشأ ولایت موسویست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و مرکز دایره
که جزو اشرف است مبدأ تعین و منشأ ولایت محمدیست علیه افضل صلوات الله و اکمل تحیاته
و چون مبدأ تعین حضرت رسول الله الاعظم علیه الصلوة والسلام مرکز تعین
اول آمد که مبدأ تعین حضرت ابراهیم خلیل است علی نبینا و علیه افضل الصلوات

چه او را الحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالی وتقدست نسبتی
است خاص که دیگری را نیست ودرین مقام او را قدم کاهی است که احدی را
دران مدخلی نی کامرسیس لاچار او فرناس محبان باشد باید
دانست فیما بین خلت ومحبت عموم وخصوص مطلق است خلت عام است
ومحبت فرد کامل او چه افراط انس والفت محبت است که نهایت گرفتاری
میکرد ودوی قرار وی ارآرام می ربازد وخلت سراسر انس ودر انس والفت
والفت عیش وعیش وفرح درفرح وآرام درآرام است ولهذا
در هر فردی که نسبت خلت پیدا آید مدام درعیش وفرح وآرام میباشند
واز اینجا تواند بود که حضرت حق تعالی خلیل خود را علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام درو اردنیا که دارالمحن است اجر عمل کرامت کرده است قال
الله تعالی فی حقه وآتیناه اجره فی الدنیا وانه فی الآخرة
لمن الصالحین ومحبت که منشا گرفتاری پیدا کرده از افراد دیگر
خلت متمیز گشته است گویا جنس دیگر شده است وهر فردی که محبت
درین متمیز پیدا کرده است درد وحزن وقلق واضطراب است و
ولهذا در هر فردی که نسبت محبت غالب باشد درد وحزن بیشتر بود واز اینجا تواند
بود که گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
متواصل الحزن دائم الفکر وفرمود صلی الله
علیه وسلم ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چه فرد کامل
از افراد حب در حصول محبت حضرت پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم
اما چون نسبت محبت درمیان آمد محبوب نیز در رنگ محب واله گرفتار
آمد درحدیث قدسی وارد است الا طال شوق الابرار الی لقائی

بمحبت پیدا می شود که بتبعیت و طفیل وی صلی الله علیه و سلم نصیبی فردی از
افراد امت اوست و چون مرکز دایره محبت که محبوبیت ممتزجه است
مبدء تعین حقیقت محمدی بوده باشد و مرکز نقطه محبوبیت ممتزجه که محبوبیت خالصه
است مبدء تعین حقیقت احمدی بوده باشد پس جمیع حقایق حقیقت محمدیه
علی صاحبها الصلوة و السلام سابق آمده منشاء حقایق دیگران نیز اوست
علیه و علی جمیعهم الصلوات و التسلیمات و جمیع حقایق چه حقایق انبیاء کرام و چه حقایق
ملائکه عظام علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام کالظلال اند حقیقت
محمدی را علی صاحبها الصلوة و السلام لهذا او را حقیقة الحقایق گویند و آنجا
تواند بود که در شأن او وارد گردیده است لولاک لما خلقت الافلاک
ولما اظهرت الربوبیة و بنابرین حضرت سر الله الاعظم فرموده
اول ما خلق الله نوری و چون هیچ حقیقتی از حقایق ممکنات
فوق حقیقت محمدی نیست چه آن مرکز دایره تعین اول است منتهای
سلوک سالکان محمدی المشرب بوده باشد ترقی ازان جایز نیست چه
قدم ازانجا برداشتن و پیش نهادن از دایره امکان بیرون آمدن و در وجوب
داخل شدن است که محال عقلی و شرعی است و عروجات و وصول که
حضرت قطب الاقطاب مجدد الف ثانی رحمه الله تعالی و افاض علینا
من برکاته فوق تعین اول که تعین حبی است در مرض موت در شبی که صباح
آن رحلت خواهند فرمود یا در شبی که پیش ازان ثابت کرده اند
و فرمودند که دوامی وصال لایزال در سر من ندا داد که سلطانت میطلبد
مرغ همت بلند پرواز من روی باشیان قدس نهاد تا رسید بجائی
که رسید ازان بارگاه عالیجاه ندا شنید که سلطان در غنا نیست

عروج حضرت مجدد الف ثانی

و اکمل التسلیمات لا جرم ولایت محمدی که منشا آن محبت است مرکز ولایت
حضرت خلیل الرحمن بوده باشد که منشا آن خلت است علی نبینا و علیه
من الصلوات والتسلیمات پس ولایت محمدی از ولایت ابراهیمی افضل
بوده باشد و ولایت حضرت خلیل با وجود اولیت در میان ولایت
محمدی و در میان حضرت حق تعالی و تقدس حاجز و حاجب نباشد چه مرکز دایره
از محیط دایره سبقت ذاتی دارد پس تابع حاجب متبوع نباشد بلکه امر
بالعکس است و در نقطه مرکز چون سیر کرده میشود و دور در نظر کرده می آید از این
نقطه که حاصل آن محبت است محب و محبوب از هم جدا می گردند و متمیز
می شوند و این مرکز بصورت دایره ظاهر می گردد که محیط آن محبت
است که مبدء تعین و منشاء ولایت موسوی است و مرکز آن محبوبیت است که
مبدء تعین و منشاء ولایت محمدیت صلوات الله و سلامه علی نبینا
و علیهم و این مرکز محبیت که دایره محبوبیت است نیز از محیط دایره
محبیت پیش قدم آمد و بحضرت ذات تعالی و تقدس نزدیک چه مرکز را
قربیت که دایره رانیست و کذلک این مرکز را نسبت بمحیط دایره قربیت
که محیط رانیست پس ولایت محمدیه از ولایت موسوی اسبق و اقرب آمده
صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و این کمال که در مرکز دایره پیدا آمده
است بطریق اصالت است و کمالی که در محیط آن ظاهر آمده است
بطریق تبعیت و شک نیست که اصالت را سبقتی و قربی است که تبعیت و
فرع رانیست و در نقطه مرکز محبوبیت چون سیر کرده میشود و دور در
نظر کرده می آید این مرکز نیز بصورت دایره هویدا میگردد و مرکز
این دایره محبوبیت صرف در نظر می آید و محیط آن محبوبیت ممتزجه

یحببکم الله توسط حضرت سر انبیاء الاعظم علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
دو معنی است یکی آنکه او صلی الله علیه وسلم حاجب حایل بود در میان
سالک و مطلوب دوم آنکه سالک بطفیل او و بتوسط تبعیت و متابعت
او صلی الله علیه وسلم مطلوب وصول کردد و در طریق سلوک و پیش از رسیدن
بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی ثابت است و بعد از رسیدن بحقیقت
الحقایق توسط بمعنی ثانی است و آن عدم توسط اگرچه بمعنی باید بود و قصوری
بجناب حضرت خاتم الرسالة علیه الصلوة والسلام لازم نمی
آید چه عدم توسط مستلزم کمال آنجناب است نه مستلزم قصور زیرا
که کمال متبوع آنست که تابع بطفیل تبعیت بجمیع درجات کمال برسد
و هیچ دقیقه از دقایق آن فرو نگذارد و این معنی با عدم توسط کامل
است نه با وجود آن که اینجا شهود بی پرده است که انتفای درجات
کمال است نهایت در پرده بودن در عدم توسط بود و قصوری
از شوکت و عظمت مخدوم است انعام نمودن و هیچ حاجبی در مقام تخلف نماند
تبعیت و متابعت دولت همنشینی او گردد و قد ورد علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل و عدم توسط بقول صاحب شرع
ثابت است روایت خروج بی توسط و جلوات ابدی ثابت است
و در حدیث صحیح آمده که بنده چون بنماز داخل شود حجابی که در
میان بنده و خدای تعالی است مرتفع میگردد الی غیر ذلک
و از ثمرات و علامات لحوق بحقیقت الحقایق آنست که چون سالک
دران نزول نمود تصدیق بتکذیب و قلب و اطمینان بنفس حاصل میکرد
چه اجزای قالب از طغیان و سرکشی باز می مانند و بعد اعتدال می آیند

بعد از ان معلوم شد که این حقیقت کعبهٔ ربانی است باورا ران نیز شتافتم
و عروج نمودم تا بمقام صفات حقیقیه که موجود اند بوجود زاید رسیدم هم
و این مقام صفات ورای صور علمیه صفات است که در مرتبهٔ تعین علمی کائن
است و ورا صور صفات است که در تعین وجودی و تعین حسی اند
و ازین مقام نیز متوجه فوق گشتم تا باصول این صفات که شیونات ذاتیه اند
و مجرد اعتبارات اند در ذات عز شانه واصل شدم آن عروجات و وصول
بحسب نظرات نه بحسب قدم و ممنوع عروج و وصول قدمیست نه نظری فلا محظور
و وصول بحقیقت حقایق و الحاق و اتحاد باآن و حصول کمالات متعلقه
باآن دیگران را بطفیل و وراثت او علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
حاصل است و ازینجا عدم فرق در مابین تابع و متبوع و اصلی و طفیلی
لازم نمی آید و فقدان مزیت متبوع و اصل ثابت نمیگردد چه وصول
و الحاق دیگران باین حقیقت از قبیل الحاق خادم است بمخدوم
و طفیلی است باصل اگر واصل باین حقیقت از اخص خواص امت است
که اقل قلیل اند خود خادم است و اگر از انبیاست علی نبینا و علیهم
الصلوة و السلام هم طفیلی است خادم که آتش خورست او را با مخدوم
چه شرکت و کدام مساوات و ازینجا سر اسرار بزرگی مخدوم است گوییا
با وجود عزت ذاتی که وارد عزت دیگر از راه الحاق خادمان پیدا
میشود و ازدیاد ارتفاع شان او می نماید ازینجا باید که وصول مطلوب
غیر از توسط و حیلوله آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند بود هر چند
بعد از الحاق باین حقیقت توسط و حیلوله نمی ماند و مؤید همین معنی است
قول حضرت حق جل مجده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

بحمد الله

نفس مطمئنه و این اجزا قالبی که بحد اعتدال آمده اند چه نفس مطمئنه که صاحب
استهلاک و اضمحلال است و بعالم امر ملحق شده است احتمال استهلاک و سکر
متصف است و این اجزا بواسطهٔ اتیان احکام شرعیه که مبنای آن بر صحو است
مناسبت به استهلاک و سکر ندارند و مستهلک مساغ نمی یافت نیست و آنکه
در صحو است بواسطهٔ مصالح و منافع اگر در بعضی امور صورت می یافت ازوی
سر زند گنجایش دارد ولکن این نمی یافت بفضل خداوندی جل سلطانه زیاده
از ترک استحباب و ارتکاب کراهت تنزیهی نخواهد بود و باید دانست
ولایت خاصهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوات و التحیات مخصوص مجذوبان
سالک است که مسمی بمحبوبان و مرادان اند و محمدی المشرب اند سالکان مجذوب
که مسمی بمحبان و مریدان اند بحسب استعدادات ذاتیهٔ ایشان را از آن حظی نیست
مگر آنکه محب مرید را که محبوب مراد او را تربیت کند و در تصرف تام
و بکمال تصرف خود او را بسوی جذب خود بکشد مانند حال امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه چه او سالک مجذوب بود و وصول او بولایت خاصه بتربیت
و کمال تصرف حضرت مرشد الاعظم علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اعمها بود
در وجدان همه عالمیان بود او را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بخلاف خلفای ثلثه که متقدم بوده اند زیرا که جذب آنها مقدم بر سلوک
بود مثل حضرت پیغمبر اعظم علیه و آله صلوات الله و سلامه فی جمیع اطواره چه جذب
حضرت خاتم الرسالة علیه الصلوة و السلام مقدم بر سلوک او بوده
و ازینجا توهم نباید کرد که هر مجذوب سالک به وصول بولایت خاصه دست
میدهد اگر در ازمنه متطاوله یکی از هزاران یافته شود که او را دست دهد غنیمت
تواند بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

واطمینان نفس بحد کمال بی تکلف بعد از اعتدال اجزا قالب است جمیع
درجات متابعت آنحضرت صلی علیه وسلم بمقامات عروج تعلق دارند
وحصول آنها بصعود مربوط است ومتابعت او صلی الله علیه وسلم درین درجه
تعلق بنزول وهبوط دارد این درجه متابعت جامع جمیع درجات
سابق است درجات سابقه گویا اجزاء این متابعت اند واین
درجه همچون کل است مر آن اجزا را درین مقام تابع متبوع بهیچ شباهت
پیدا میکند که گوی اسم تبعیت از میان برمیخیزد وامتیاز میان تابع
ومتبوع زایل میگردد چنان متوهم میشود که گویا هردو از یک چشمه
آب میخورند وهردو هم آغوش یک کناراند وهر دو در یک بستراند
تابع ومتبوع کدام وتبعیت کرا در اتحاد نسبت تغایر گنجایش ندارد
واین قدر هست که خود را طفیلی میدانند ووارث نبی خود علیه وعلی جمیع
الانبیاء من الصلوات والتسلیمات اما آنکه تابع دیگر است وطفیلی
ووارث دیگر هرچند همه در نقطه تبعیت اند ظاهرا در تابع حیلوله
متبوع در کار است وطفیلی ووارث هیچ حیلوله در کار نیست تبع
اوست خود است وطفیلی جلیس ضمنی بالجمله دولتی که آمده است برای
سفرای کرام آمده است علیهم الصلوات والتسلیمات وسعادت
امتان است که بطفیل انبیا علیهم الصلوة والسلام ازان دولت بهره می
یابند واز اولش ایشان تناول مینمایند اگر گفته شود هرگاه اجزای
قالب نیز بحد اعتدال آیند واز طغیان وسرکشی بازمانند جهاد با آنها
چه صورت دارد در رنگ نفس مطمئنه جهاد از انها مرتفع گردد وحال
آنکه مقرر است که جهاد با آنها همیشه برپا است گوئیم فرق است درمیان

ناشی از محبوبیت خالصه است که شائبه محبت ندارد و پس از ولایت محمدی پیش
قدم باشد و یک مرحله مطلوب نزدیک تر و بمحب مرغوب تر چه محبوب هر چند
و محبوبیت تمام تر استغنا و بی نیازی او کامل تر و در نظر محب زیبا تر نماید و بیشتر
محب را بخود منجذب سازد و شیفته و واله تر گرداند و فوق دایره محبوبیت
خالصه دایره حب مطلق است و این دایره مختص بسر الله

دائره
حب مطلق

الاعظم است از جهت هر دو پای مبارکین و حقیقت او
صلی الله علیه و سلم را دو اعتبار یکی آنکه مقابل حقیقت احمدی ذکر کرده شد
و دیگر آنکه او جامع است میان دو حقیقتین و هر واحد ازین دو حقیقت
جزو است او را و آن اطلاق معتبر بحقیقة الحقایق است و حب مطلق سر
این حقیقت جامعه است مر جمیع حقایق را و ما فوق این حقیقتی از حقایق
ممکنات نیست و فوق این دایره دایره لاتعین است

دائره
لاتعین

و این دایره کنایت از مقام حضرت سر الله الاعظم
و معبر است بفوق حقیقة الحقایق و نور صرف و بلا تعین متعین است
و ترقی باین دایره و ما فوقها باقدام ممنوع است بلکه آن بنظر است
و تحقیق این مقام آنست شان العلم اگرچه تابع شان الحیوة است اما
علم را در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدس بعد از سقوط اعتبارات
و صفات و شیونات شائبه نیست کنجایش که حیوة را نه نسبت صفات
و شیون بهیچ وجه رسد و مرتبه است در موطن تجرد و از جمیع نسب که
غیر از اطلاق نور بر خود تجویز نمی فرماید معلوم میگردد که علم را
انجا کنجایش است اما نه آن علم که انرا علم حصولی یا حضوری خوانند که آن هر دو
قسم خود تابع حیوة است آن علم که الهی کنجایش دارد بیچون و بیچگون است

و بعد از حصول کمالات محبوبیة ممتزجه ترقی بدائرهٔ کمالات محبوبیت خالصه می نماید

دائره محبوبیت خالصه

و دائرهٔ محبوبیت خالصه کنایت از ولایت احمدی است علی صاحبها الصلوات والتحیات و مراد بولایت درینجا حقیقت است نه آنچه مقابل نبوت است باید دانست حضرت سر الله الاعظم علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات مسمی بدو اسم است هر دو اسم مبارک او در قرآن مجید و فرقان حمید مذکور است محمد رسول الله والذین معه اشداء

علی الکفار رحماء بینهم الآیة و مبشرا برسول یاتی من بعدی

اسمه احمد هر کدام ازین دو اسم مبارک را مبدء تعین علیحده است و رب حقیقت او ازان تعین است و منشاء ولایت او نیز همان است مبدء تعین اسم محمد علی صاحبه الصلوات والتسلیمات محبوبیت ممتزجه است و مبدء تعین احمدی محبوبیت خالصه است و حقیقت محمدی شان المحبوبیة الممتزجه است و حقیقت احمدی شان المحبوبیة الخالصة است که مبدء شان المحبوبیة الممتزجه است هر دو تعین محبوبیة ممتزجه و محبوبیت خالصه یک دائره است و بسیط است جهة اشتمال او مر شیونات و حقایق متعدده را چنانچه خلت و محبت بصورت دائره پیدا آمده است و مرکز آن از محیط آن متمیز گشته است محبوبیت نیز بصورت دائره پیدا آمده است و مرکز آن بصورت دائره امتیاز یافته و محیط دائره محبوبیة ممتزجه بمرکز آن که محبوبیة خالصه است ملحق است و از لحوق او چاره نیست پس ولایت احمدی که منشاء آن محبوبیت خالصه است بس عالیست از ولایت محمدی علی صاحبها الصلوة الصلوات والتسلیمات چه ولایت محمدی هر چند ناشی از محبوبیة اوست علیه والسلام اما آنجا محبوبیة صرف کائن نیست مزجی از شائبه محبت نیز دارد اگرچه آن مزج او را بالاصالة ثابت نیست اما مانع محبوبیة خالصه است او و ولایت احمدی

منزه است و مبراست و لله المثل الاعلی مثل آن مثل شعشعان نور آفتاب است
که حاجب قرص اوست و از عین قرص او منشی گشته حجاب او شده است
و فی الحدیث وحجابه النور این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه است
از تجلیات فعل و صفات چه گوید زیرا که تجلی بی شوب تعین متصور نیست
و این مقام فوق جمیع تعینات است اما منشأ آن تجلیات ذاتیه همان نور
صرف است و تجلی بی توسط او صورت نه بندد و لولاه لما حصل التجلی
اگر بکمال فضل و عنایت خداوندی جل سلطانه عارفی را از هزاران بوصول
این دولت مشرف سازند و بفنا و بقا درین موطن سرافراز سازند
تواند که سقا باین نور یافته از فوق و فوق الفوق حظ وافر دریابد ازینجا
پس توهم نکند که خرق جمیع حجب ذات تعالی در حق این عارف متحقق گردد
چه آخر جمیع حجب این نور را گفته اند باید دانست هر جا که تعین است
رایحه امکان دارد و شوبی از امکان با وی همراه است که باعث تعین
و تمیز وجود گشته است و بضدها تتبین الاشیاء صفات واجب است
جل شانه که تعین و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم واجب لذواتها نیستند
بلکه واجب لذات الواجب اند که حاصل این وجوب بالغیر است که از اقسام
امکان است هرچند از اطلاق لفظ امکان در صفات قدیمه تحاشی لازم است
که موهم حدوث است و مناسب آنی اطلاق وجوب است که از ذات واجب
واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقت امکان را آنجا گنجایش است که وجوب
شان لذواتها نیست و از غیر آمده است هرچند غیر نگویند و غیر مصطلح نخوانند
اما اثنینیت مقتضی غیریت است الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب
معقول است و شیخ ابن العربی دو تعین را وجوبی گفته است و دو تعین را

در رنگ حضرت ذات سبحانه و تقدس هم شعور است بیچون و بی اعتبار علم
و معلوم و فوق آن مرتبه مرتبه است که علم را دران موطن در رنگ سایر
شیون گنجایش نیست انجا همه نور است که آن اصل شعور است که بیچون
و بیچگون است و چون ظل آن حضرت بیچون و بیچگون باشد از بیچونی اصل
که عین نور است چه گفته آید همه کمالات چه وجوبی و چه امکانی ظلال نور اند
و بنور بر پا اند وجود همه بنور وجود گشته است و مبدء آثار شده
مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت نور صرف رائحهٔ انحطاط دارد و جامع
شعور و نور است مخبر صادق علیه افضل الصلوات واکمل التحیات آنرا
مخلوق گفته است و تعبیر از ان گاهی بعقل فرموده گفته است
اول ما خلق الله العقل و گاهی آنرا بنور یاد فرموده است اول ما خلق الله نوری
هر دو توان گفت هم نور است و هم عقل و شعور و چون آنحضرت صلی الله
علیه وسلم این مرتبه نور را بخود نسبت کرده و فرموده نوری توان گفت
که این مرتبه حقیقت محمدی است و تعین اول آن حقیقت و تعین اول که متکفل
گشته است آن تعین اگر ظل از ظلال این تعین باشد هم مغتنم هست چنانچه
مراد ازین عقل آن عقل نیست که فلاسفه آنرا بطریق ایجاب از واجب تعالی
صادر اول گفته اند و آنرا مصدر صدور کثرت ساخته و مرتبه دوم نور صرف
است و بلا تعین متعین چنانکه گفته آمدیم از ذات بحت و احدیت مجرده
در رنگ مشائخ دیگر خیال نکنی که آن نیز حجابیست از حجب نورانیت
صرف و حدیث وارد است ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
هر چند تعین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگرچه آخرین حجب بود و او تعالی
وراء الوراست این نور صرف چون داخل تعین نیست و از ظلمت عدم

ضی الله تعالی عنه و بنا بر آنکه حقیقت کعبه در مقام حضرت آلهی است فوق حقیقت محمدیه باشد چه حقیقت محمدی علی صاحبها افضل الصلوت و اکمل التحیات ناشی از مراتب تعینات است و حقیقت صخره بیت المقدس که کعبه بنی اسرائیل است علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام نیز ناشی از آن حضرت است چون دور دور نظر کرده میشود قبله بصورت دایره پیدا می آید که محیط آن حقیقت صخره بیت المقدس است و مرکز آن حقیقت کعبه معظمه است علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و لهذا کمالات و ظهورات آن آخر رجوع بکمالات این کعبه معظمه مینمایند و ملحق باین گردیدند چه اطراف را غیر از لحوق بمرکز چاره نیست و تا اطراف بمرکز نرسند بصراط مستقیم است بمطلب راه نمی یابند پس معامله که به بیت المقدس مربوط است نیز فوق ظهورات و تجلیات است و ظهور عرشی هرچند فوق همه ظهورات است اما معامله بیت المقدس که فوق تجلیات و ظهورات است از نام ظهور و تجلی برون رنگ است تجلیات و ظهورات حکم محیط دایره دارند و این معامله را حکم مرکز آن دایره است تنگی نیست که محیط دایره با وجود وسعت ظل مرکز دایره است زیرا که همان نقطه مرکز ظل خود را همین ساخته و برنگ صد نقطه برآمده دایره گشته است برین مثال در ما نحن فیه تعبیر نقطه از قبیل تعبیر اقرب اشیا است و الا نه آن نقطه نیز در رنگ دایره ازال مفقود است نقطه کو و دایره کجا آنجا نه ظاهر راه می است و نه مظهر را و در آن موطن نه اصل گنجایش دارد نه ظل چه اصل نیز از آن دولت در رنگ ظل در راه مانده است اگر گفته شود که چون حقیقت کعبه فوق حقیقت محمدی آمد لازم می آید که حقیقت کعبه افضل باشد از حقیقت محمدی



امکانی و فی الحقیقت جمیع تعینات داغ ظلیت و رایحهٔ امکان دارند هرچند از ممکن
تا ممکن فرق بسیار است یکی قدیم و دیگری حادث بود اما همه از دایرهٔ
امکان خارج نشده و بوی از عدم دارند و نزد ترقی به دایرهٔ لاتعین
حقیقت کعبه منکشف میگردد (دایره حقیقت کعبه) و این دایرهٔ حقیقت کعبه است
و معامله که فوق کمالات نبوت اند هرگاه داخل در تفصیل بودند ترقی را
بانها نصیب از تفصیل است و این مقام مقام ظهور سرادقات عظمت و کبریا
مخصوص هیبت وحدانیه آن نیست که ناشی از مجموع عالم امر و خلق است
و مع ذلک رئیس عنصر ترابی است و حقیقت کعبه حسنی که مسجود حقایق اشیا است
و صورت آن مسجود صورت اشیا است حضرت نور صرف است که بلا تعین متعین
است و مسجود جمیع آدم است و اصل جمیع تعینات شده و منشا تجلیات ذاتیه است
ملک حقیقت کعبه ربانی از مقام معبودیت و مسجودیت است که ذات الهی
چه فی الحقیقت معبود و مسجود او است و حقیقت کعبه از مقام معبودیت و مسجودیت تقدیم
نه ذات بحت و زیرا که مسجود هرچند ذات بیچون است لکن به اعتبار مسجودیت او ملحوظ
است لاجرم از مرتبهٔ احدیت صرفه که معرّاست از نسب و اعتبارات متنزل باشد
و در دید و دانش و گرفتاری متمیز بود و کمال حضرت سر الله الاعظم در مقام
عبدیت عابدیت است پس حقیقت کعبه ربانی فوق صور علمیه واحدیت آمده که نزد
قوم مقام شیون و صفات است و فوق اجمال علم نزد ایشان مقام وحدت
و تجلی ذات است و فوق تفصیل کمالات حضرت وجود است که نزد حضرت
مجدد الف ثانی رحمه الله هر حصه از آن کمالی است از حضرت ذات و صفتی
از صفات و تعالی و نیز فوق اجمال حضرت وجود آمده که تعین اول و حقیقت محمدیت
بقول قدیم ایشان و فوق تعین حبی آمده که تعین اول است بقول اخیر ایشان

حقیقت فوقانی محبوس حقیقت خویش بود و عروج از حقیقت خود نماید
و مراتب قرب که مدار فضل بر آن است حاصل نکند لاجرم ببینی که ولایت ملأ
اعلی فوق ولایت خواص بشر است و فضل مر خواص بشر راست باعتبار عروج
از حقایق ملک و ملک را عروج از حقایق خود نیست وما منا الا
له مقام معلوم در شرح مواقف مذکور است ان الملئکة
وان کانوا فوق البشر فی بعض الامور لکن الافضلیة
بمعنی کثرة الثواب للبشر و نیز عالم امر فوق عالم خلق است
و فضل مر عالم خلق است چه قرب عالم خلق اصلی است و قرب عالم امر ظلی
عنصر خاک فروترین لطایف عالم خلق و عالم امر است و پستی او سبب
رفعت او گشته است و قربی که خاکیان راست قدسیان را نیست بیت
زمین زاده بر آسمان تاخته ها زمین و زمان پس انداخته
تفضیل بسبب اقدام نیست بسبب عروج و قرب است فافهم ولا تکن
من القاصرین سیوم آنکه حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوات والتحیات
نهایت مقامات نزول اوست علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از
اوج تنزیه و تقدیس و حقیقت کعبه نهایت مقامات عروج کعبه است
زینهٔ اول مر عروج حقیقت محمدی را علی صاحبها صلوات الله و سلامه
برابر مرتبه تنزیه حقیقت کعبه است و نهایت عروجات آن را علیه و علی آله
الصلوة والسلام غیر از حق اطلاع ندارد پس برین تقدیر تفوق من جمیع الوجوه
ثابت نشد افضلیت از کدام جا لازم آید چهارم آنکه حضرت پیغمبر ما علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات مسمی دو اسم است محمد و احمد باعتبار وجود
عنصری وارث داد مرا این عالم ظلمانی را اسم مبارک او محمد است

علی صاحبها الصلوة والتحیة و حاصل آنکه حضرت سر الله الاعظم علیه الصلوة والسلام
افضل مخلوقات است کما ورد لولاك لما خلقت الافلاك
ولما اظهرت الربوبیة وعلیه الاجماع وهو المذهب جواب گویم
اولا آنکه چون حقیقت کعبه که منشأ مسجودیت این صورت گشته است ذات
حق باشد غیر سلطانه وحضرت خاتم الرسالة در مقام عبدیت و عابدیت
باشد پس اگر این حقیقت را تفوق و تفضل بر حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة
والسلام بوده باشد چه محظور وانکه می گویند که حقیقت ممکن که
صورت کعبه است می باید که ممکن باشد واجب چگونه بود در جواب گفته میشود که حقیقت
شئ بطور این طائفه علیه نه عبارت از ذات شئ و ما به الشئ هو هو است
بلکه عبارت از مبدء فیوض وجودی و توابع وجودی اوست وآن شئ
کما اطلعت مراد او را مقرر قوم است که حقیقت محمدی علی صاحبها افضل الصلوات
واکمل التحیات تعین اول است که مسمی است بوحدة و حقایق سایر ممکنات را
اعیان ثابته اند و در تعین ثانی که مسمی بواحدیت است اثبات مینمایند
واین هر دو تعین را وجوبی میگویند و قدیم میدانند قال فی مقدمة نقش
الفصوص الممکن هو الموجود المتعین فامکانه من حیث وجوده وفی
وجوبه من حیث حقیقته پس جائیکه مجدد الف ثانی حقیقت کعبه را
در مراتب وجوب اثبات کرده اند مبنی بر اصطلاح قوم است فلا منافیة فیه
و اینکه نگاشته اند که حقیقت ممکن البته ممکن باشد اصطلاح قوم نیست و دوم
آنکه تفوق یک حقیقت بر حقیقت دیگر موجب افضلیت صاحب حقیقت اولی
بر صاحب حقیقت ثانیه نیست چه می تواند که صاحب حقیقت تحتانیه را عروجات بر
صاحب حقیقت فوقانی حاصل شود و مراتب قرب روی دهد و صاحب

تفوق صاحب فوقانی

حقیقت محمدی را دو اطلاق

حقیقت محمدی را در کلام حضرت مجدد الف ثانی رحمة الله علیه دو اطلاق
است یکی آنکه مذکور شد در تقابل حقیقت احمدی و حقیقت کعبه ربانی اطلاق
دویم آنست که جامع است بین الحقیقتین و هر کدام ازین دو حقیقت جزو او است
و معبر است بحقیقة الحقایق اگر گفته شود در جواب اول حقیقت کعبه را از مقام
معبودیت و مسجودیت متحقق ساخته اید و ذات حضرت حق جل و علا نموده اید و معبود و مسجود را
بر عابد و ساجد تفوق و تفضل است و درینجا حقیقت کعبه را جزو حقیقت محمدی
قرار داده اید نظر بر این هر دو تحقیق تعارض و تدافع دارند وجه توفیق فیما بین چیست
جواب گوییم حقیقت کعبه را که ذات حق تعالی شانه گفته اند دران موطن ذات
البته مأخوذ بشانی از شیون و اعتباری از اعتبارات خواهد بود نه ذات معرا
از نسب که آن مرتبه عمیا را با عالم غنای است و مرتبه اطلاق ذات او تعالی را
بی ملاحظه اعتبار مسجودیت و معبودیت و یا مانند آن بکعبه چه نسبت و کدام مناسبت
پس حقیقت کعبه باید که ذات مأخوذ باعتباری و شانی بود و ذات که مقید بآن
باشد شانی است از شیون و مقرر است که حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوات
والتحیات جامع جمیع شیونات است پس این شان که حقیقة کعبه ربانی است
نیز داخل در ان حقیقت جامعه بود و جزو او باشد و تدافع مندفع بود زیرا که بالا
مقرر شد که حقیقت محمدی را دو اطلاق است جواب اول که دران حقیقت
کعبه را مسجود حقیقت محمدی قرار داده اند مبنی بر اطلاق اول است که مقابل
حقیقت احمدی است علی صاحبها الصلوات والتحیات و درینجا که حقیقت
کعبه را جزو حقیقت محمدی گفته مبنی بر اطلاق ثانی است که حقیقت الحقایق
اگر گویند مسلم داشتیم که حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوات والتسلیمات جامع جمیع شیون
و اعتبارات است لکن باعتبار آن شیون بلکه باعتبار حصول آن

صلی الله علیه وسلم و ولایت این اسم مبارک ناشی است از اسم الهی
که مناسبت بتربیت این عالم سفلی دارد و مسمی است بحقیقت محمدی و باعتبار وجود
روحانی او که مربی عالم ملکوت و روحانیات است و پیش از وجود عنصری
بآن وجود نبی بوده و ازان رتبه عالیه خبر داده و فرموده کنت نبیا
وآدم بین الروح والجسد و بهمین اعتبار حضرت عیسی علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام که کلمة الله بوده و بعالم امر بیشتر مناسبت داشته بشارت بقدوم
آنحضرت داده نام مبارک او احمد است و ولایت این نام مبارک ناشی است
از شان جامع که مبدء و اصل است مر حقیقت محمدی را علی صاحبها الصلوات والتسلیمات
و مناسبت است مر تربیت آن عالم نورانی را که مسمی است بحقیقت احمدیه و نیز معبر است
بحقیقت کعبه ربانیه و نبوتی که بنشاء عنصری تعلق دارد باعتبار حقیقتین است
خصوصیت بیک حقیقت ندارد و در باب او درین مرتبه آن شان است
و هم مبدء آن شان لهذا دعوت این مرتبه اتم آمد از دعوت مرتبه سابق
چه آن دعوت مقصور بر عالم امر و روحانیان بود و دعوت این مرتبه شامل
عالمی الامر والخلق است و هر کدام ازین هر دو حقیقت بمنزله مکان طبیعی است
باعتبار هر دو اسم مبارک او صلی الله علیه و آله وسلم و فوق این دو حقیقت
آن سر الله الاعظم را صلوات الله وسلامه علیه و علی آله فی جمیع اطواره و درجات
لا تعد و لا تحصی است که نهایت آنرا علام الغیوب داند و مدار فضل و مناط
اصطفاء و تفوق بر آن است ازین بیان لائح گشت که حقیقت کعبه جزو است
از حقیقت جامع او صلی الله علیه وسلم که جامع است مر کمالات جسمانیه و روحانیه را
و خلق و امر او را صلی الله علیه وسلم و نیز ظاهر شد که این تفوق مناقشه فیه
فی الحقیقة تفوق بعض کمالات آن سرور است بر بعض دیگر او باید دانست

الحقیقة

حقیقت کعبه مر حقیقت او را با طلاق ثانی ممنوع است تلک او را علیه
علیه الصلوة والسلام در مقام حقیقتی است که فوق حقیقت کعبه است این

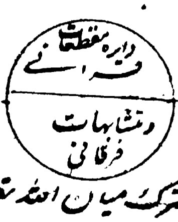


دایره حقیقت قرآنی است وان کنایت است
از مبدء وسعت بیچون حضرت ذات
تعالی وتقدس و فوق مرتبه علیا حقیقت کعبه ربانی که از نور صرف
ملک معبودیت ومسجودیت یافته شده است مرتبه عالیه حقیقت قرآن
مجید سبحانی است جل سلطانه کعبه معظمه بحکم قرآن مجید قبله آفاق
گشته است وبه دولت مسجودیت اسافل واعالی مشرف شده است
امام قرآن است ومأموم پیش قدم کعبه معظمه این مرتبه مقدسه مبدء
وسعت حضرت بیچون ذات است تعالی وتقدس و نیز مبدء امتیاز
بیچونی وبیچگونگی آن درجه علیاست وسعت دران درجه مقدسه
از درازی طول و پهنای عرض است که از سمات نقص وامکان است
امری است که تا با آن متحقق نشود نه دریابد وهمچنین امتیاز دران مرتبه
علیه نه بمزائله ومباینه است که آن مستلزم تبعض وتجزی است که
از لوازم جسم وجسمانیت است تعالی سبحانه عن ذلک دران موطن فرض
شیء غیر شیء متصور نیست که منبی از مغایرت واثنینیة است تلک
فرض هم گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است من لم یذق لم یدر
دران موطن هر شیء که فرض کرده شود اگرچه فرض محال بود دران شیء
هرچند دور دور رفته شود اگر هیچ رفته نشود هرگز امری انجا پیدا
نشود که اختصاص با آن شیء داشته باشد ودر شیء دیگر مفروض
یافته نشود مع ذلک امتیاز دران دو شیء مفروض کائن وبائن بود

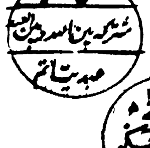
در علم و تقید آن بتعلق علم جملی چه حقیقت محمدی عبارت از علم جملی است
و حقیقت کعبه نفس شان است نه صورت علمیه آن تا پس خیر بودن در حیز
منع باشد گویم بطور قوم صورت علمیه شان نفس شان است باعتبار اتحاد
علم و معلوم و بطور حضرت مجدد الف ثانی رحمه الله تعالی و افاض علینا
من برکاته که عینیت قایل نیستند حقیقت احمدی که معبر بحقیقت کعبه است
ان معنی است که مبدء وجود باعتبار شان علم است و میتواند که این معنی که
مبدء است همان ذات ماخوذ بشان بود پس حقیقت محمدی علی صاحبها
الصلوات والتسلیمات باطلاق ثانی جامع بین حقیقتین بود و حقیقت کعبه
بعض کمالات او باشد بلی حقیقت محمدی باعتبار اطلاق اول جامع
این شان نیست بلکه صورت علمیه انرا جامع است فتدبر و لاتکن
من القاصرین و از جواب خاص ظاهر شد محصل سوال را بر اصطلاح قوم
حقیقت کعبه هر چند تفوق دارد و لکن مندرجست در حقیقت محمدی باعتبار
احاطه علم واتحاد علم و معلوم پس افضلیت ممنوع باشد چه خیر را بر کل تقدم
و تفوق است که مستلزم افضلیت نیست و آنچه در جواب اول مذکور شد
که کمال آن سرور صلی الله علیه وسلم در عبدیت و عابدیت است گویم
که عبدیت و عابدیت کمالی است که تعلق بتعین امکانی ان سرور دارد علیه
الصلوة والسلام بحقیقته باطلاق اول نه مطلقا چه متحقق شد که حقیقت او
صلی الله علیه وسلم که بمعنی ثانی است حاوی است مر حقیقت کعبه را پس
کمال که حقیقت کعبه را ثابت است او را نیز ثابت بود و فضل حقیقت
او را باشد علیه و علی اله الصلوة والسلام یا گویم که کمال او علیه الصلوة
والسلام باعتبار صورت حقیقت عابدیت است لکن مسجود و معبود بودن

جعفر بلعم

وتفصیل که دران مرتبه علیا اثبات مینمایند نه آن اجمال و تفصیل است که در
فهم ما آید و مدرک ما گردد که آن موجب تبعض و تجزی است تعالی عن
ذلک علوا کبیرا بلک در رنگ ذات و صفات بیچون و بیچگون است عرفت
ربی بجمیع الاضداد این معرفت هرچند ماورای طور عقل است
اما مؤید بکشف صحیح والهام صریح است و تمیزی که علماء کرام نفی آن
نموده اند تمیزی است که از قسم چون و چند است که منافی بساطت است
باید دانست چون لفظ اجمال و وحدت را دران حضرت مناسبت
زیاده است از لفظ تفصیل چه لفظ تفصیل موهم تبعض و تجزی است
بنابران اجمال و وحدت را برای اطلاق بران حریم متعال اختیار نموده اند
والا او تعالی ازین اجمال و تفصیل که مدرک است منزه و مبرا است
واگر وحدت و وسعت بیچون گفته آید هر دو ثابت اند فافهم ولا
تکن من القاصرین و درین مرتبه منکشف میگردد. مقطعات قرآنیه
که اسرار است میان محب و محبوب بغیر واسطه ومتشابهات فرقانیه
که رموز است میان محب و محبوب نصف اعلی مقطعات اند
ونصف اسفل متشابهات و ایضا ظاهر میگردد
دایره فاتحة الکتاب نصف ازان بیان الوهیت



وربوبیت ونصف ثانی مشترک میان الله تعالی و بنده و نصف
ثالث بیان عبودیت اتم و هدایت علیا و محبت عظمی



و نیز ظاهر میشود دایره بسم الله الرحمن الرحیم
که مشتمل است بر جمیع اسرار توریة و انجیل و زبور



و بر اسرار آخر و این حالیست که جمیع اسرار قرآن مجید و فاتحة الکتاب

و احکام یکی از دیگری متمیز باشد فسبحان من لم یجعل للخلق الیه
سبیلا الا بالعجز عن معرفته این مرتبه که آن را حقیقت قرآن
مجید گفته آمدیم اطلاق نور نیز درین مرتبه گنجایش ندارد در رنگ سایر
کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده الا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون
هیچ چیز گنجایش نمی یابد آیه کریمه قد جاءکم نور من الله ایماء بآن دارد
و چون حقیقت قرآنی مبدء وسعت بیچون حضرت ذات باشد تعالی و تقدس
و از حقیقت کعبه برتر باشد از ولایتها و کمالات نبوت نیز برتر باشد
علی هذا ساقط شد شبهه که ایراد کرده اند که حقیقت قرآنی ناشی از صفت
کلام باشد ان الکلام ... داخل ولایت کبری بود تفوق آن از کمالات
نبوت چه صورت دارد و در مسئله قرآن که کلام الله است فرقان و تورات
و انجیل و زبور نام یافته و امر و نهی و وعده و وعید و ما عدا ذلک از وی ناشی
گشته است مذهب علماء اهل سنت و جماعت در آن آنست که حضرت حق سبحانه
و تعالی از ازل تا ابد متکلم بکلام واحد بسیط حقیقی که تکثر و تفصیل را در آن
مساغ نیست میفرمایند که از همان کلمه بسیطه امر و نهی ناشی گشته است
و از همان کلمه بسیطه استفهام و تمنا و ترجی و اخبار و وعد و وعید صدور یافته
است و همان کلمه بسیطه است که فرقان و توریته نام یافته و زبور و انجیل
و حضرت مجدد الف ثانی رحمه الله تعالی فرموده اند که در کلام الهی جل
شانه باوجود اجمال و عدم تجزی تفصیل هم ثابت است وسعت و تمیز هم کاین
باوجود بساطت امر از نهی ممتاز است و اخبار از انشا جدا چنانچه در مرتبه
ذات تعالی باوجود اجمال تفصیل و وسعت ثابت می نمائیم چه وسعت و تفصیل نیز
از صفات کمال است فان الله واسع علیم انتهی کلامه اجمال

مسئله قرآن

و تفصیل

در شب معراج در بهشت میسر شده بود بعد از نزول در دنیا مناسب
این نشأه آن دولت ایشان را در نماز میسر شد و لهذا فرموده الصلوة
معراج المؤمن و نیز فرموده علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات اقرب
ما یکون العبد من الرب فی الصلوة و کمل تابعان او را علیه
من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها و افضلها ازان دولت عظمی
درین نشأه در نماز حظ وافر است نصیب کامل اگرچه رویت نیست که
این نشأه ازان برنتابد اما کالرؤیة است و مؤید این معنی است آنچه در
حدیث جبرئیل آمده است أن تعبد الله کأنک تراه از اینجا
بسر حدیث قرة عینی فی الصلوة پی تواند برد و کمال بی نمازی
از حدیث أرحنی یا بلال معلوم توان نمود هرچه از ذوق
و مواجید و علوم و معارف و احوال و مقامات و الوان و تلوینات
و تمکینات و تجلیات متکیفه و غیر متکیفه و ظهورات متلونه و غیر متلونه
که بیرون نماز میسر می شود و بی آگهی حقیقت که از کمال وسعت
و استغنا بیچون است رود همه ازان ظلال و مثال است بلکه
ناشی از وهم و خیال مصلی را که از حقیقت نماز آگاه ساخته اند
در وقت اداء آن گویا از نشأه دنیوی خارج میشود و در نشأه اخروی
می در آید لاجرم درین وقت دولت عظمی که حصول آن مخصوص
بآخرت است نصیبی ازان فرا میگیرد و حظی از اصل بی شائبه ظلیت
بدست می آرد چه نشأه دنیوی مقصور بر کمالات ظلی است معامله که
بیرون ظلال است مخصوص بآخرت است پس از معراج چاره نبود
و آن نماز است لهذا سر الله الاعظم علیه و علی آله صلوات الله



وایضاً مستبین میگردد دایرهٔ با بسم الله الرحمن الرحیم
و سرّ من تواضع لله رفعه الله الیه و ایضاً



ظاهر میگردد دایره نقطه با بسم الله الرحمن الرحیم که متعلق حقیقة الحقایق است
محجب و ظاهر می افتد اسرار غامضه که متعلق باین درجه علیاست
بر قدر استعداد سالک و اقتضای وقت



این دایره کنایت از حقیقت صلوت است
گفته است جدنا الروحانی که فوق درجه مقدسه حقیقت قرآنی که مبدا او سعت
کمل
حضرت ذات است درجهٔ عالیه حقیقت صلوت است که از وسعت تمام
و امتیاز بیچون است اگر حقیقت کعبه است جزو حقیقت صلوت است
و اگر حقیقت قرآن است هم بعض اوست پس صلوة جامع جمیع کمالات
مراتب عبادات آمد که نسبت باصل الاصل کاین است فعلی هذا اگر رکن
دویم از ارکان خمسه است و جزویست که صورت آن در عالم شهادت
بمصلیان ارباب نهایت و غیرایشان بر پا است بس عالی است
و توان بود که ایما باین حقیقت صلوت رفته باشد انچه در قصه
معراج آمده است قف یا محمد فان الله یصلی بل عادتی
گشت باین مرتبه تجرد و تنزه بودنانا که از مراتب وجوب صادر گردد هم
و در اطوار قدم بظهور آید فالعبادة اللائقة بجناب قدسه
تعالی هو الصادرة من مراتب الوجوب لاغیر و یؤید
ما قلنا قوله صلی الله علیه و آله و سلم لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و دولت
رویت که حضرت سر الله الاعظم را صلی الله علیه و سلم با جماع امت

دایره معراج

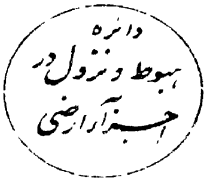
این کار و دولت است کنون تا کرا دهند هنیئاً لارباب النعیم
نعیمها امثال ما مردم بالهوس را گفت و شنید این سخنان هم مغتنم است
باری خاطر خود به پاسخ شاد سکنیم کمال نماز باتیان فرائض و وجبات و
سنن و مستحبات است که در کتب فقه بتفصیل مذکور اند و باتیان
این امور تمام و کمال موقوف نشود الا منتهی مبتدی و عامی را از آن چه
رسد هرچند جائز و ممکن است و مؤید این معنی است قول من عز قائل و
وانها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین یظنون
انهم ملاقوا ربهم وانهم الیه راجعون
و دولت قرب که در نماز میسر است در عبادات دیگر نیست و وقتی
که در اداء نماز حاصل است نظیری ندارد و برین شعر است حدیث لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا
نبی مرسل و مؤید این معنی است حدیث قرة عینی فی
الصلوة وحدیث اقرب ما یکون العبد
من الرب فی الصلوة وقال من عز قائل واسجدوا
واقترب و فوق حقیقت صلوة دائرهٔ معبودیت صرفه است

دائره معبودیت صرفه

و استحقاق معبودیت صرفه در این مرتبه مقدس
فوق صلوة را ثابت است زیرا که اصل کل است
و معلا از همه در این موطن وسعت نیز کوتاهی مینماید و امتیاز هم در راه مینماید
اگرچه چون و بیچگون باشد منتهای اقدام کمل انبیا و اکابر اولیا که قدم ایشان است
ومن فی ضمنه علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات اولاً و آخراً تا نهایت
مقام حقیقت صلوة است که نهایت مرتبه عبادت عباد است

وسلامه نماز را معراج مومن فرموده اند و باین دولت عظمی محمدیان مخصوص اند علی
متبوعهم افضل الصلوات واکمل التحیات و جمعی که از حقیقت نماز اطلاع ندارند
و بکمال آن راه نبرده اند صوم را که رکن چهارم از ارکان خمسه اسلام است
افضل میدانند و جماعه از عدم آگاهی بر حقیقت نماز نماز را دور از کار دانسته اند
و حصول مرادات خود را بنغمه و رقاصی مربوط ساخته اند همه از نارسیدگی
بحقیقت صلوة هر قدر فرقی که درمیان نماز و نغمه است همان قدر فرق در
میان کمالات که منشاء آن نماز است و درمیان کمالات که منشاء آن نغمه
است باید فهمید التذاذ در عبادات و رفع کلفت در ادای آن خصوصاً در
ادای صلوة غیر منتهی را میسر نیست علی الخصوص در ادای فرایض صلوة
زیراکه در ابتدا نهایت با ادای صلوة نافله ملتذ میباشند و در نهایت
النهایت این نسبت بفرایض منوط میگردد و ادای نوافل خود را بیکار
میدانند کار عظیم نزد او ادای فرایض است پس ازینجا راه توان برد بمعنی
آنچه فرموده اند ان العبد اذا وصل رفع عنه التکلیف
نه آنکه از و عبادت ساقط می شود التذاذ در نماز خصوصاً در فرایض
از خصایص انتهاست و منتهی را التذاذی که در حین ادای صلوة دست میدهد
نفس را اصلا دران حظی نیست و در عین التذاذ او در ناله و فغان است
وگاه هست که در نماز وقت قرائت و اتیان تسبیحات و تکبیرات زبان خود را
درنگ شجره موسوی می یابد و قوی و جوارح خود را بیش از آلات و
و وسایط نمی داند و گاهی می یابد که در وقت ادای نماز باطن و حقیقت
تمام از ظاهر تعلق گسسته بعالم بیچونی پیوسته است و نسبت مجهول الکیفیت آ
بغیب سید اکرده این کمالات همه نصیب منتهی است بسته ازین دولت

از نهایت سوال هرگاه نظر را از مرتبه مقدسه معبودیت صرفه منع نموده
باشند باید که رویت در دنیا واقع شود و آن باجماع امت غیر واقع است
جواب حصول اصل شی دیگر است ونصیبی از آن یافتن دیگر ممنوع حقیقت
وصل رویت است که موعود باخرت است در دنیا ممتنع و وقوع نیست
پس کار رویت است نه رویت و بعد وصول به ذروه معبودیت صرفه
نزول و هبوط در مرتبه خبر ارضی باستقامت بر درجه عبدیت و هدایت
و ارشاد و اعلاء کلمات الله سبحانه حاصل میگردد و این دایره نزول است



و عارف که منازل وصول را قطع نماید
و باصل خود برسد چون حق سبحانه
اراده کند ارجاع او را بعالم برای تکمیل و هدایت و ارشاد در
قلب او که روزنه هویت است نوری از اشعات انوار قدم بنهند
و با آن نور که مستفاد از مرتبه وجوب است بقا دهد پس عارف بصبغ
آن نور متلون میگردد و طالبان را نیز بآن صبغ ملون گرداند و مادام که
در نشأه دنیویه زنده و بتعلقات بدنیه متعلق باشد بآن نور
خوشحال و قانع باشد و درین مرتبه با وجود نسبت اگر نسبت محبوبیت باشد
جانب تکمیل و ارشاد غالب شد و نزول برخص و مباحات و ارتکاب
آنها تقویت میدهد جانب بشریت را که ممد تکمیل است و عزیمت
و مستحبات و ارتکاب آنها مربی جانب ملکیت است که از کمالات
بشریت و دعوت بحق سبحانه او را خطر نیست و مرجوعین هرگاه
در ایشان جانب ملکیت و بشریت هر دو جمع شدند از ایشان
تکمیل جانبین حاصل می میگردد پس اتیان رخص و مباحات و مستحبات و

و فوق آن مقام که معبودیت صرف است هیچ کس را دران دولت بهیچ وجه
شرکتی نیست تا قدم بالاتر نهد تا هر جا که شوب عبادت و عابدیت است
قدم را در رنگ نظر گنجایش است و چون معامله بمعبودیت صرف رسید
قدم کوتاهی کند و سیر بانجام رسد لکن الحمد لله سبحانه که نظر را ازانجا منع
نفرموده اند و بقدر استعداد گنجایش داده بلا بودی اگر آن هم نبودی
می تواند بود که در امر قف یا محمد اشارت باین کوتاهی قدم بود
باشد یعنی ساکن شو و باش ای محمد صلی الله علیه و سلم و قدم
بیشتر منه و از تجرد تجاوز منمای که فوق مرتبه صلوة که از مرتبه وجوب
صادر است مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات را تعالی و تقدس قدم را
انجا جولان گاهی نیست و گنجایش نی و حقیقت کلمه طیبه لا اله الا الله
درین موطن متحقق میگردد و نفی عبادت آلهه غیر مستحقه اینجا صورت می بندد
و اثبات معبود حقیقی که جز او مستحق عبادت نیست درین مقام حاصل میشود و کمال
امتیاز درمیان عابدیت و معبودیت اینجا هویدا میگردد و عابد از معبود
کما ینبغی جدا می شود ازینجا معلوم میگردد که معنی لا اله الا الله نسبت
بمنتهیان لا معبود الا الله است چنانچه در شرع معنی آن کلمه مقرر است
قرار یافته است لا موجود و لا وجود گفتن نسبت بابتدا و وسط است
و مقصود فوق لا موجود و لا وجود است که در تحت لا معبود الا الله است
باید دانست دران موطن ترقی در نظر وحدت بصر وابسته بعبادت
صلوة است که کار منتهیان است عبادات دیگر مگر در تکمیل صلوة
مدد فرماید و نقص انرا شاید تلافی کند ازینجا تواند بود که نماز را
حسن لذاته گفته است در رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن

ازانها بند

ئه ارباب توحید در وقت ظهور این حال اقدام متفاوت دارند جمعی که بمجرد
علم توحید اکتفا نموده اند یا بعلمی که ممتزج بذوق و التذاذ است کفایت جسته
اند از مبحث خارج اند زیرا که سخن در ارباب احوال است نه در صاحب
علوم اگرچه ممزوج از ذوق حاصل کرده باشند بهترین ارباب این حال
طایفه اند که در باطن ایشان گرفتاری احدیت مجرده است که بعالم ملک
ما سوای حضرت ذات تعالی و تقدس التفاتی ندارند و ظاهر کثرت بین
ایشان مشاهده وحدت است در کثرت حاکم بوجود واحد که متلبس است
بامور متکثره بیانش آنست که طایفه مشایخ عظام قدس الله اسرارهم
هستند که استهلاک و اضمحلال در شهود خود بوجه اتم پیدا کرده اند و
همت ایشان آنست که در شهود همواره مضمحل و معدوم باشند و اثری از
لوازم وجود ایشان ظاهر نشود و رجوع انا را بر خود کفر میدانند و نهایت
کار نزد ایشان فنا و نیستی است مشاهده را نیز گرفتاری میدانند
بعضی از ایشان میفرماید اشتهی عدما لا اعود ابدا
عدمی میخواهم که هرگز او را وجود نبود ایشانند مقتول محبت و حدیث قدسی
من قتلته فانا دیته در شان ایشان متحقق همیشه در
زیر بار وجود اند لمحه آسایش ندارند چه آسایش در غفلت است بر تقدیر
دوام استهلاک غفلت را گنجایش نیست شیخ الاسلام هروی قدس
الله سره میفرماید که کسی که مرا یک ساعت از حق سبحانه و تعالی غافل سازد
امید است که گناهان او را بخشد وجود بشریت را غفلت درکار است
حق سبحانه و تعالی از کمال کرم خویش هر یکی را باندازه استعداد
او بأموری که مستلزم غفلت اند ظاهر ایشانرا بآن امور مشغول ساخته

درحق ایشان علی السوا است ومع ذلک میل ایشان بارتکاب مرجحات

اکثر است لما ذکرنا ولو لم ینزلوا الیهم معاملة التکمیل

والحق سبحانه کما یحب ان یؤتی بالعزیمة یحب

ان یؤتی بالرخصة ومباح چون مقرون بنیت صالحه باشد داخل

در مستحبات است ورخصت عزیمت میگردد خصوصاً مباح که حق سبحانه

بران امر کرده است وداخل در فرائض وواجبات میگردد ومبتدی را

نباید که نفس خود را در ارتکاب مباحات بمنتهی قیاس کند چه ارتکاب

انها درحق او سم قاتل است وفضائل کمالات رجوع بسیار اند وصاحب

توجه بنسبت بصاحب رجوع مانند قطره ایست نسبت ببحر محیط ورجوع از فرزند

نبوت است وتوجه از اثار ولایت است شتان ما بینهما

والرجوع مع تحقق النزول له فی تلک المرتبه لیس بینه

وبین الله حجاب بل الحجب کلها مفقودة

وتوجهه الیه سبحانه ثمه بتمام الخلق

وقراءة بعض سور قرآنی مثل الم نشرح فائده نزول می بخشد وبعضی

از سور مفید رجوع اند مثل سبح اسم ربک الاعلی والله سبحانه اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب **فصل** در بیان توحیدی که منتسب باکابر

نقشبندیه است قدس الله اسرارهم وشهودی که ایشانرا در

کثرت حاصل است با وجود توجه ایشان به تنزیه صرف واحدیت مجرده

تا رفع اشتباه شان که بی فرق ارباب توحید است نماید

وتوحید مبتدیان ومتوسطان را از توحید اخص الخواص جدا سازد

بدان اسعدک الله تعالی وارشدک والهمک سواء الصراط

که

باین عالم انس و التفاتی پیدا می سازند گاهی او را میدانانند که این عالم عین
افتاب است و جز افتاب هیچ چیز موجود نیست و گاهی در مرات ذات
عالم جمال افتاب را مینمایند حضرت خواجه باقی بالله میفرمودند که مردم
میدانند که ما از مطالعه کتب ارباب توحید نسبتی فرامیگیریم نه چنانست
مقصود نیست که عشق خود را غافل سازیم و مؤید این معنی است انچه
شیخ عبدالحق که از مخلصان حضرت خواجه است نقل کرده اند که حضرت
خواجه قبل ایام رحلت میفرمودند که ما را به یقین عین معلوم شده است
که توحید کوچه تنگ است شاه راه دیگر است این قسم توحید اعلا و
اقدام است فی الحقیقه ارباب این معرفت مغلوب این وارد هستند و سکر
ایشان باعث این معرفت نشده است منشا این توحید نه انجذاب قلبی است
و نه غلبه محبت بل که مقصود از ان تخفیف ان غلبه است و این وارد
را بر ایشان از برای مصلحتی اورده اند خواسته اند که بحصول این معرفت ایشانرا
از سکر بصحو ارند و تسلی دهند چنانچه جمعی را بسماع و رقص و طایفه را
باشتغال بامور مباحه تسلیه داده اند بخلاف سایر ارباب توحید که مغلوب
این وارد اند و سکر ایشان باعث این معرفت گشته است و منشا این توحید
ایشانرا انجذاب قلبی است و غلبه محبت که مناسب مقام سکر است باید
دانست که همچنان بعض ازین طایفه بعضی اموری که مغایر مشهود ایشانست
اشتغال می نمایند و تسلی می یابند بخلاف این بزرگواران که بامری که
مغایر مشهود ایشانست التفات نمی نمایند و ارام می گیرند
ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا پس انچه عالم را عین مشهود
ایشان می نمایند یا در مرات عالم ان را جلوه میدهند تا ساعی

است تا آن بار وجود فی الجمله از ایشان تخفیف یابد جمعی را بسماع و رقص
الفت داده و طایفه را بتصنیف کتب و در تحریر علوم و معارف مشغول
ساخته و گروهی را ببعض امور مباحه مشغول داشته عبد الله اصطخری همراه
سگبانان بصحرا میرفت شخصی از عزیزی سرّ این را پرسید فرمود تا لختی از بار
وجود سبک شود و بعضی را بعلوم توحید وجود و شهود و وحدت در کثرت
آرام داده تا از آن بار گران اندکی بیاسایند ازین قبیل است توحیدی
بعضی اکابر مشایخ نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم ظاهر شده است
نسبت این بزرگواران به تنزیه صرف می کشد بعالم و شهود در عالم کاری
ندارند معارفی که در رشحات و نفحات و حقایق دستگاهی ناصر الدین خواجه عبید الله
نسبت علوم توحید وجود و شهود وحدت در کثرت نوشته ازین قسم
اخیر توحید است کتاب فقرات ایشان که مشتمل است بر بعضی علوم توحید
و غیره آن منشأ علوم آن کتاب و مقصود از آن معارف استیناس الفت
ایشان است بعالم و همچنین است معارف حضرت خواجه باقی بالله
که در بعضی رسایل بر طبق کلام کتاب فقرات تحریر یافته منشأ علوم
توحید نه جذبه است و نه غلبه محبت و شهود ذاتی نیز با عالم نسبتی نیست
آنچه هست نیز در عالم می نماید شبح و مثال مشهود حقیقی ایشان است
مثلا شخصی گرفتار جمال آفتاب است و از کمال محبت خود را در آفتاب
گم ساخته است تا نامی و نشانی از خود نگذاشته همچنین گم شده را اگر
خواهند باو باز دهند و انسی و الفتی در وی بما سوای آفتاب پیدا آورند
تا تسلی او از شعاع آن نور آفتاب نفسی راست کند و دمی بیاساید
و همان آفتاب را در مجالی این عالم وا می نمایند و با آن علاقه او را

ازنام

بینی مشاهده نماید نیست مگر سر حق و سر حق تعالی چون در حیطهٔ ادراک
مدرکات عشره می آید خفی نامزد شده میشود و چون این حقیقت
فی
بحد لطیف است که بجز اسم چیزی از آن بدست نمی آید پس
نفسه اخفی باشد و اگر بنگری حقیقت انسانی غیر از ظهور سر
حق نیست و سر حق را حقیقتی نیست الا اینکه خود حق است و سر آن سر
وازینجا معنی آنچه فرموده اند الانسان سری وانا سره
باید دریافت و آن حقیقت را بحسب قابلیت ظهورات است
و آخرین ظهورات در جسد انسانیست و برای لطیفه روح اگرچه
جای معین نمی توان کرد اما تعلق ظهور بعضی از خصایص آن
ظهور راه لطافت نسبت بجوارح دیگر در سینه بطرف راست
بیشتر می نماید چنانچه در تمام بدن تعلق ظهور کمالات قلب
حقیقی بمضغه است که در جانب چپ است و محل ظهور انعکاس
کمالات حقیقت سر و خفی و اخفی همین دایره می نماید که مظهر حقیقت انسانیست
لکن اینقدر تفاوت است که چنانچه تعلق روح بطرف یمین ظاهر است طرف
تعلق قلب بیسار و تعلق سر بوسط سینه است مابین یمین و یسار
و تعلق خفی ایضا بوسط است اما بالاتر از موضع سر و تعلق اخفی
بوسط اوسط است و از محل خفی بالاتر و قلب که مظهر حقیقت
جامعه انسانیست بر چهار لطایف محیط است اگرچه در حقیقت
محیط است و مع ذلک آن هر چهار فایق تر و فاضلتر و کاملتر
اند از قلب بنسبت اقربیت مرتبه تنزیه که در آنها بحسب اختلاف را
مراتب زیاده تر است چه مرتبه قلب اشرف است بنسبت

ازان با تخفیف یابد فصل در بیان اذکار طریقه نقشبندیه حسینیه
که طریقه قطب فرد سید آدم بنوری است رحمه الله سبحانه و افاض علینا
من برکاته بدانکه قلب نزد مشایخ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم
عبارت از حقیقت جامعه انسانیه است که از جمعیت وحدانیه حقایق الهیه
و کونیه و امتزاج جواهر مجرده و لطایف و کثایف بهم رسیده و در
طریقه نقشبندیه حسنیه حقیقت جامعه انسانیه عبارت از قابلیت است
که دران ظهور صفة العلم نسبت بظهور صفات دیگر بیشتر است
و مقدم تر و حقیقت روح قابلیتی است که دران ظهور صفت وجود
مقدم تر و نسبت بصفات دیگر غالب تر و درین هر دو لطیفه حرف
غالبیت و مقدمیت صفة علم و صفة وجود که نسبت بصفات دیگر گفته شد
شرف فایقیت متبوع بر تابع است در روح اگرچه مظهر جمیع صفات است
اما صفة الوجود متبوع در نظر می آید و صفات دیگر تابع پس روح مظهر
کمالات وجود و توابع وجود گفته شود و نسبت ظهور وجود درو غالب تر
و در حقیقت جامعه نسبت ظهور صفة علم غالب تر بود قلب تابع روح باشد
نسبت تابعیت قلب و متبوعیت روح در اینمرتبه که انسان مرکب از
لطایف است ثابت است چنانکه در اصول آن هر دو لطیفه که صفة
وجود و صفة علم ثابت است درجه روح بر درجه قلب فایق تر و
و غیر از اعتبار ظهور حقیقت انسانی هر که قلب را بر روح فاضل داشته
و شرف او را گفته است بنابر شرف حال قلب تواند بود و حقیقت انسانیه جامعه
مسمی است بحضرة المعانی و تعین ثانی و مظهر او انسان کامل است و
انسان اکمل مظهر تعین اول که مسمی است بحقیقة الحقایق و آن حقیقه چون

مقامات لطایف

لطایف خمسه عالم امری نه داخل جسد اند و نه خارج و نه متصل اند و نه منفصل بلکه تعلقی دارند با تمام جسد لکن چون بعض اجزای جسد بمظهریت آن لطایف زیاده است از بعض دیگر و تفاوت در مظهریت آنها نیز متفاوت است تفاوت استعداد سالکان لهذا بعضی مقام قلب برای تسهیل امر طالبان در زیر پستان چپ گفته اند و مقام روح زیر پستان راست مقابل زیر پستان چپ مقرر نموده اند و مقام سر بفاصله چهار انگشت از مقام قلب که اسرار را با قلوب مناسبت تمام است مقرر نموده اند و مقابل آن که بفاصله چهار انگشت از مقام روح بجانب صدر باشد مقام خفی معین نموده اند و مقام اخفی در صدر که کنز الرحمن است مقرر نموده اند و مقام نفس در سر گفته اند چه آنکه وارد شده است که آخر ما یخرج من رأس الصدیقین حب الجاه پس هرگاه حب جاه که صفت ذمیمه نفس است در سر باشد البته که موصوف آن نیز در همان جا باشد و بعضی سالکان بموجب تفاوت استعداد خود مقام سر در صدر مقرر کرده اند و قول بزرگان که صدور الابرار کنوز الاسرار دلیل یافته اند و خفی در پیشانی و اخفی در فرق سر مقرر کرده اند و نفس را در زیر ناف یافته اند و حدیث اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك متمسک نموده اند و بعضی حضرات مقام خفی در سواد العین معین نموده اند و اختلاف مشایخ کرام در آن بمنزله اختلاف ائمه مجتهدین است و ایشان چون مبلغ

بذات بیچون حق سبحانه و تعالی و در مرتبه حصول علم و معرفت و مراتب سر و خفی و اخفی
اعنی انسبیت با قربیت ذات حق تعالی در مرتبه حضور بحقیقت جهل
و عجز و حیرت و مرتبه روح که ازان هر سه مراتب نازل تر و فرو
تر است راهی که از وی پیدا خواهد شد در وصول مراتب
تنزیه و تقدیس اقرب خواهد بود نسبت بوصول از راه قلبی
اما اجمالا و سر که برزخ است جانب تحتانی او نسبت بعلم و معرفت
حصولی است و جانب دیگر او جانب مراتب فوقانی است
نسبت بعلم و معرفت حضوری است و مظهر جمیع مراتب لطائف
مذکوره همین قلب است و مظهر کمالات حقیقت قلبی باتفاق
روح همه بدن است و نسبتی که در همین دل بار و وسط و اوسط
بدن می نماید همه تاثیر ظهورات کمالات حقیقت قلبی است
که بهر طرف بدن واقع است بر حسب محل مختلفه بدن و الا
در اصل نسبت آن مراتب بحقیقت انسانیت پس ظهورات
حقیقت انسانی من حیث البدن از قلب است و قلب را که تابعیت
نفس ناطقه است تعلق بمضغه دارد و روح را اگرچه ظهور در
تمامی بدن است اما محل ظهور کمالات روحی قلب صنوبری الشکل است
و موضع تعلق نفس ما بین قلب و ناف است اما نزد دیگر تقلب
بانگشت تفاوت از شیخ قلب و اصل نفس نزد حضرت سیدنا و استادنا
قطب الاقطاب البنوری قدس سره روح و جسد اگرچه بمنزله
مادر و پدر او اند و بر تو پوشیده نبود که در مواضع که
لطائف خمسه تعلق دارند مشایخ مختلف اند و ایضا گفته که

بدن

کرده آید

ذکر انست که اگر بتکلیف ذکر و حضور را از خود دور کند دور شود
و آنچه از حرکت مضغه از استیلاء ذکر فرموده اند ضروری نیست
باشد یا نه این لطیفه زیر قدم حضرت آدم است علیه الصلوة
والسلام چون ذکر اسم ذات درین لطیفه ملکه شود در نفی
واثبات مشغول گردد و طریق او چنین است رعایت
هیئت اولی کرده نفس را زیر ناف حبس کند لا را
از ناف کشیده بفرق سر رساند و اله را از انجا بکتف راست
و الا الله را بر قلب رساند و یا ضرب کند در حین نفی جمیع
محدثات را بحت لا کشد و بنظر فنا مطالعه باین معنی که
وجود شان ظلی است قیام بذاته ندارد نماید و در جانب
اثبات اثبات واجب الوجود نماید باین معنی که قایم بذات
و مقوم هر متوهم است بعضی فرموده اند که مبتدی ملاحظه
لا معبود کند و متوسط ملاحظه لا مقصود و منتهی ملاحظه لا موجود
همین مناسب است چه ملاحظه لا موجود در ابتدا سوای سکر
و محو موجب کفر است هذا حاصل ما قالوا لکن نزد فقیر
اگر بمعنی که مذکور شد در نفی و اثبات مشغول گردد کفری لازم
نمی اید چنانچه بر اولوا الابصار ظاهر است چون در ذکر نفی
و اثبات ملکه حاصل شود در لطیفه نفسی مشغول گردد و طریق او
انست که پایان تر از ناف اسم مبارک الله تصور نماید چون
دران ملکه شود بلطیفه روحی مشغول گردد باسم ذات بنسق
اول که در قلب و نفس مشغول بود و این لطیفه تحت قدم حضرت

رجال واصل کردند مراتب نزاعمل بر مکشوفات خود است مثل
مجتهدان را از جهت خروج ایشان از دایره تقلید فافهم و انوار
لطائف که ظاهر میشوند و رنگی بلطیفه مخصوص ساخته و بعضی
بعکس آن قائل اند سالک را در تردد می اندازد و بهتر آنست
که گفته آید که در احوالی و تلوینی و تجلی که در آن سبب او سکر و شوق
و ولوله در آنها در مراقبه و کشوف زیاده بود تعلق بقلب
بیشتر دارد و در احوالی که صحو و آرام و طاعت بیشتر بود
تعلق آن بروح زیاده تر بود و نفس بکمالات هر شریک است و در عین
مغلوبیت خود وان هر دو لطیفه در کمالات نفس شریک اند
در عین غالبیت نفس و همچنین هر لطیفه که در بدن ظاهر شود اول
مبدء ظهورش قلب صنوبری است و قطع بادیه های لطائف
تا اصول اینها و اصول اصول اینها درین طریقه حسنیه ذکر
اسم ذات است در جمیع لطائف و ذکر نفی و اثبات لکن ذکر نفی
و اثبات درین طریقه علیه بعد از ملکه است در لطیفه قلبی
و طریقه مشغول کرد ایندن لطیفه قلبی بذکر اسم ذات
آنست که دل خود را در مقابله دل شیخ حاضر کرده اند و
چشم بپوشد و لب بر لب نهد و زبان را بکام چسپانده و دندان را
بر هم نهد و حقیقت جامعه را از جمیع شواغل پاک سازد بقلب
مجازی که منصه ظهور قلب حقیقی است متوجه سازد و با اسم
ذات بی ملاحظه صفات بتعظیم تمام مشغول کرد اند که ذکر
صفت لازمه او گردد چنانچه بصفت باصره و علامة استیلاء

ذکر

یاب گردد که یک لحظه و لمحه غفلت او را غافل نکرده اند و نسبت
توجه که بذات مسمی بی کیف و بی جهت و بی مکان حاصل گردد آنرا
یادداشت مسمی گویند درین وقت سلوک یادداشت کامل
گردد این یادداشت مقدمه حضور است اگرچه این حضور در
طرق اخری لیکن نزد اکابر نقشبندیه حضور فوق این مرتبه است
و هرگاه بکثرت شغل این نسبت قوت گیرد و چون نور آفتاب نور
مسمی ظهور نماید آنرا شهود مسمی گویند و هرگاه نفس مسمی بوجه
بی کیفی ظاهر و حاضر گردد این حالت را حضور مسمی گویند
بعد ازین بعض خلفاء رسید این طریقه علیه برای تقویت این
نسبت و استحکام آن صور متخیله مقرر فرموده اند و بعض آخر
بعد از حضور مسمی سیر در اسماء و صفات اجمالا مقرر داشته
اند و این شغل مشغول نموده اند که الله تعالی بمن و بر تمامه
حالات ظاهری و باطنی من عالم و علیم است مطلقا چون درین
ملکه شود بعده بداند که بمن و بر تمامه حالات من ناصر و بصیر است
مطلقا بی کیف بعد از ملکه بداند که خود بخود ظاهر است
مطلقا بی کیف بعده بداند که حق تعالی با من و از من اقرب است
مطلقا بی کیف بعد ازان بداند که حق تعالی محیط است مطلقا
بی کیف بعده در باطن خود بداند که گویا حق را می بیند
مطلقا بی کیف نه باین چشم و اگر چنین شهود دست ندهد
بداند که حق تعالی مرا می بیند و این شق که شهود اول نزد
اکثر مشایخ اعلی مراتب حضور است و نزد این فقیر امر بر عکس است

ابراهیم است چون دران ملکه شود در لطیفه سری تصور اسم
ذات کرده باشد تا ملکه شود و این لطیفه زیر قدم حضرت
موسی کلیم الله است صلوات الله و سلامه علی نبینا و
علیه بعد ازان در لطیفه خفی ملاحظه اسم ذات نماید تا که
ملکه راسخه دست دهد و این لطیفه زیر قدم حضرت عیسی است
صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه بعد ازان در لطیفه اخفی
تصور اسم ذات کند تا که ملکه شود و این لطیفه زیر قدم حضرت
رسالت پناهی صلوات الله و سلامه علیه بعد ازان در
تمام بدن خود تصور اسم ذات کند تا غلبه نماید و این ذکر را
سلطان ذکر خوانند این ذکر چه نفی و چه اثبات یادکرد است
چون یادکرد بکمال رسد در یادداشت مشغول گردد و یادداشت
بر دو قسم است یادداشت اسمی و یادداشت مسمی یادداشت
اسمی آنست که اسم جلاله را از قلب شروع نموده بجانب دماغ برد بمدت
غیر نهایت که باز هر گز تکرارش نیاید پس دران آگاهی با خدا
باشد بعد ازان وقت آن میرسد که بذکر لطایف بی توسط
عبارت عربی و غیره میگرایند و چون این عبارت است
از وقوف قلبی بر حق سبحانه و تعالی بعلم بدیهی در دین و لا رسیدا
قلب که محل امر سمی است نظر باید داشت با یقان محض و ایمان
خالص حضرت حق را جل مجده بی کیف و جهات حاضر دانسته
در جمیع اوقات و آنات باین دانش متوجه باشد تا نور مشاهده
جمیع اجزای بدن را فرا گیرد و استغراق درین معنی صورت

میگرایند یعنی قصد میکنند

سابقه کمار د تا توجه بمطلوب و غیره طالب نماند تا معلوم و مشهود وی بتکلف
و نظر هیچ نماند و نسیان طالب و مطلوب و شاهد و مشهود کند انک صورت بندد
و فی التحقیق این فن تعلق بتخلیه دارد و تخلیه عبارت از خلو متخیله است
از حصول مطلوب و غیر مطلوب بنفس و وجدان مطلوب من حیث الاطلاق الاقدس
و ضوعل کردن قوة خیال است از متخیله خود و بیرون آمدن از مذکرات
عشره و کمال تخلیه در مرتبه خفی است بلک اخفی چون کسی را باین نعمت
عظمی که خاصه انبیاست علیهم الصلوة والسلام بطفیل و توسط سرور انبیا صلی
الله علیه و آله و سلم بنوازند آن زمان حضور مطلق حضرت حق و وصال او
بصدق نصیب گردد پس لابد و متحتم است که سالک سعی خود را در خلو متخیله
صرف نماید تا این مرتبه قصوی بدست آرد شرح ایمدرکات اندکی رقم زده
کلک بیان می گردد استماع باید فرمود در ان مدرکات آنچه از ان ظاهره آند
سامعه باصره شامه ذائقه لامسه و آنچه از ان باطنه اند حس مشترک خیال واهمه
حافظه متصرفه محل حس مشترک در مقدم دهلیز در دماغ است در تجویف اول است
از دماغ قبول کننده سایر صور منطبعه حواس ظاهره است حواس ظاهره جواسیس
او اند و او شریک همه است در ادراک و ازین جهة او را حس مشترک خوانند حس
مشترک صور منطبعه را از حواس ظاهره قبول کرده بخزانه خیال فایض مینماید
و خیال قوة مرتبه است در موخر تجویف اول نگاهدارنده جمیع صور محسوسات و متمثلات
انها را بعد الغیبوبة این خزانه حس مشترک است هر چه و اهمه است پس قوت مرتبه
در اخر تجویف اوسط از دماغ که مدرک معانی جزئیه موجوده است در محسوسات
چنانچه قوة حاکمه در گوسفندان که گرگ مهروب عنه است و ولد معطوف علیه و هر چه
حافظه است پس آن قوة مرتبه است در تجویف اخر از دماغ که نگاه دارنده

چه شهود سالک مشعر بعدم فنای ذات اوست بخلاف عکس زیرا
که کشف صحیح درین صورت مشعر بفنای ذات سالک است و
هرگاه ذات سالک فانی گشته باشد رویت مشاهده را گنجایی
نباشد و برین اشارت دارد حدیث جبرائیل فان لم تکن تراه
فانه یراك و ما اثر ابسط لائق در مقدمه فتوحات غیبیه
شرح عقاید صوفیه ذکر کرده ام اگر بدست آید اطلاع بران
غنیمت توان شمرد و تعدد و غیریت باقی است اگرچه مجاز
و مرئی باشد حجاب میگردد و تعدد ازانکه دران بد اند هرچه
هست همه اوست مطلق بلکه همه ازوست مطلق یعنی عالم
امر و خلق از وی اند و همه صور ظهور او اند چه غیب و شهادت
از غیب الغیب اند نه نفس الغیب زیرا که اثر عین مؤثر نیست
و نه ظل عین اصل و تعدد ازان شروع در صور متخیله نماید چون در مراتب
مذکور ملکه کامله وست و هر تجلیاتی و واقعاتی رو خواهند
اورد این همه در مراتب ظلال است نه اصل درانجا تزکیه و تصفیه
و تنقیه و تجلیه حاصل است نه تحلیه بسیاری از سالکان درین
مراتب فریفته می مانند بزعم وصول بی اصل حافظ او اتب معرفت
ازین جا می فرماید دور است سر راه دین بادیه شوق از تا غول بیابان نفریبد بسراب
و وصول مطلوب حقیقی وراء الوراست داین جهت او نایافت است پس
انچه در ذهن او از یافت حق و وصول و شهود قرار گرفته باشد
اگرچه مجهول الکیف والطف در نظر اید دفع کند و مرآت سر
خود را ازان نقش خالی سازد و همت تمام بر فقدان آن

بو

دو وصول

ونهایت سلسله ممکنات وراء این مظاهر شهود نفس شهود در اقدم مکاهی نیست
ومقصود از شغل این نسبت آنست که در مرتبه نایافت وعدم وجدان هرچند عارف
عارفی را از مرتبه وصل که آن در نهایت ولایت خاصه بود که در اول آن شهود مطلوب
و در وسط ونهایت آن تحقق بشهود ووله بمشهود وعلم عرفانی است وآن را وصل
متلبس گویند دوری ومهجوری دست داده بود وبجای شهود اطمینان بغیب
حقیقی متحقق گشته ووصل غربایی روی نموده بود ودرین مرتبه از حق وغیر حق که
در مرتبه تجلیات وشهود محصل بود خلو حاصل گردید اما توجه خفی باقی بود و
خلو متخیله از ماسوای حق سبحانه وتعالی حاصل نگشته لهذا جهة توجه خفی وحصول
خلو متخیله حقیقة این شغل مقرر کرده اند وحاصل این شغل اینست که اصل هر
شیء غیر حق است تا آنکه مرتبه شهود انتها پذیرد ومقام عارف از روی
سیر نظری همین مقرر شود وناظر بغیب گردد ودرین هنگام مکشوف او
خواهد گردانید که در ظهور نور حقیقی هیچ شیء واسطه نیست ونمانده
است وآخر مرتبه شهادت که تعین هر شیء مندرج در نور اول
ظهور مرتبه غیب حقیقی است بی واسطه که آن معلومات الهی اند
پس اینجا نماند که واسطه گردد وحینئذٍ از توجه خفی ایضاً خلو متخیله صورت
خواهد گرفت بالجمله عارف اینقدر در نظر داشته باشد که وجود اصلی
وتعین اولی من در ضمن نور اول منتهای مراتب جسمانی وروحانیست
که مثل جزء لایتجزی است ودر این مرتبه ظهور امر تقدیری است که مرتبه
معلومات است ودرینحالت بجای تعین نایافت وورائیت که
در مرتبه ولایت اخص حاصل بود نفس حضور وعلم حضور بجانب حقتعالی
پیدا خواهد شد وعلم حضوری واجبی وظهور حضور حقیقی بر مرآت علم

مدرکات قوة وہمیہ است ومتصرفہ قوة مرتبہ است در بطن اوسط ایضاً از دماغ وشان او ترکیب بعضی ما فی الخیال مع البعض وتفصیلہ عنہ است پس سالک را باید کہ قوہ متصرفہ خیال را از متخیلہ دور کرداند تا در پی حصول طالب مطلوب صورت پذیر نگردد وحواس ظاہرہ و باطنہ بدین سبب معطل مانند پس اول شروع در صور متخیلہ نماید بعد ازان رو خلو متخیلہ باید دانست کمال در مرتبہ ولایت خاصہ کہ تعبیر ازان حضرت مجدد الف ثانی قدس اللہ سرہ بولایت صغری نمودہ است بوجدان وصل مطلوب و مشاہدہ او کمال در مرتبہ ولایت اخص کہ تعبیر ازان قبلتنا الروحانی قدس سرہ بولایت علیا کردہ است آن ولایت ملاء الاعلی ست و ولایت خاص الخواص کہ تعبیر ازان جدنا الروحانی بولایت کبری نمودہ است بفصل و یاس و فقدان و نایافت است و تفاوت درین ہر دو ولایت انست کہ در ولایت اخص محض نایافت مطلوب ست و در ولایت خاص الخواص معرفت حقیقت آن نایافت مقصود و عدم یافت و عجز از معرفت او تعالی بعلم حضوری حصول معلوم و معرفت است کما قال راس الصدیقین رضی اللہ تعالی عنہ العجز عن درک الادراک ادراک و این معنی بالاصالہ در معرفت ولایت انبیا علیہم الصلوة والسلام واقع است و ہرگاہ نسبت نایافت قوة گیرد باین معنی کہ بجای شہود یقین صادق بغیب حقیقی متحقق گردد و ایمان بذات مسمی بیع بسیط ظہور شہودی میسر و از توجہ متوجہ الیہ ہیچ در نظر او نماند از کمالات ولایت اخص بہرہ ور گردد ازین نسبت ترقی نماید و جہت ترقی ازان شغل جزء لایتجزی فرمودہ اند و طریق او آنست کہ از مرتبہ جسمانیت خود نظر بر داشتہ بر اصل او کہ عناصر اند کما رد و خود را عین آن روحانیت داند ازان نظر بر داشتہ بر اصل او کہ نور اول است ناظر گردد و خود را دران مرتبہ انگارد و ہمین مرتبہ آخر مراتب مخلوقہ

ونہایت

خوانند و هرگاه فضل اخص الخواص ظهور فرماید مکشوف او
سازند که درین مرتبه هرچند حضور علم و وصول مرتبه صفات
بالاصاله است لا بالظلیه اما از دانستن علیم بعلم و سمیع بسمع
الی آخر الصفات بوی زائدیت صفات باذات می آید
پس درخواهد یافت که حق سبحانه و تعالی چنانچه بصفت علم
علیم بذات غیر از صفة علم ایضا علیم است و بغیر از صفت سمع
ایضا سمیع است الی آخره پس ذات با کمالات خود خود بخود
حاضر است نه بصفتی و شانی بلکه بوجدان محض که مظهر است
شان العلم را و این مظهر را خصوصیت با خفی است و این
حالت را حضور در حضور خوانند و همین حضور صرف بی علم
حضور و حضور علم است حضور در حضور است و این در مرتبه
وصول بکمالات نبوت است و همین است حق الیقین مرتبه
کمالات قرب نبوت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات
که بحضور صرف تعلق دارد و حق الیقین مرتبه ولایت انبیا
علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات متعلق بحضور علم
و علم حضوری است و حق الیقین مرتبه ولایت اولیا بحصول
مجهول الکیفیة تعلق دارد هرچند آن را بنابر جهالت کیفیتش غیر
معلوم دانند اما معلوم است که معلوم الکیفیة است و در هر مرتبه
که سالک را وصول بحصول علم حصولی است بنابر ظلال معلومی
محصولی سالک آن مرتبه مسمی بمرتبه لدنی ظلی است و چون فوق
از آن ترقی نماید و بعلم حضوری و حضور علمی برسید بمرتبه علم

حضور

عارف که از خصوصیات خیالی حصولی فارغ گشته است وارد
خواهد گردید و درینجا بفنای خفی خلو متخیله حاصل خواهد شد و دخل خیال
و تصرف علم حصولی اصلا نخواهد ماند چه قبل ازین هرچند خلو متخیله حاصل
بود اما بفنای سر و تعلق خفی بظل صورت داشتند و چون سلسله
ظلال منتهی شد وصول بمرتبه اصل حاصل گشت من غیر توسط شیء
منها و درینجا عارف از دایره ظلال تمام خلاص یافت در دایره اصل
که اول مراتب ثلثه وجوب است که مرتبه کمالات است داخل گردد و علم
حضوری بحق سبحانه و تعالی بتوسط کمالات پیدا می نماید درین مرتبه
نفس حضور بحضرت ذات تعالی و تقدس خواهد یافت اما بواسطه
کمالات و صفات او سبحانه و تعالی و رای این صرف حضور بحضرت
حق سبحانه و تعالی امری دیگر مکشوف نگردد و هرگاه فضل خاص الخواص
که مرتبه ولایت انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات ظهور فرماید
دریابد که این علم حضور مرا بعلم عادی خیالی من که علم حصولی است
حاصل نیست بلکه بعلم حضوری حق است که ظاهر شده است
دریابد که حق سبحانه تعالی حی است بحیوة و قدیر بقدرت است
و مرید بارادت است و علیم بعلم است و سمیع بسمع الی غیر ذلک
من الصفات والافعال و ایضا بنظر کشف معلوم خواهد نمود که
هرجا که علم است ظهور علم الهی است و هرجا که سمع است ظهور سمع
الهی است و قس علیهما غیر ذلک من الصفات درین مرتبه جمله
صفات و افعال خود را از خود منتفی و فانی یافته بحق سبحانه و تعالی
منسوب و باقی خواهد یافت این مرتبه را حضور علم و وصول صفات

خواهند

سیوم قول صوفیه وجودیه که بعینیت صفات با ذات
قایل اند و این امر کشفی است استدلال را دران دخلی
نیست و محققین ایشان برانند که صفات حضرت حق
سبحانه تعالی موجود حقیقی خارجی اند و قدیم اند و قایم
بذات حق سبحانه تعالی اند و معرفت این معنی ازراه کشفی
درین طریقه بنوریه برین نمط است که یقین نماید که ذات
حضرت حق سبحانه تعالی علیم است بصفت علم و سمیع
است بصفت سمع و بصیر است بصفت بصر و قدیر است
بصفت قدرت الی غیر ذلک و در هر مظهری که علم و سمع
و بصر و قدرت و ارادت ظاهر است همه ظهور صفات
اوست تا که فعل خود را ظهور فعل حق سبحانه تعالی یابد این
مرتبه تجلی و ظهور علم است عارف درین مرتبه واصل
بذات است اما بواسطه صفات و واسطیت صفات در
میان است بوحدت صفاتی که بواسطه صفات حاصل
گردد متحقق و بوحدت حقیقی که در مرتبه ذات میسر گردد
متحقق نی و همین معنی مشعر است بزایدیت صفات
بر ذات و بنابران ترقی ازان لازم است و چون فضل
مرتبه اخص الخواص درکار گردد و شامل حال این عارف
شود معلوم او سازند که صفات بذاتها موجود نیستند
بذات واجب الوجوب موجود اند و ذات حق سبحانه
و تعالی بذاته موجود است پس نظر او بوحدت خالص بدون

مشرف شود که انجا وصول بغیر معلوم و غیر محصول است و این مرتبه مسمی بعلم لدنی اصلی است سوال در نسبت حضور در حضور رفعت یه زائدیت صفات بر ذات صورت میگیرد و منع زائدیت موهم اثبات عینیت صفات است باذات و آن قول معتزله است جواب در نسبت صفات با ذات سه اقوال است قول علماء و معتزله و مشایخ طریقت علماء سلف را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اکتفا بر قول لاهو ولاغیره است باین معنی که نسبت ذات عین صفات چنانچه معتزله وهم دارند و نه غیر صفات است و منفک ازان چنانچه منع عینیت وهم آن دارد بلکه ذات واجب تعالی موجود است بذات خود و صفات ایضا موجود اند قائم بذات تعالی و هر دو قدیم اند و چون علماء متاخرین شکر الله سعیهم بنظر در بین دیده اند که در قول مسطور در ظاهر نظر اجتماع ضدین و ارتفاع نقیضین لازم می آمد لهذا برای دفع وهم مذکور راه توسط اختیار نموده فرموده اند که معنی لاهو و لاغیره زائد غیر منفک است دویم مذهب معتزله و حکما است که صفات عین ذات اند بمعنی آنکه آنچه بر صفات مترتب میشود از ثمرات آن بر نفس ذات مترتب است و صفات محض اعتبارات ذات واجب تعالی اند و این قول از روی تحقیق بنفی صفات راجع و فقیر آن را در فتوحات غیبیه شرح عقاید صوفیه بوجه احسن بیان فرموده است

صفات با ذات در وہم نیاید فافہم و باللہ التوفیق و از ما ذکر دانستہ باشی
کہ نفی علم حصولی نہ باعتبار نفس مرتبہ علم عارفست بلکہ باعتبار خصوصیت
و کیفیت علم عادی خیالی حصولی ست فافہم و بر تو در حجاب و نقاب نماند
آنکہ علم و معرفت کہ بکمالات نبوت و وصول بآن درجہ تعلق دارد حضوری در
حضوریست بلی علم حضور اینقدر ہست کہ اہل کمالات نبوت کہ نصیبی از کمالات
نبوت دارند از کمال و معرفت بحضور علم از مرتبہ حضور صرف بالاصالہ بہ
تبعیت نبی خود اخذ میکنند اما مورد آن علم حضوری ست و دیگران بعلم
حصولی و علم حضوری اخذ مینمایند ہرچند آنرا حضور علم دانند و مجہول الکیفیتہ
یابند و تفاوت در سالکان دیگر این ست ہرچہ اہل ولایت اخص اند
در اخذ کمال و معرفت مرتبہ غیب الغیب تبعاً مناسبت باہل نبوت دارند
ہرچند مناسبت قلیل بل اقل باشد و اہل ولایت خاص الخواص بعلم حضوری
از مرتبہ حضور علم بالاصالہ میابند و اہل ولایت خاصہ بعلم حصولی از مرتبہ علم
حضوری تبعاً اخذ می نمایند و اہل ظل ولایت اولیا بکشف و الہام حصولی
بہرہ ور میگردند و ممتاز می شوند و باللہ التوفیق وصل درجات نبوت
چہار اند و ہمچنین درجات ولایت و علم لدنی بر دو نوع ست اما
درجات نبوت اول مرتبہ عام نبوت مطلق ست کہ بان نبی باشد دوم
مرتبہ خاص رسالت ست کہ بآن مرسل باشد سیوم مرتبہ اخص عزم مطلق
ست کہ بدان اولو العزم باشد و عزم مطلق ازان گفتہ شد کہ عزم این
صاحب دولتان در امور مامورہ و غیر مامورہ بر حسب رضاء امر ایزدی
واقع می شود بخلاف عزم غیر ایشان کہ از رخصت طرف عزیمت خواہد بود
چہارم مرتبہ خلافت اصالتست و این مرتبہ جامع ست مر مراتب ثلثہ مذکورہ را

توسط صفات بر ذات حق سبحانه و تعالی قرار گیرد
و در هر مظهری که مشاهده نماید و نظاره کند نظر او
بر تجلی ذات تعالی و تقدس افتد درین مرتبه از تفصیل
باجمال آید و از وحدت صفاتی ترقی نموده بوحدت
ذاتی انس گیرد و باین وحدت حقیقی اطمینان او
حاصل گردد و درین حالت شایبهٔ زایدیت صفات
بر ذات از نظر او مرتفع گردد و بحضور در حضور فایز گردد
و بنظر کشفی مشاهده نماید که ذات حق سبحانه و تعالی
بذاته علیم است نه بعلم و علم قابلیت ذات اوست
و بذاته سمیع است نه بسمع و سمع قابلیت ذات اوست
و همچنین صفات دیگر و نسبت صفات با ذات نسبت
بی کیف بر بی کیف است از روی بی کیف محض است و
نسبت عینیت و غیریت مفهوم الکیفیه است لهذا هر دو در
نظر مرتفع گردیدند و ایضاً وهم اجتماع ضدین مرتفع گشت زیرا که هر
دو امر مذکور در مرتبهٔ محسوس الکیف و معلوم الکیف لازم می آید
و مرتبهٔ ذات و صفات معلوم الکیف است ضدین را در ان مجالی
نیست پس منع زایدیت موجب اثبات عینیت نباشد و در اینجا
طریق معرفت لطیف‌تر از انست و آن اینست که ذات حق سبحانه تعالی
چنانچه بصفات کامل است قطع نظر از صفات ایضاً کامل است
و الا نقص لازم آید چون مشاهدهٔ نظر کشف عارف بران
حیثیت بر ذات قرار گیرد بمرتبهٔ حضور در حضور رسیده باشد عینیت

درین مرتبه وصول باصول است بامتیاز ظلال از اصول وکمال ولایت اولیاء تا
غوثیت است واکملیت آن بغوثیت جن وانس است واین نصیب خاصهٔ
حضرت محبوب سبحانی غوث الثقلین محیی الدین عبد القادر جیلانی است
که خود اهل کمالات ولایت انبیا بوده اند که فوق آن مرتبه در ولایت نیست و
کمال اهل ولایت انبیا و اولیاء است تا امامت است اهل کمالات این ولایت
امام است اگرچه خفی باشد و داخل ائمه اثنی عشر نباشد اما در جمیع اولیاء امت
تحت ائمه اثنی عشر همین امام است در هر عصری که باشد و جمیع اولیاء امت
تحت قدم او باشند و ازینست که حضرت غوث الثقلین فرموده اند قدمی
هٰذهٖ عَلیٰ رَقبۃِ کُلِّ وَلیِّ اللّٰہِ تنبیه کمال در کمالات نبوت مر غیر نبی را تا خلافت است
وصل هر مرتبهٔ ولایت مطلق را ظاهر است و باطن ثمرهٔ ظاهر تصرف بر خلق
است و ظهور صفت جلالیت در آن بیشتر و غالب تر و ثمرهٔ باطن قرب علم لحق است
سبحانه و ظهور صفت جمالی در آن زیاده تر حصول ظاهر ولایت عامه منوط
بعبادت ظاهری است بی شرط جمعیت قلبی و حصول ولایت عامه مربوط بعلم کسبی است
بی حصول بهره از علم لدنی و حصول ظاهر ولایت خاصه منوط بعبادت و ریاضت
ظاهر است بصورت تجرید اگرچه این تجرید در باطن هم باشد اما بشرط جمعیت
قلبی و حصول باطن ولایت خاصه منوط بعلم لدنی است اگرچه این علم لدنی ظلی بود
بعبادت و ریاضت باطن است که آن خلوص اخلاص و ترک هوست بصورت
تفرید اگرچه این تفرید باطن از جمیع خواستها متفرد باشد خواه خواست دنیوی و
خواه اخروی و حصول ظاهر ولایت خاص الخاص منوط بعبادت و ریاضت و
مجاهده با شرایط کامله است بحقیقت تجرید و حصول باطن این ولایت مربوط است
بحاضر بودن بحضرت غیر معلوم بعلم معدوم الکیفیت است بعلم لدنی اصلی است

و این مرتبه اخص خواص است در مراتب نبوت و اصالةً مخصوص است
بحضرت خاتم الانبیا که اخص الخواص الممکنات است و حقیقت این خلافت
بحقیقت خلت محبوبی است که خاصه حضرت حبیب رب العالمین آمده است
صلی الله علیه و آله وسلم نه خلت محبی و در اولیاء صحابه بحسب اولیت ازین مرتبه
شریفه نصیب حضرت صدیق اکبر است و اولیاء دیگر ازین امت مرحومه
چون از مرتبهٔ قطبیت و غوثیت و امامت عبور نموده بمرتبه خلافت ملحق
می شوند و از کمالات آن بهره می یابند اما بطریق خفی نه بطریق جلی چه بعد از
خلفاء اربعه تا مهدی موعود الحاق بطریق جلی میسر نخواهد شد و مرتبه
خلافت از جهت عموم ظاهر بادشاهان دنیا را شامل است اما درجات
ولایت اول مرتبه ولایت عامه است که ظل ولایت اخص است که ولایت
ملاء الاعلی که حضرت قبلهٔ روحانی ما آن را ابو لایت علیا می نامند نصیب عامهٔ
مومنان است که بدان اولیاء عام باشند بسبب متابعت و علم تقلیدی
و علم کسبی و ظهور نور ایمانی و یقینی دویم مرتبه ولایت خاصه که ظل ولایت
خاص الخواص است که ولایت انبیا است علیهم الصلوة والسلام که نصیب
مومنان خاص است که اولیاء امت اند بعد از علم حصولی قلبی مطلق در
معرفت ذات و صفات رب تعالی و این اول مرتبه است از علم لدنی
ظلی با این علم حصولی حصول بمراتب ظلال است سیوم مرتبهٔ ولایت اخص
است که ولایت ملاء الاعلی است که چهار ملک مقرب اند که ظل نبوت
انبیا است و این مرتبه نصیب ملاء الاعلی است چهارم مرتبهٔ ولایت
خاص الخواص است که ولایت انبیا است کمالات این ولایت اصالةً مخصوص
بانبیا اند و بالمتابعه دیگران ایضاً بهره است این مرتبه علم لدنی اصلی است

با خدا تعالی بودن است مجمل با شفاعت احوال دینی و دنیوی خلایق و در قطبیت ایضا علی الدوام با خدا تعالی بودن است اما مجمل با مهام دینی و دنیوی خلایق و آنها که اهل امامت و قطبیت اند گویا برای خلایق اند و آنها که اهل خلافت و غوثیت اند با خلایق و معلوم می شود که چنانکه قطب الارشاد در جمیع ازمنه واقع نیست همچنین از وقوع غوث هم بعض ازمنه خالی باشند و بقطب افراد هم هیچ هم زمانه تعلق ندارد و اما در هر زمانه که باشد از برکات او افاضه خفیه بر عالمیان واقع است و از قطب اوتاد و قطب مدار هیچ عصری و زمانی خالی نباشد و اهل کمالات این مراتب ناظر و عارف این مراتب است و مع ذلک اگر منصب این مراتب هم داشته باشد که از کاملیت باکملیت و تکمیل رسیده باشد که آن غوث زمان یا قطب الاقطاب. دوران است هم حامل را این مراتب است و هم ناظر و عارف کمالات این مراتب و بسا است که عارف کمالات این مراتب خود را صاحب این مراتب نداند و گمان برد که هنوز بکمالات این مراتب مشرف نشده ام و بمنصب آن ممتاز نگردیده ام و باید دانست انکه ظهور ولایت انبیا علیهم الصلوٰة والسلام بر وجه اتم در حضرت علی کرم الله وجهه معلوم میگردد و بعد ازان در حضرت فاطمة الزهرا و حضرت حسنین و در اصحاب دیگر ایضا علی حسب مراتبهم و اختلاف درجاتهم رضوان الله علیهم اجمعین و بعد ازان در حضرت غوث الثقلین محیی الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالی عنه و بعد ازان در دیگری اگرچه ظهور نموده است بتوسط اوست اما وجود این مراتب در کمال غوثیت نمانده بلکه با امامت رسیده باشد یا بخلافت یا بکمالات این هر دو مرتبه و جناب حضرت غوث الثقلین با وجود مرتبه ولایت انبیا علیهم الصلوٰة والسلام غوثیت بر ثقلین دارند و این معامله دیگری را میسر نیست و ازینجاست که فرموده اند

بحقیقت بقرب عبدیت بخلو متخیله خالص و افضل منتهی حقیقی همانست که بعلم
بالله سبحانه اکمل باشد اگرچه مراتب دیگر مثل قطبیت کامل و غوثیت اکمل دیگری
برزی مزیتی داشته باشد چه در جمیع علوم و مراتب مرتبه علم بالله و کمال خلت
اصلی با و تعالی افضل و اقربست چه اسم حبیب بر غیر اهل خلت محبوبی که باین
اعتبار حضرت محمد رسول الله حبیب الله صلی الله علیه و آله وسلم شده است اطلاق
نیافته و این مرتبه کمالات باطن و لایت حبیب الله بکمال نهایت علم بالله تعالی و
بکمال علم بحقایق نیستی اشیا در او تمامست میسر میگردد پس فضیلت حقیقی مر اهل باطن
این ولایت راست و شرف صوری مر اهل ظاهر این ولایت را درین موطن فقر
حقیقی تبعاً و طفیلاً میسر گردد و ست الفقر فخری که گفته اند یافته شود و صل باید
دانست انکه غوثیت فوق قطبیت ارشاد و قطبیت مدارست و فوق قطبیت
افرادست و بالاتر قطبیت اوتاد و تحت امامت است و فرود تر خلافت است
هرچند مناسبت با امامت و در امامت ظهور کمالات احمدیه است و در خلافت
ظهور کمالات محمدیه علی صاحبها افضل الصلوات و التسلیمات و فرق در اهل کمالات غوثیت
و خلافت در علم بالله آنست که در هر مرتبه غوثیت توجه و متوجه بعلم معرفت
حضرت حقتعالی در رنگ متوجه الیه بیچون می نماید و در مرتبه خلافت نفس توجه
معدوم است بعلم بالله و بجای توجه بعلم ازلی حاضر است پس درین مرتبه عالم
حق است خود بخود و هیچ نیست نه محصول و نه مجهول حضور صرفست چه حق
تعالی خود بخود علیم است و ازین علم زیاده از صفت حضور صرف بیان نتوان کرد چه
آن حضرت مطلق بی کیف است ذاتاً و صفتاً اینقدر توان گفت که بکمال بیکیفی
با جمیع کمالات خود بخود حاضر است درین جانب معلوم مجهول الکیفیه و غیر مجهول
الکیفیه را مساغ نیست و فرق در غوثیت و قطبیت آنست که در غوثیت علی الدوام

با قیه تمام

و قطب اقطاب افراد زیر قدم حضرت صدیق اکبر است و آن شش دیگر از قطاب
او تاد ستّه که پایان تر از آن هر چهار اند و فایق تر از همه اقطاب دیگر اند زیر
قدم آن ستّه از عشرهٔ مبشره اند و امام در اولیاء امت نایب مناب حضرت
امیر المؤمنین علی اند کرم الله وجهه و خلیفه نایب مناب و هم در زیر حضرت
فاروق اند رضی الله تعالی عنه قطبیت ظل امامت است و غوثیت ظل خلافت
و امامت ظل ولایت احمدی است و خلافت ظل نبوت محمدی است علیه الصلوة
والسلام و صاحب منصب امامت برای استفادهٔ خلق امام خلق است
سوی حضرت حق تعالی جل مجده و صاحب منصب خلافت خلیفه خالق است
سوی خلق برای افاده و اکثر اقطاب را تعلق بحضرت امیر بیشتر است تعلق زیر
قدمی و همچنین غوث را بحضرت فاروق است و بحضرت علی رضی الله تعالی
عنهما ایضاً باشد چه اولی کمالات قطبیت نمی باشد اما در شخصی واحد اگر هر دو
جانب غوثیت و قطبیت برابر باشند زیر قدمی حضرت علی کرم الله وجهه بیشتر
است و اگر جانب غوثیت غالب بود زیر قدمی حضرت فاروق زیاده تر
و آن عزیز اکمل ما در العصر سلطان خلیفه است که قطب الاقطاب افراد ما نایب
مناب اوست و او خود از کمالات قطبیت و غوثیت گذشته بفردیت
و قطبیت اصلی رسیده است و از کمالات حضرت اویس قرنی مستفید است
و فوق جمیع اقطاب و اوتاد و مدار و ارشاد و افراد که قطب الاقطاب گفته
اند همین سلطان خلیفه را توان گفت و آن عزیز اکمل است که منتهای همتش
قطع نظر از کمالات قطبیت و غوثیت مرتبهٔ خاص فردیت و قطبیت و خلت
اصلی حقیقی بود باصالت تبعی نه بظلیت ظلی و چون بعد از نصیب امامت و
خلافت بمرتبهٔ خلت رسد اگر طفیل بود این زمان عزیز کاملتر نادر العصر در مرتبه

أَفَلَتْ شُمُوسُ الأَوَّلِينَ وَشَمْسُنَا ۔ أَبَداً عَلَى الأُفُقِ العُلَى لاَ تَغْرُبُ

و قطب الاقطاب مدار که کار و بار زمانه باو تعلق دارد و در هر عصر بمطلق
ولایت خاصه و بظاهر ولایت خاص الخواص نایب مناب حضرت غوث
الثقلین است رضی الله تعالی عنه بلکه هر دو قطب الاقطاب دیگر هم که قطب
الاقطاب اوتاد و قطب الاقطاب افراد باشند نایب مناب حضرت غوث
اند و دیگر همه اقطاب ارشاد و مدار و اوتاد و افراد که هزاران توانند بود و
در هر زمانه نایب مناب آن هر چهار قطب الاقطاب علی حسب اختلاف
درجاتهم و غوث ازین چهار فایق است و او گویا وزیر است و مدار الهام
و در انجاح مرام گویا مطلق التوسط است و آن هر چهار گویا ارکان دولت
اند و گویا ایشان نیز مطلق العنان اند امور دینیه و دنیویه تصرف و برکات
ایشان جاری است و هر چهار قطب الاقطاب اوتاد و مدار و ارشاد و
افراد چنانکه بواسطه نیابت حضرت غوث الثقلین قدس سره نایب است
نسبت زیر قدمی اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ایضاً ثابت
است و ستعلم مما سنذکر ذلک علی بصیرة و جمیع اقطاب را
خصوصاً قطب الاقطاب اوتاد را و خاص تر قطب الاقطاب افراد را
مناسبت صفات بکمالات امام بیشتر معلوم می شود چنانکه مناسبت قطب
الاقطاب ارشاد و مدار بکمالات خلیفه بیشتر است و قطب الاقطاب
ارشاد و مدار زیر قدم حضرت علی اند و هم زیر قدم حضرت فاروق اند رضی الله
عنهما و بهره از علم قلب نبی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در قطب
الاقطاب ارشاد بیشتر است و بهره از حکمت او صلی الله علیه و آله و سلم در قطب مدار
زیاده تر است و قطب اقطاب اوتاد زیر قدم حضرت عثمان است رضی الله عنه

و قطب اقطاب

یابد اثر ابار دهد فیضی نه احدی را بی وساطت این عزیز از دولت اندرونی

نصیبی نه و جای بجای اقطاب دیگر که تابع این قطب اقطاب ارشاد اند بر حسب

قطبیت خود بر سالکان هر قریه و هر شهر و یا هر اقلیم علی هذا القیاس حکم این در بانی

دارند و آن عزیز سر حلقه شان و داخل مجلس اندرونی آن درجه است بفرقه اصالت

و تبعیت و مجلس اندرونی عبارت از مرتبهٔ ولایت انبیاست علیهم الصلوة

والسلام و این خدمت که قطب اقطاب ارشاد از صاحب مجلس علیه الصلوة

والسلام بالاصالة بان مخصوص ست از تابعان او از راه تبعیت و تبعیت التبعیة

ایضاً بسیار جاری و این کار از ارواح این اشخاص می آید در بعضی وسیله روح

ارشاد و بعضی را علم از این حقیقت خود باشد و بعضی را نه و حضرت قبله روحانی

المجدد للالف الثانی قدس سره فرموده اند که صاحب منصب البته صاحب

علم است و آنکه کمال آن دارد و منصب ندارد لازم نیست که از ارباب علم بوده

باشد و از خدمات خود مطلع و باز فرموده اند که چون تبعیت کمالات مقام

نبوت را تمام کنند بعضی از ایشان را بمنصب امامت سرافراز مینمایند و بعضی را

بمجرد حصول آن کمالات اکتفا می فرمایند این هر دو بزرگ در نفس حصول آن

کمالات برابر اند تفاوت در منصب و عدم منصب است و در اموری که تعلق با آن

منصب دارند و چون تابعان کمل کمالات ولایت نبوت را تمام کنند بعضی را

بمنصب خلافت مشرف میسازند و بعضی را بمجرد حصول آن کمال اکتفا می نمایند چنانچه

بالا گذشت این هر دو منصب تعلق بکمالات اصلیه دارند و در کمالات ظلیه

مناسب منصب امامت منصب قطب ارشاد است و مناسب منصب خلافت

منصب قطب مدار گویا این هر دو مقام که در تحت اند ظلال آن هر دو مقام

اند که در فوق اند و غوث نزد شیخ محی الدین ابن العربی همان قطب مدار است

کمال سلوک پسردی خاص حضرت اویس قرنی بود از حیثیت آنکه او را بخصوص
سری قطع همت از تمامی علایق جسمانی و روحانی حاصل گردیده است و در مرتبه
کمال منصب نایب مناب حضرت صدیق اکبر بود و زیر قدم حضرت حبیب حق
احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بوده باشند و هر کدام اقطاب را
برحسب قطبیت کاری و خدمتی و شانی است مثلا قطبیت مدار است
بعضی را قطبیت بر یک قریه است و بعضی را بر دو قریه و بعضی را بر سه قریه و
بعضی بر یک شهر و یا دو شهر و بعضی را بر سه شهر و بعضی را بر یک اقلیم و
بعضی را ازیاده و قطبیت قطب الاقطاب این مرتبه مذکوره که فوق جمیع
مراتب است که سلطان خلیفه گفته شد بر هفت اقلیم است و لازم نیست که
جمیع اقطاب را علم بر کمالات و منصب خود باشد بخلاف چهار اقطاب
مذکوره را که البته در نظر می آید و بعضی کسان از کمالات این مراتب بهره یاب
شده باشند و بمنصب آن مخصوص نشده باشند و گمان برده باشند که بآن
منصب مخصوص گشته ایم و حقیقت قطب ارشاد و قطب اقطاب ارشاد
برین وجه است که ارشاد بر دو نوع است یکی عام دویم خاص ارشاد عام بر
ظل ولایت اولیا واقع می شود و بر اکثر کمالات نفس ولایت اولیا ایضاً
واقع است و صاحب این مرتبه قطب ارشاد است و ارشاد خاص بر بعضی
کمالات کامله ولایت اولیا واقع می شود اما خاص بکمالات ولایت انبیا نیست
و صاحب این مرتبه قطب اقطاب ارشاد است و صاحبی این مرتبه فی الحقیقه
بحکم حضرت سر الله الاعظم علیه افضل صلوات الله وتسلیماته وطفیلاً
زیر قدم حضرت علی کرم الله وجهه مفوض باین قطب اقطاب ارشاد است مدمی سر
و ماموراست بآنکه هر که را مستقیم بر شریعت محمدی علی صاحبها الصلوات والتسلیمات

چنین از اولیای کرام و عرفای عظام اند که عروج را بر نزول مقدم داشته از نزول
تحاشی نموده صدای اشتهی عدم ما لا اعود ابدا در داده اند و محو و
اضمحلال و عدم عود بشریت اختیار نموده بزبان بدین ترانه مترنم اند بیت
ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش است ✻ ترسم ای دوست که بادی ببرد
ناگاه هستم و این طایفه باین خواهش طالب نقصان قادح نیستند اگرچه
مرتبه نزول مقام وارثان حضرت انبیا است علی نبینا و علیهم الصلوات و
التسلیمات و اولیا را بعد از کمال عروج از آن مرتبه بهره داده برای تکمیل ناقصان
نیابة عنهم در عالم فرستند اما باوجود آن مشارب اهل الله متفاوت اند و
استعداد متنوع برخی را نصیبی از مقام انبیا داده اند مناسب آنها فرموده مرجوع سازد
و این هجر از وصل خوشتر است بیت هجری که بود مراد محبوب ✻ از وصل هزار
بار خوشتر ✻ و بعضی را از هستی خود تهی ساخته در مطالعه جمال انداخته اند و روی
ایشان را از کوی خود بیرون نیارند و از خود بخود ساعتی نگذارند و اکثر اولیای
کرام که در جبال و صحرا روزگار بسر میبرند و با احدی از بنی نوع انسان الفتی ندارند
از همین قبیله اولیای غیر مرجوعین اند امام یافعی رحمه الله در کتاب روضة
الریاحین اکثر احوال نقل میفرمایند در خمول و گمنامی بحدی رسیده اند که اسامی اکثر
آنها بتصحیح نرسیده و بعنوان عن بعض الصالحین و امثال ذلک تعبیر فرموده و
از طریقی که از آن طریق بحق رسیده اند اثری نگذاشته اند و احدی از اهل
تواریخ و فقر در نیافته که سلوک ایشان بچه سان بوده و درس آنها بچه دستور
هزار قافله پی در پی است در ره عشق ✻ عجب تر آنکه پی یک رونده پیدا نیست
و قاصری فهم نکند که هر که در مقام نزول ارشاد میکند از اولیای غیر مرجوع افضل
باشد زیرا که معامله ارشاد بمناسبت وابسته است تواند بود که نزول بمقدار

نزد او غوثیت منصب علیحده نیست از منصب قطبیت و آنچه معتقد حضرت
جد روحانی ماست قدس الله تعالی سره الاقدس آنست که غوث غیر قطب مدار است
بلکه ممد و معاون روزگار اوست قطب مدار در بعضی امور مدد از وی خواهد و در
نصب مناصب ابدال نیز او را دخل است و قطب را باعتبار اعوان و انصار قطب
الاقطاب نیز گویند چه اعوان و انصار قطب اقطاب حکمی اند ازینجاست که
صاحب فتوحات مکیه می نویسد که مَا مِنْ قَرْيَةٍ مُؤْمِنَةٍ كَانَتْ اَوْ
كَافِرَةٍ اِلَّا وَفِيْهَا قُطْبٌ و فرموده اند که قیومیت در یک عصر متعدد نیست
بهمان صاحب دولت مخصوص است و در عهد صاحب نسبت قیومیت قطب مدار
غیر اوست و قطب ارشاد غیر او نیست و اقطاب ازین قبیل اجزاء او اند اگر
در عهد او باشند گنجایی دارد بلکه واقع است و او بمنزلهٔ کلی است و اینها از نور او
فیض میگیرند و فرموده اند در مراتب عروج مقام فردیت بر مقام ارشاد تفوق
دارد و ارشاد چونکه متضمن عروج و متضمن نزول است بر فردیت مزیت دارد چه
در فردیت همین عروج در وی بحق است تعالی و نزول در وی بخلق که مقام دعوت
تکمیل است ندارد و جمع در کمال فردیت و قطبیت کبریت احمر است و فرموده اند
و بعض نوشته اند که اقطاب را تجلی ذات و درین مجال سخن است چه قطب
محمدی المشرب است و محمدیان را تجلی صفات است و افراد را تجلی ذات است تقدیر
هست که درین تجلی تفاوتی است قربی که افراد شود که از قطب ابدال مراد
داشته باشند که زیر قدم اسرافیل است نه بر قدم محمدیان باید دانست که حالات
اهل الله متنوع اند و مقامات و مناصب آنها مختلف بنابران بعضی فرود نیایند
و نزول نکنند و فرود نیامدن و نزول مستلزم غلبهٔ عروج است که عبارت از
مشاهده حق است بی رویت خلق و بودن با وست بی مزاحمت اغیار و

بحیثی

مجدد الف ثانی قدس سرنا الله بسره الاقدس در مکتوب دویست و
شانزدهم آورده که تا مدتها بخاطر می خلید که اولیاء کمل این امت بسیار گذشته
اند اما انقدر خوارق که از حضرت محی الدین عبد القادر جیلانی قدس الله سره
ظاهر گشته از هیچ کدام آنها بظهور نیافته آخر الامر حضرت حق سبحانه و تعالی
سر این معما را ظاهر ساخته و معلوم فرموده که عروج ایشان از اکثر اولیاء
بلندتر واقع شده است و در جانب نزول تا مقام روح فرود آمده اند که از
عالم اسباب بلندتر است انتهی و بعضی متاخرین برین کلام حضرت قبله روحانی
ما اعتراض نموده اند که ایشان نسبت تنقیص بحضرت غوث الثقلین قدسنا
الله بسره الاقدس کرده و حاشا و کلا که مراد ایشان نسبت تنقیص باشد
و ما اجوبه آن را در مکتوبی که بنام فضیلت پناه محمد فاضل بکری صدور یافته به بیان
ادنی کرده ایم آنجا باید دید باید دانست که واصلان این درجات را که اهل
مناصب باشند یا اهل درجات عامات است از علامات ولایت خاصه است
آنکه از اتباع هوا مجتنب شود و از علامات ولایت خاصه است نسبت حصول
و شهود و وصول بمطلوب و از علامات ولایت اخص است نسبت یقین
صدق و ایمان بالغیب الحقیقی بالورائیة و از علامات ولایت خاص الخواص
است وصول بکمالات بعلم حضوری و وصول بصفات بحضور علم و از علامات
مرتبه قرب نبوت که مرتبه اخص الخواص است نسبت حضور در حضور است از اینجا
وصول بذات است بحسب درجات اربعه نبوت و اعلاء آن درجات مخصوص
بحضرت رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم و از علامات بدایت از خود فانی
شدن و خالی گشتن از فعل خود باراده حق تا هر چه اراده کنند باراده حقتعالی
کنند و از همین جهت که اراده ایشان در اراده حق تعالی فانی گشت ایشان را

عروج خود که از عروج آن غیر مرجوع پنجاه ساله راه فروتر باشد نموده
افادهٔ طالبان راه حق نماید و حضرت قبلهٔ روحانی فرموده اند که بسا است
که از متوسطان این راه آن قدر افادهٔ طالبان بوقوع آید که از منتهیان
غیر مرجوع میسر نشود زیرا که متوسطان بیشتر مناسبت دارند بمبتدیان
از منتهیان غیر مرجوع متوسط را چه یارا که دم از قرب منتهی زند فضلی که من
حیث الافاده والارشاد این بیچاره دارد داخل فضل جزئی است که از اعتبار
ساقط است هر هر پیشه حایک و حجام بر سلطان ذی شان بهنری امتیاز
دارد اما نسبت بدرجهٔ سلطان آن از اعتباری نیست و ازین بیان واضح
گردید که اگر حکم بنقصان یکی در مقام نزول بلکه انتفای آن مطلقا کرده شود
مفضولیت او از اهل ارشاد لازم نمی آید و زیادتی ارشاد در یکی مستلزم
زیادتی قرب نیست تواند که قرب دیگر که جهت بی مناسبتی خلق ارشاد ازو
صورت نبندد زیاده باشد بلکه تکمیل آن غیر مرجوع را نسبت بتکمیل این متوسط
نمی توان کرد اما بسبب عارضهٔ نقص تکمیل و ارشاد ظهوری نمی یابد پس او را
غیر مکمل مطلق گفتن هم داخل جرأت است حضرت ایشان قدس سره
در احوال خواجه محمد پارسا فرموده اند که از راه فردیت بغیب هویت
اتصال پیدا کرده بودند غلبهٔ نسبت که بسبب بی مناسبتی است بعالم مانع
تکمیل و ارشاد تام ایشان بوده والا مقام تکمیل بر وجه اتم ایشان را حاصل
بوده انتهی و باید دانست که بعضی کسان باشند که عروج ایشان بس بلندتر
باشد و نزول ایشان بس پایان تر بعالم خلق و بعضی کسان با وجود عروج
بلندتر نزول ایشان تا عالم ارواح این کسان را خوارق عادات زیاده تر
باشد بخلاف اول چه اول نظر بر اسباب دارد و ثانی بعدم اسباب حضرت

بالاصاله نصیب حضرت خاتمیت است و نصیب خاص ازان گرفته اند
و رسیدن بوصول نظر نظاره بدین است ایضا باید دانست که اولیا بر دو نوع
اند مستورین و ظاهرین اصحاب مناصب چون بدلا و اقطاب و غوث
نحو ذلک مستورین اند این طایفه را طی زمین و رفتن بر آب و هوا است
از چشم مردم پوشیده باشند و مجتمع شوند در جای تنگ مملو از اهل
شهادت و سایه ایشان مرئی نشود و آواز بلند قرآن خوانند و گریه و
بجا میکنند و اگر آواز ایشان اهل شهادت بشنوند اما هیچکس ایشان را
نشناسد و گویند سکونت حضرت خضر و حضرت الیاس در ایشان است
و تقلیب حجر بزر و نقره بطریق دوام یا اکثر با ایشان مخصوص است و اولیاء
ظاهرین نیز بر اصناف اند چه قطب الارشاد مطلق و قطب الارشاد
ناحیه و ابرار و عارفین و سالکین الی غیر ذلک بعض از ایشان تکمیل خود و
بعضی تکمیل دیگران مشغول اند خوارق ایشان فروتر از خوارق مستورین است
بلکه ظهور خوارق از ایشان بسبیل ندرت است اگر صادر گردد و خرق عادات
شرط صحت ولایت نیست و کشف صوری از ضروریات ولایت نیست چه
ظهور آن چنانچه از ولی صورت دارد از غیر ولی ایضا صورت میگیرد بخلاف
کشف معنوی که عبارت از فنا و بقا و خرق حجب است شرط ولایت است
و از کشف صوری اعلی است و این معنی جز ولی را حاصل نیست زیرا که این کشف
معنوی که عبارت از ظهور علم و معرفت الهی است که بذات و صفات و افعال
واجبی تعلق دارد و نزد خدای تعالی شرافت دارد و وراء طور عقل و خلاف عادت
است بندگان خاص خود را بآن ممتاز ساخته است و مخصوص باهل حق و ارباب
معرفت گردانیده بخلاف کشف صوری که تعلق باکوان دارد و درین کشف

معتاد

ابدال گویند واز علامات بدلیت است راضی شدن بفعل الهی واز علامات
بدلیت است نقل مکانی گفته اند که در اصطلاح قوم گاهی ازان تعبیر ببروز و کمون میرود
وآن حال ابدال است که ازیک جای بجای شوند واز جای دیگر سر برازند و در جای
اول شخصی ازروحانیات بصورت خود گذارند و لهذا سموا ابدالاً واین
تحقیق را در وجه تسمیه غیر از فتوحات در هیچ کتابی در نظر نیامده چنانچه
بالا در طریقه علیه قادریه ذکر نموده شده است واز علامات استعداد وصول
بدرجه قطبیت است انکه سالک خود را نوری یابد که تمام عالم ازان نور منور است
وآن نور در هر ذره از ذرات عالم ساریست چون نور آفتاب که تمام عالم
ازان منور است واز قطبیت است انکه سالک معامله فیض بخود وابسته یابد
خود را واسطه فیض یابد واز علامات قطبیت فردیت است دوام آگاهی به
بیچون صرف وآن نسبت در طریقه علیه قادریه دست میدهد اما بندرت چونکه
نسبت قطبیت فردیه است واین نسبت مجذوب سالک را خفیفه بهره از اجتبا
داشته باشد حاصل می شود نه دیگر را بخلاف جذبه واز علامات غوثیت است انکه
حاکم شود بر خلق ومتصرف شود در خلق بحکم حضرت حق تعالی شانه و توجه نسبت
واین توجه خاصه حضرت صدیق اکبر است و دیگران را طفیلاً واصل مقام قیومیت
معیت بالاصالة خاصه حضرت ابراهیم خلیل الله است واصل مقام قیومیت بالاصالة
مخصوص بحضرت خاتمیة است صلی الله علیه وآله وسلم ومعیتی که نصیب حضرت
ابراهیم است ظل آن قیومیت است که نصیب حضرت حبیب است وقیومیت که
نصیب حضرت صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه ظل معیتی است که بالاصالة نصیب
حضرت ابراهیم است علیه الصلوة والسلام وحضرت صدیق از دایره معیت که
اصل آن بالاصالة بنصیب حضرت خلیل است راهی بآن مرکز قیومیت برده اند

که بالاصالة

بعد ازان متوجه طالب گردد سیوم رفع مرض و طریق او انست که خود را مریض
تصور نماید که باین مرض مبتلا ام و جز این خطره دیگر را در دل راه ندهد تا که مرض سوی
او نقل کند بعده از حضرت حق شفا طلبیده چهارم افاضهٔ توبه و طریق او انست
که خود را عین عاصی و نفس او داند تا که در میان هر دو نفس اتصالی واقع شود پس
رجوع نموده بندامت آید و استغفار کند آن عاصی در عنقریب ایام بتوبه خواهد آمد
پنجم تصرف در دلهای مردم تا که او را دوست دارند یا در مدارک ایشان تا که
واقعات در مدارک شان متمثل گردند طریق او انست که بهمت تامه مصادم
نفس آن شخص گردد تا اتصال بنفس او پیدا آید پس صورت محبت یا واقعه را در
خیال تصور نموده متوجه گردد در وی حب تابش خواهد کرد و واقعه مراد را متمثل خواهد
گشت ششم اطلاع بر نسبت اهل الله و طریق او انست رو بروی او بنشیند
اگر در قید حیات است و نزد قبر او اگر مرده باشد و بخواند برای سرور روح او آیة
الکرسی و سورهٔ اخلاص دوازده بار و فارغ سازد نفس خود را از هر نسبت و
افضاء روح خود را بروح وی کند تا که اتصالی در وی حاصل آید بعد ازان بنفس خود
رجوع فرمایند هر چه در خود از نسبت و کیفیت یابد البته از ان شخص است هفتم
اشراف بر خواطر و طریق او انست نفس خود را از جمیع خواطر و احادیث فارغ ساخته
از نفس خود افاضه بر نفس وی کند تا که اتصال روی آرد پس هر چه قبل از انعکاس
خلجان خاطر ان ازان او ست هشتم کشف وقایع مستقبله و طریق او انست
خود را از جمیع آرزوها و چیزها پاک ساخته منتظر معرفت این واقعه باشد و خود را
در نظر بالا پرورش دهد تا که بملاء اعلی و سافل برسد پس خود را بایشان مجرد
سازد و زود بروی واقعه بهتف هاتفی یا در رؤیا یا در مبشره کشف گردد نهم دفع
بلیات و نوازل هوائیه و طریق او انست بصورة مثالیه صورة آن بلیه را تصور

محب محبوب

محق و مبطل مشترک و اهل استدراج را همین نوع حاصل می شود و همین نوع
نزد عوام معتبر است و در نظر شان معزز و محترم و کشف معنوی را از خوارق
نشمرند و این از کمال تجردی دلی عقلی است علمی که باحوال مخلوقات حاضر
یا غایب تعلق دارد و کدام شرافت در وی حاصل است بلکه این علم شایان
آن است که بجهل بدل کرده تا نسیان از مخلوقات و احوالات ایشان حاصل
گردد معرفت حضرت حق است که شرافت را شاید و کرامات را باید و واجب
الاحترام و اعزاز است و ایضا باید دانست آنکه خرق عادت اگر از نبی پیش از
نبوت صادر شود ارهاص خوانند و اگر بعد از دعوای نبوت و ظهور آن صادر
شود معجزه است و اگر از ولی صاحب عرفان در حالت سکر و استیلا یا در صحو
بلا دعا صادر شود کرامت است و اگر از مجنون و عوام مسلمین که از معرفت الٰهی اطلاع
ندارند صادر شود معونت است و اگر از کفار و فجار و فساق که مرتکب کبایر باشند
صادر شود استدراج گویند و اگر از اسباب ظهور کند سحر یا سیمیا است فصل
تصرفات در طریقه نقشبندیه بر انواع است و شرط این تصرفات و آنچه
جاری مجرای اینها است اتصال نفس مؤثر بنفس مؤثر فیه است و الهام بان نفس
است پس غیر از اصحاب تجرید از غواشی بدن کسی دیگر برین قادر نباشد اول
تصرف دریه و طریق او آنست که شیخ متوجه شود بنفس ناطقه خود بهمت تامهٔ قویه و در
نسبت خود مستغرق گشته این نسبت را بطالب نقل کند و بعضی باین توجه ذکر و
ضرب بر دل طالب نیز همراه کنند در حالت غیبت طالب صورت او را تصور نموده
توجه نماید دوم بهمت بمراد و طریق او آنست که جمع سازد همت خود را بمراد خود
و محکم سازد عزیمت را بصورت تمنی و طلب بکیفیتی که در دل سوای مراد خطرهٔ دیگر نماند
چنانچه تشنه جویان آب که هرگز در دل وی در حالت خواب و بیداری جز آب نمیماند

لا تنکروا الباطل فی طوره فانه من بعض ظهوراته و شک نیست که
حاصل گردد او را ذوق و نسبت و غالب شود آن نسبت و اگر مرتفع نگردد
بنفی و اثبات خفیه مشغول گردد با نفی و اثبات جهرا و داخل کند اسم
ذات را در قلب و مشغول گردد بذکر آن تا ملالت روی نیارد و اگر باشد
خطره متعلق باعمال مباح مانند خرید و فروخت مبادرت نماید بفعل آن تا خارج کند
آن را از دل تا که باشد آن خطره در نظر او مثل دشمن و اسباب تفرقه صحبت
است و تعلق باغیار و لهذا منع کرده اند از صحبت اغیار حافظ آداب معرفت
میفرماید سه نخست موعظه پیر وحدت این حرف است که از مصاحب ناجنس احتراز
کنید و دیگر درین باب حضرات عالیه قدست اسرارهم فرموده اند رباعی ذکر
با هر که نشستی و نشد جمع دلت و از تو نرمید صحبت آب و گلت زنهار
ازین قوم گریزان میباش ورنه نکند روح عزیزان بحلت و نفی ۳
خطره لازم است بر مرید خطره نفسانی و شیطانی و ملکی و اثبات خطره حقانی خواطر
واجب است بر وی پس گو باشد دایم مراقب خواطر خود نگذارد خطره را که بر دل او
بگذرد و مقصود آنست که باشد رعایت کننده وقت خود پس نیست هیچ چیز
عزیزتر از وقت فان الوقت سیف قاطع و اذا فات الوقت لا یتدارک
و لا ما فات منه و ممکن است حفظ اوقات بذکر و مراقبه و صلوة و تلاوت قرآن
و اکابر طریق اختیار نموده اند از جمله وظیفه قرآن در شب فاتحه و خاتمه سوره
بقره و اخلاص و معوذتین و از جمله وظیفه قرآن در روز سوره یس حضرت خواجه
علی رامیتنی فرموده اند چون سه قلوب بر امری متفق گردند حاصل میگردد آن
امر بفضل حق سبحانه و تعالی قلب قرآن و قلب عبد و قلب شب و اگر سوره یس در
تهجد خواند حاصل می شود آن معنی و از جمله وظایف صلوة صلوة تهجد و اشراق و

نموده بدفع آن بقوة مصادم گردد و همت خود را برین داشته بیالا تا ملا اعلی
وسافل و بایشان مجرد شود در اقرب اوقات آن بلیات دفع شوند فصل
در بیان طریق تربیت نسبت باطنی ایشان و حفظ اوقات طریق تربیت باطنی آن نسبت
که سالک چون اراده اشتغال بآن نسبت کند و در خیال آرد اول صورت شیخ مرشد
که آن نسبت از و یافته تا که بیاید اثر حرارت کیفیت معهوده نگهدارد و آن خیال را
و نفی نکند آنرا و توجه نماید بجمع همت با محافظت آن خیال بقلب حقیقی درین حالت
توجه میکند کیفیت سکر د لقمه میکند نفس را آن غیبت و سکر و هر بار که زیاده میگردد
و قوت میابد آن نسبت کم میگردد شعور او باین عالم و مسمی نموده اند این حالت را
بعدم و غیبت و چون برسد این حالت بحدی که نماند او را شعور بر غیر نام نهاده
اند این حالت را بفنا و اگر داخل شود درین اثنا تفرقه و وسوسه و قبض نفی
کند آنرا بتوجه بحقیقت قلب و اگر منتفی نگردد التجا نماید بصورة شیخ مرشد خود
تا که آن نسبت ظاهر گردد آن تفرقه و خواطر دفع خواهد شد و الا نه باب سرد
غسل کند و اگر باب سرد نتواند کرد بسبب عدم مساعده مزاج پس باب گرم
غسل کند پس در خلوت در آید و دوگانه بگذارد و استغفار کند بتضرع و استکانت
و توجه کند بحال خود و وقت خود و اگر نیابد وقت خود و مستمر گردد تفرقه بگوید
یا فعّال بدل لشد و بمدد و اگر باین نیز مرتفع نگردد بداند که این تفرقه از واست
تعالی شانه و فانی گردد در مفرق و مستغرق گردد در آن پس میگردد درین
هنگام در عین جمع و کم است که باقی ماند تفرقه باین ملاحظه و اگر باین نیز دفع
نگردد مشغول گردد بنفی و اثبات خفیه بملاحظه لا موجود الا الله پس مرتفع گردد
بعون الله و قوته زیرا که آن تفرقه چون موجودیست از موجودات هست
از ظهورات حق اگرچه باطل است گفته است حضرت شیخ ابویزید قدس سره

شروق شمس و بیاض شعاع آن و صلوٰة ضحی بآن چه گذارید ه می شود در
وقت رمضان در عرف عام و بعد از نماز بگوید اللّٰهم بك احاول
و بك اصاول و بك اقاتل رب اغفرلي و تب عليّ انك
انت التواب الغفور الرحيم صد بار بعده صلوٰة استخاره بگذارد
و آن طلب خیر است از حق سبحانه و تعالی و این مستحب و سنت است در
جمیع امور مهم دینی و مهم دنیوی فما خاب من استخار و این علامت
سعادت و رضا است در حضرت حق جل و علا و اصل در ان نماز و دعا ست
و گاهی نزد سرعت و ضرورة بلفظ دعا اکتفا می افتد و لیستخیر سبعاً
او ثلثا و هو ادناها ثم یمضی بما یسبق به قلبه و ینشرح
له صدره و آن دو رکعت است در اکثر روایات و در روایتی چهار
رکعت اند و بیان قرأت دران در طریقه قادریه گذشت و بعد ازان
چون او را مهم دنیوی باشد چنانچه اسباب معیشت شد بآن توجه نماید
با وجود حضور و یقظه و قد قال الله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة
و لا بیع عن ذکر الله و بگوید اللّٰهم کن وجهتي في کل جهة
و مقصدي في کل قصد و غایتي في سعیي و ملجائي و ملاذي
في کل شدة و هم و وکیلي في کل امر و تولني تولی محبة و
عنایة في کل حال و چون از مهمات دنیویه فارغ گردد وضو را جدید سازد
و در خلوت داخل شود و دل شیخ مرشد خود را حاضر نماید بعد ازان بوظیفه
از در مراقبه مشغول شود و چون وقت چاشت شد نماز ضحی را ادا سازد و
لا یصلیها المنافق و لا یحافظ علیها الا اواب و اقلها رکعتین
ثم ما شاء الی ان یستغرق الوقت کقیام اللیل تطوعا و بود عبد الله

استخاره و ضحی است و در صلوة تهجد رغایب و فضایل لا تعد و لا تحصی اند از
داب صالحین است و سنت جمیع انبیا و مرسلین است صلوة الله و سلامه علی
نبینا و علیهم اجمعین و آن دوازده رکعت اند اگر ممکن باشد بخواند در هر رکعت
یس و اگر نه در هشت رکعت در رکعت اولی تا و اجر کریم و در رکعت دویم
تا و هم مهتدون و در رکعت سیوم تا جمیع لدینا محضرون و در چهارم تا فی
فلک یسبحون و در پنجم تا الی اهلهم یرجعون و در ششم تا هذا صراط مستقیم
و در هفتم تا فهم لها مالکون و در هشتم تا باخر سوره و در باقی رکعات بخواند
در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص را سه بار و بود تلاوت قرآن
حضرت رسول اکرم و همچنین بود تلاوت صحابه رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین در نماز شب و بود حزب تلاوت او صلی الله علیه و آله و سلم هر شب بخوی
از سوره قاف تا آخر قرآن و احیانا تا آوست می نمودند بیک آیه تا صبح و بود اد
صلی الله علیه و آله و سلم را در صلوة شب اطوار مختلف و نمی گذارید تهجد را کم از
چهار رکعت و وقت تهجد ثلث آخر است از شب و نمی شوند کر بعد از خواب
زیرا که آن از تهجد است و چون از نماز فارغ گردد رو بقبله بجلسه صلوتیه تا بصبح
نشیند بمراقبه و ذکر مشغول گردد و اگر خواب برو غلبه نموده در خواب رود
و لکن قبل از صبح برخیزد و وضو سازد و دوگانه سنت در خانه ادا نماید و باستغفار
خفیه مشغول گردد چنانچه طریقه اهل این سلسله است و بمسجد روانه شود استغفار
کننده در طریق مسجد و چون نماز فرض ادا نماید در آنجا بوظیفه باطنی مشغول گردد
اگر جمعیت در آنجا حاصل باشد و الا نه بخانه بیاید بوظیفه مشغول شود تا که آفتاب
قدر یک نیزه یا دو نیزه مرتفع گردد بعده دوگانه نفل بالا ادا نماید و این کافی است
از سنت ضحی لکن خاص شده است اسم صلوة اشراق بانچه گذارده می شود در آن

مرزوق

الکافرون و معوذتین و آخر سورهٔ حشر و آخر سورهٔ بقره با حضور رو در
خواب رود در حالتی که بذکر و مراقبه مشغول باشد و پیش از خواب این
استغفار بخواند ۳ بار استغفر الله الذي لا اله الا هو
الحي القيوم و اتوب اليه این احوال احوال صوفی است که صاحب
شغل باشد نه صوفی که فارغ البال باشد و او را لازم است که مستغرق
و مستهلک در حق باشد فصل در اذکار طریقهٔ مشایخ چشتیه و
ایشان اصحاب امام طریقه خواجه معین الدین حسن چشتی اند و چشت قریه
شیوخ است رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفته اند برای ذکر شروط اند
بعضی ازان این است که مرید قبل از بیعت روزه دارد و بهتر برای روزه
داشتن روز پنجشنبه است و استغفار و درود ده بار گوید و نزد بعضی
سه روز روزه دارد و دران روز صد بار استغفار گوید و درود بر روح
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ده بار فرستد تا بصد پس غسل
کند یا مجرد وضو کند و نزد شیخ حاضر گردد و بعضی ازان رعایت ترتیب
ذکر است در انتقال از موضع بموضع و بعضی ازان اعتقاد کند که این ذکر که
شیخ با تلقین فرموده است معنعن از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
باو رسیده است و ما در پس او میرویم زود است که بطفیل ایشان بدولت
جمعیت برسیم و تا ابد در هیچ حال از ایشان رجوع نمیکنیم و بعضی ازان
سد حواس باطن و تعطیل آنها بذکر است تا که بر ظاهر و باطن غالب گردد
و بعضی ازان مداومت بذکر است شب و روز خصوصاً بعد از صلوات خمسه
جهراً و بعضی ازان جمع همت و فهم معنی است و این اعظم است در شرایط ذکر
و چون شیخ برای تلقین حاضر گردد شیخ او را بتجدید وضو امر فرماید و بگوید

بن غالب رحمه الله تعالی که میگذارید صلوة ضحی را صد رکعت و وارد شده
است در قراءة دران والشمس وضحیها و والضحی و آیة الکرسی و
قل یا ایها الکفرون و اخلاص و مشایخ نقشبندیه اختیار نموده ازان
سورهٔ اخلاص را سه بار در هر رکعت و بعد از نماز اگر طعام حاضر باشد
بخورد و اگر یاران او در ان خود بخورد احسن است والا نه با اهل و اولاد خود و مهما
امکن تنها نخورد پس قیلوله کند و چون آفتاب از کبد آسمان زایل گردد وضو
سازد در اول وقت ظهر برای نماز بجماعت حاضر شود و قبل از فرض چهار
رکعت ادا نماید بیک سلام و هو الارجح و قراءة را دران دراز نماید
پس بخواند دو سوره را از طوال مفصل و مئین و افضلها فی شدة الحر
و اول الزوال فانها ساعة تفتح فیها ابواب السماء ثم ان کان له
حاجة قضاها الی صلوة العصر بعده حاضر گردد بمسجد در اول
وقت و بگذارد نماز عصر را بجماعت و بعد از نماز در انجا نشسته بوظیفه
باطنی مشغول شود و این وقت را بقدر امکان ضایع نسازد و یحاسب
نفسه فیه و بعد از نماز مغرب شش رکعت ادا نماید و فقها باستحباب
این قایل اند و این ارجح است و در روایتی ده رکعت اند و در روایتی
بیست رکعت اند و در احیا وقت بنماز و تلاوت قرآن و مانند آن
از عبادت رغایب و فضایل اند و در مالا یعنی صرف ننماید و خواب درین
وقت نکند مگر بسبب ضرورتی و نیت صالحه مثل حضور قلب در قیام شب
و دران وقت باکل و شرب مشغول نگردد مگر صایم باشد پس بقدری
خورد که صلب و بان در عبادت قایم شود و حفظ ما بین عشایین نزد
قوم از اهم مهمات است و بعد از صلوة عشا بخواند در فراش قل یا ایها

الکافرون

لا موجود در ذکر شروط مذکوره مرعی دارد و اعظم آنها جمع همت و فهم معنی
است و باید که طعام بغایت کم بخورد تا زیان نیارد و این در جمیع طرق است
در اذکار جهریه و چیزی چرب خورده باشد تا دماغ او خلل نپذیر گردد و حضرت
مولینا تلقین باین سه اسم سمیع بصیر علیم کرده بودند که بطریق عروج
و نزول مشغول باشند ذکر اسما بطریق مسطور باین طریق است علیم بصیر
سمیع باز عروج کند همچنین عروج و نزول کرده باشند بعد ازان بپاس انفاس
مشغول گردد و طریق او آنست چون نفس خارج شود با خروج نفس لا اله
گوید و چون داخل شود با دخول آن الا الله گوید و در حالت خروج نفس محبت
غیر حق از دل خود بیرون کند و در حالت دخول اشارت بثبوت محبت
حق تعالی در دل نماید و در جمیع احوال رابطه قلبی شیخ دارد و محبت او را
از دل خارج نکند و صورت او را نصب العین دارد و چون باطن مرید بنور
اذکار منور گردد شیخ او را امر بمراقبه کند پس بگوید بزبان یا بدل تصور کند
الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی و چون او را
ملکه راسخه حاصل گردید بعده بزبان گوید یا بدل تصور کند الا انه بکل شیء
محیط تا حصول ملکه راسخه برین مشغول گردد بعده بزبان گوید یا بدل تصور
نماید انه حاضر وهو (الی الله) یشاهده (الی العبد) فصل مشایخ کرام رضی الله تعالی
عنهم فرموده اند هر که اراده دخول اربعین دارد بروی مراعات چند چیز
لازم است صوم علی الدوام و قیام کذلک و قلت طعام و کلام و منام و صحبت
مع الانام و مواظبت وضو در جمیع حالات در خواب و بیداری و ترک
الغفلة رأسا حتی تکون عنده من الحرام و ربط قلب بشیخ با رعایت این
آداب چون در خلوت در آید در حالت آوردن پای راست اعوذ بالله

استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیّوم و اتوب الیه
و اسأله التوبة سه بار و بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله سه بار
و سه بار درود فرستد بروح حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله و سلم
و افضل آنست که صد بار درود فرستد و بگوید یکبار یا جلیل من کل
جلیل و یا عزیز من کل عزیز و یا قدیم من کل قدیم خلصنا من
النار و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله سه بار بعد از آن
بگوید الله تعالی در کلام قدیمهٔ خود فرموده است فاذکروا الله قیاما و
قعودا و علی جنوبکم پس باید که در همه اوقات بیاد حق باید بود و
در حدیث صحیح وارد شده است اذکروا الله عند کل حجر و مدر
و وارد شده است ان تموت و لسانک رطب من ذکر الله
بعد از آن بگوید بدانکه لطیفهٔ قلبی تحت پستان چپ بدو انگشت است و آنرا
دو باب است یکی باب فوقانی است پس فتح آن بذکر جلی است و هرچه باب
تحتانی است پس فتح آن بذکر خفی است بعد از آن شیخ او را تلقین کند
اول شیخ سه بار بگوید و مرید بشنود بعده مرید سه بار بگوید و شیخ بشنود
طریق ذکر جلی این است جلسهٔ متربعه که در طریقهٔ علیه قادریه معلوم گشت یا
جلسهٔ صلوة رعایت داشته لا اله الا الله بشد و مد و قوت قلب
لفظ لا را از ناف کشیده بکتف راست رساند و اله را از ام دماغ و در حین
گفتن این اشارت کند بانکه محبت ما سوی الله از دل بیرون کرده پس
پشت انداختم پس نفس دیگر برگرفته بقوت و شدت الا الله بر دل زند
مبتدی در نفی ملاحظهٔ لا معبود کند و متوسط ملاحظهٔ لا مقصود و منتهی ملاحظهٔ

این است در شب چهارشنبه یا پنجشنبه یا جمعه دو رکعت نماز بگذارد در رکعت
اول بعد از فاتحه سوره اخلاص صد بار و در رکعت ثانی فاتحه صد بار و سوره
اخلاص یکبار و صد بار بگوید ای آسان کننده دشوارها و ای روشن کننده
تاریکیها و استغفر الله صد بار و درود بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم صد بار پس
بخواند خدا تعالی را بحضور دل و چون شب ثالث شود این فعل کرده سر
برهنه کند و آستین خود را در گردن اندازد و الله تعالی را پنجاه بار بخواند حاجت
انشاء الله دعای او مستجاب خواهد شد فصل در اذکار طریقه
شاذلیه که منسوبست بحضرت ابی الحسن علی بن محمد الشاذلی رحمه الله تعالی
اعمال این طریقه علیه ریاضات و زهد و مجاهده و کثرة صوم و تقلیل نوم است
و سکون این طایفه اکثر در صحراست و قبل از شروع در ذکر بگوید یا رب
انت الله یسر لنا علم لا اله الا الله سه بار یا یازده بار بعد از آن
اعوذ بالله من الشیطن الرجیم بگوید بقصد تلاوة بعد از آن بگوید فاعلم
انه لا اله الا الله و بگوید سبحان الله سی و سه بار و الحمد لله سی و
سه بار و لا اله الا الله و الله اکبر سی و سه بار بعد از آن بگوید
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن سوره فاتحه و سوره
اخلاص بار و اح مشایخ و کافه اهل اسلام بخواند پس هر دو دست بحضور دل
بردارد و بگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث هفتاد بار یا هفت بار
بعد از آن در ذکر نفی و اثبات شروع نماید و طریق آن بر دو نوع است نوع
اول باحضار معنا و بدل است هر بار که بزبان گوید لا اله الا الله بدل بگوید
لا معبود الا الله بعد از آن بزبان گوید لا اله الا الله و بدل بگوید لا
موجود الا الله پس بزبان گوید لا اله الا الله و بدل بگوید لا مشهود

من الشیطان الرجیم گوید و قل اعوذ برب الناس سه مرتبه و چون
پای جیب درآرد بگوید اللهم انت ولیی فی الدنیا والاخرة
کن لی کما کنت لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم وارزقنی
محبتك اللهم ارزقنی حبك واشغلنی بجمالك واجعلنی من
المخلصین اللهم امح نفسی بجذبات ذاتك یا انیس من لا
انیس له رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد
ازان بر مصلی بایستد و یازده بار بگوید انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین و
دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و در
ثانیه بعد از فاتحه آمن الرسول بعد از سلام بسجده رود و در دعا کوشش
نماید و پانصد مرتبه بگوید یا فتاح بعد ازان باذکار مذکوره و اشغال مشغول
گردد روزی از حضرت مولینا پرسیدم که بچه لباس در خلوت نشیند فرمودند
که جامه پاک غیر مخیط چنانچه ازار و ردا پوشیده بخلوت رود و باقی آداب
نیز بطریق فرمودند و سل برای دریافتن حال صاحب قبر فرموده اند
چون در مقبره درآید دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت سوره انا فتحنا
خواند بعد ازان روبروی میت نشسته سوره ملک خواند و تکبیر و تهلیل گوید
و یازده مرتبه سوره فاتحه خواند و به میت نزدیک شود و یازده بار بگوید یا
رب یا رب بعد ازان یا روح گویان ضرب بر آسمان کند و یا روح
الروح گویان ضرب بر دل زند تا که انشراح صدر و نور باطنی در وی تابد پس
منتظر باشد آنچه از صاحب قبر بروی فایض گردد و برای حصول مرادات و حل
مشکلات صلوة برپا می نمایند که مسمی بصلوة کن فیکون است طریق گذاردن او

اینست

وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وبعد از فراغ بمالد هر دو
دست خود را بر روی وختم کند بگفتن کلمهٔ تمجید سه بار وآن این است سُبْحَانَ
اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ واین ادعیه مذکوره بکثرت آن اگر میسر شود طالب را
فبها والا نه بگوید قبل از شروع در ذکر کلمهٔ تمجید سه بار بعد ازان بگوید استغفر
اللّٰهَ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَاَتُوبُ اِلَيْهِ وبگوید استغفر
اللّٰهَ مِنْ جَمِيعِ مَا كَرِهَ اللّٰهُ قَوْلًا وَفِعْلًا وَحَاضِرًا وَنَاظِرًا وبگوید سه بار
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدِنِ النَّبِيِّ الْاُمِّيِّ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ
وَبَارِكْ وَسَلِّمْ وبگوید سه بار يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ اَغِثْنِي وبگوید
سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْخَلَّاقِ الْفَعَّالِ هفت بار وبگوید در هفتم
بار اِنْ يَشَاْ يُذْهِبْكُمْ وَيَاْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ
بِعَزِيزٍ وبعد ازان در ذکر شروع کند و بعد از فراغ از ذکر بگوید اللّٰهُمَّ
اِنَّكَ قُلْتَ فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَقَدْ ذَكَرْنَاكَ عَلٰى قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا
وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْكُرْنَا عَلٰى قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ وَ
مَغْفِرَتِكَ وَافْتَحْ مَسَامِعَ قُلُوبِنَا لِذِكْرِكَ يَا خَيْرَ الذَّاكِرِينَ وَيَا اَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ وچون حاصل شد ذاکر را انس بذکر و رسوخ یافت معنی ذکر در
نفس و دل و صورت گرفت عمل بمقتضی معنی او و خواطر ردیه دور گشتند
گنجایش دارد که بمراقبه مشغول گردد و کسی که اراده کند صرف خواطر را پس بنهد
دست خود را بر دل وبگوید هفت بار سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْخَلَّاقِ
الْفَعَّالِ بعد ازان بگوید اِنْ يَشَاْ يُذْهِبْكُمْ وَيَاْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَمَا
ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ و آیات مراقبه را یاد گیرد و آن این آیات کریمه اند

الا الله نوع دویم آنکه ابتدا کند از تحت ناف بلا نافیه و ظاهر همزهٔ مکسوره
بحیثیتی که از فضای حلق گوید و فتحه دهد ها لا اله را بکشد لطیفه نیت کند با ان
نفی الهه باطله را پس به پیچه کردن خود را و نیت اثبات حق را بضرب اسم
جلاله بر جانب سینه را بالای پستان ظاهر کند کسرهٔ همزهٔ استثنا را و بکشد
بر لام اسم جلاله بر لطیفه و مداومت کند تا که دل منور گردد و بزرگان طریقت
گفته اند تنویر بچار چیز است یکی دوام ذکر حقتعالی و آن بذکر او تعالی دویم تلاوت
قرآن و عمل بر آن سیوم درود بر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
و اقتدا با او صلی الله علیه و آله و سلم چهارم ایثار با عدم منت می گوید این ضعیف
احقر الفقرا فضیلت ایثار نزد حنفیه در غیر عبادات است و هو المذهب عندنا
بعضی مشایخ گفته اند که مقصود از ذکر وصول است بحقیقت کلمهٔ توحید یه و نفی
ذکر اغیار قبل از ذکر و بعد از فراغ از ذکر این دعا بخواند الهی بجلال قدسک
وبجلال انسك وبنظرك الى اوليائك وبقربك الى اصفيائك
وبشوقك الى مشتاقيك وبمحبتك لطالبيك ان تنور قلوبنا بنور
معرفتك وتجعلنا من اهل حضورك حتى تيسر لنا سباحة بحار الانوار
وتهيئ لنا اخراج درر الاسرار اللهم شرفنا بمشاهدة جمالك وخلعة
وصالك وارزقنا نعمة لقائك واحشرنا في زمرة اوليائك اللهم
طهر عن محبة الدنيا قلوبنا وبصر عيوننا بعيوبنا اللهم زين
ظواهرنا بطاعتك وبواطننا بخشيتك وقلوبنا بمعرفتك اللهم
صغر الدنيا في اعيننا وعظم جلالك في قلوبنا ربنا اغفر لنا و
لاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين
آمنوا ربنا انك رؤف رحيم سبحان ربنا رب العزة عما يصفون

ف وجود عدلی و فضلی

و باقی اوست و این ذکر کاشف اسرارست و قوت اسرارست و شاید که
از وجود عدلی و فضلی سوال کنی که چیست این هردو میگویم قدوه اصحاب
این طریقه فرموده اند که وجود عدلی وجود ظلمانی است و وجود فضلی وجود
نورانی است عالم وجود فضلی بمنزله عالم علوی ست و عالم وجود عدلی بمنزله
عالم سفلی پس وجود مذموم عدلی و وجود محمود فضلی و عالم نفس و بشریت و
طبع مهاد و درکات است برای عالم عدل و عالم قلب و روح و سر معارج
و درجات برای عالم فضل پس عالم قلب معراج مریدین است و عالم روح
معراج صدیقین است و عالم سر معراج مرادین است و اگر خواهی بگوی عالم قلب
معراج اهل بدایت است و عالم روح معراج اهل توسط و عالم سر معراج
عارفین است فصل در اذکار طریقه خلوتیه که منسوب است بشیخ محمد خلوتی
رحمه الله تعالی وافاض علینا من برکاته اعمال این طریقه علیه تخلی از مجالسات
و رسوم و عادات است و اکتفا باقل آن که ذمه او از واجبات بران خلاص
شود چنانکه جماعت در مسجد خانه اگرچه با زنان باشد خصوصاً زنان که بیرون
نیایند بمساجد و جماعات و ترک کردن اسباب معاش و تردد نزد اهل دولت
و دوام خضوع و خشوع در جناب حق تعالی و اذکار این طریقه مثل طریقه علیه
قادریه است از نفی و اثبات و اسم ذات خصوصاً خفیه مگر آنکه این اسماء
اربعه که حق و حی و قیوم و قهار زاید اند بران طریق و ترقی از ذکری بذکری بعد از
ملکه است در اول و ثانی ثم و ثم باید دانست بعضی مشایخ طریقه علیه مذکوره

ف تفصیل نفس

گفته اند که نفس هفت اند اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه و راضیه و مرضیه و کامله
و ملکه مشایخ بنجارابرار انها اذکار هفتگانه وضع نموده اند تا مرتفع حجب نفسانیه
که از حجب نفوس سبعه حاصل شده اند و آن اذکار سبعه همان اند که مسطور

و هو معکم اینما کنتم اینما تولوا فثم وجه الله الم یعلم بان الله
یری ونحن اقرب الیه من حبل الورید والله بکل شیئ محیط و
فی انفسکم افلا تبصرون ولا یعزب عن ربک مثقال ذرة الآیة
امن هو قائم علی کل نفس بما کسبت فصل در اذکار طریقه عالیه
وآن بر سه نوع اند نوع اول نفی و اثبات دویم ذکر اسم ذات سیوم ذکر هو
وآن بر حسب منازل سالک اند که سه گانه اند عالم فنا و عالم جذبه و عالم قبض
پس ابتدا کند اول بذکر لا اله الا الله و مواظبت کند بران زیرا که مستولی
بر وی عالم وجود عدلی است وصفات ذمیمه او وخاصیت این کلمه علیه در
نفی محو است مادام که در عالم فنا محتاج تر است زیرا که غالب بر وی صفات
ذمیمه اند و چون مواظبت نماید بر نفی و اثبات نفی گردد وجود او و محو گردد
صفات ذمیمه او واین ذکر کاشف قلوب و قوت دلها است بعد از ان
مواظبت نماید بر ذکر اسم ذات زیرا که مستولی بر وی عالم وجود فضلی است
وصفات محموده او و خاصیت اسم مبارک الله در تقویه و تنزیه است
و سالک محتاج است باین هر دو و این ذکر کاشف ارواح است و قوت
آنها و چون سالک را این نعمت عظمی حاصل شود ترقی کند بذکر هو هو و فانی
گردد در هویت مطلقه حق و اختصاص عالم قبض بذکر هویت زیرا که چون
باین عالم واصل گردد میرود از وی کدورات صفات عدلیه او و میدرخشد
بر وی انوار صفات فضلیه وی و بپیوندد باو تصرف حضرت حق تعالی بغیر
واسطه و میگردد سالک معدوم نسبت بنفس خود و موجود نسبت بحق سبحانه
و تعالی فانی نسبت بنفس خود باقی نسبت بحق سبحانه و تعالی لهذا ذکر سالک
درین عالم هو هو گردانیده شده است زیرا که موجود حضرت حق تعالی است

عالم فنا و جذبه

ازخود منازعه ازجهت بقاء خبایا در زوایای آن و ملامت میکند خود را در ارتکاب
معاصی مسمی میگردد بلوامه و چون انتزاع یافت ازورک وریشه کراهت
ومستاصل کردید ومطمئنه شد یا قلب ساکن کردید تحت امر شرعی و
قیام نمود بر سبیل مداومت بر طاعات بحیثیتی که بترک آن راهی نیابد
ونماند دروی طلب شیی از معاصی ونقائص طبیعت وعادات موذیه
وقبایح آن مسمی میگردد بمطمئنه وهمین نفس مشار الیه است بقول حق تعالی

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ودخول نفس مطمئنه در عباد
صالحین که مضاف اند بحضرت خود سبحانه آن دخول اوست در زمرهٔ ارواح
مقربان درگاه که مرتکب عصیان نمیگردند وتجاوز از مامور نمی نمایند میکنند
آنچه بآن مامور اند ودخول او بسبب اتصاف اوست باوصاف معتکفان
حظیرهٔ قدس وبسبب تخلق ایشان است باخلاق مقربان فافهم وبالله
التوفیق فصل در اذکار طریقه شطاریه که منسوب بشیخ عبدالله شطاری
است ومسمی شد باین زیراکه هرگاه شیخ او را تلقین نفی واثبات نموده
گفت او را آیا غیر از الله چیزی هست که او را نفی کنم پس گفت تو شطار استی
واز این جهت مشهور بشطاریه گردید واین طریقه تخلق باخلاق رسول الله
است صلی الله علیه وآله وسلم واستدامت شهود وبقا بحیثیتی که در آنجا
فنا نباشد ولهذا اکتفا شده است که بدایت ایشان نهایت دیگران است
وطریق تلقین درین [illegible] آنست که مرشد کامل مر طالب صادق را فرماید
تا سه روز روزه دارد در هر روز کلمهٔ طیبه واستغفار دوازده هر یک
هزار بار بگوید وبعد از روز سیوم در آخر شب غسل کرده در خدمت مرشد

گردیده اند این قول ایشان که اثبات نفوس هفتگانه میکنند حشو است پس

می باید دانست آنکه از عظایم اصول مذاهب صوفیه در مسایل عالم شریعت و عالم

طریقت و حقیقت نیست که معرفت نفس انسانی است که آن مقصود شارع تعالی

است بخلق و بعث انبیا و کتب و رسل بآن و همون مخاطب است و نبی و مومن

و کافر و عاصی و آن جسمانی و مخلوق است از لطایف عناصر اربعه در عالم خلق و اکثر

گفته اند که آن مخلوق از خاک و آب . و منی است نزد همه مسلمانان و برین است اجماع

و سایر انبیا و امم ایشان از روی تحقیق معارض آنچه گفته آمدیم نیست چه منی خالی

از عنصر ناری و هوائی نیست چون این دانسته شد پس بدان بعضی از جهله صوفیه

متاخرین زعم کرده اند که در هر انسان هفت نفوس اند چنانچه ذکر یافت و بعضی

گفته اند در هر انسان سه نفوس اند اماره و لوامه و مطمئنه نفس اماره کافر است

از وی جز معاصی نمی آید و لوامه نادم میباشد بر معاصی و مطمئنه مومن است از وی جز

طاعات و خیرات نمی آید و این جهلی است بعید مخالف اسلام و جمیع مسلمین زیراکه

لازم می آید از ان قول این که باشد انسان در جنت و دوزخ و ما بین که اعراف

است نفس اماره کافر در دوزخ باشد و نفس مطمئنه مسلمه در جنت باشد و

نفس لوامه ما بین جنت و دوزخ و این قول با وجود آنکه کفر است در ان تسویه است

میان حضرات انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و کفار و این حشویست بعید

از عقل و دین متین و صحیح آنست که نفس در هر واحد از مردمان یکی است و آن موصوف

میگردد باوصاف مختلفه بحسب اختلاف احوال او زیراکه نفس چون تخلف نماید از امر

تکلیفی و عصیان ورزد و مرتکب منهیات گردد و ثواب در فعل عصیان داند

مسمی میگردد بنفس اماره و چون منقاد دل گردد و تابع او شود و طاعت اختیار

نماید و جدا شود از گناه و ظلم و بداند که ثواب در ترک عصیان است لیکن می باید

آغاز کند نوع سیوم ذکر سه ضربی به کوب جلسه معهوده نگاهداشته

بهمان دور الا الله گویان ضرب بر زانوی چپ زند و ضرب دویم

بر زانوی راست و ضرب سیوم درمیان دو سینه باز ازانجا بطریق حمله برآید

الله الله گویان سه کوب بحبس دم درخود دهد باز از سر آغاز دنوع

چهارم ذکر چهار ضربی و آن بر دو طریق است طریق اول آنکه رعایت جلسه

معهوده و دور نموده الا الله گویان ضرب بر زانوی راست نماید بعد ازان

الا الله گویان بر زانوی چپ یا دل نماید بعد ازان مابین الرکبتین ضرب

نماید بعد ازان بر ناف در ضرب اول اشارت است بنفی خطره ملکی و در

ثانی بثبوت خطره رحمانی و در ثالث بنفی خطره شیطانی و در چهارم

بنفی خطره نفسانی و طریق دویم آنکه رعایت جلسه معهوده و دور نموده

الا الله گویان ضرب اول بر زانوی چپ زند و ضرب دویم بر زانوی راست

و ضرب سیوم بر کتف راست و ضرب چهارم بر دل ضرب اول بدور الا

الله است و ضربهای دیگر بگفتن الا الله بپای دم چنان کند که ضربات

ثلثه در یکدم درآیند و در ضربات اربعه اشارت است بچهار خطرات شیطانی

و نفسانی و ملکی و رحمانی در ضرب اول بر زانوی چپ اشارت است

بر نفی خطره شیطانی ضرب ثانی بر زانوی راست اشارت است بر نفی خطره

نفسانی ضرب ثالث بر کتف راست اشارت است بر نفی خطره ملکی ضرب

چهارم بر دل اشارت است بر ثبوت خطره رحمانی و باید دانست اگر خطره

شیطانی بجنبد باید که دران حال کلمه تمجید بسیار گویند تا آنکه دفع شود و اگر

خطره نفسانی بجنبد استغفار بسیار گوید و هفتاد کرت سوره اخلاص بحضور

دل بخواند تا برطرف شود و اگر خطره ملکی پیش آید یازده بار این دعا بخواند

دفع خطرات

تلقین اجنبی نیز

حاضر آید و مرشد او را در خلوت پیش خود بنشاند و بعد از بیعت هر ذکر
که ملائم مسترشد داند تلقین نماید و در وقت تلقین اجنبی در انجا حاضر
نباشد زیرا که تلقین از اسرار حق است و هر طالبی با سراری مخصوص است
و مرید صادق بحکم تلقین مرشد ذکر در کار دارد و طریق تلقین اینست اول
مرشد سه بار ذکر بگوید و مرید بشنود بعد مسترشد ذکر گوید و مرشد بشنود
و حواله سازد باین طریق مرشد بگوید که چنانکه ما را از پیران رسیده است
ما تزا دادیم و مسترشد بگوید قبول کردم و اذکار طریق شطاریه از نفی و اثبات
و اسم ذات بسیار انواع است درینجا اندکی بیان کرده می شود نوع اول
نفی و اثبات بکضربی جلسه معهوده طریقه علیه قادریه با رعایت آداب
آن سر بزانوی چپ یا کتف چپ یا موضع دل برده و از انجا بدوران
سر لا اله گویان از زانوی راست گذرانیده بکتف راست رسانده و اندکی
سر را بجانب پشت کج کرده الا الله گویان بزانوی چپ یا کتف چپ
یا موضع دل بهاء الا الله هبوط کند و جمیع اذکار از هر جا که ابتدا کند همانجا
ضرب نماید در حالت نفی چشم وا دارد و در حالت اثبات بندد
و در جانب نفی ملاحظ بطلان آلهه باطله کند و در حین اثبات حضرت
حق را جل شانه ثابت گرداند چون ذکر باین قرار گرفت نفی کند وجود
اعیان را و ثابت سازد عین را چون این فکر قرار گرفت سالک از خود
خواهد رفت صَارَ الْعَبْدُ فَانِیًا وَبِالْحَقِّ بَاقِیًا دویم ذکر نفی و اثبات
دو ضربی بدو کوب برعایت جلسه معهوده دور مذکور بکضرب بقاعده مسطوره
الا الله گویان بزانوی چپ دهد و ضرب دویم نیم کج شده بر ارنج چپ
دهد بار بجمله بر آمده دو کوب بحبس دم الله گویان در خود زند باز از سر

باز از سر آغاز در این ذکر کشف علوی و سفلی روی نماید چون در آن ملکه شود
با ثبات مجرد مشغول گردد و طریق ذکر اثبات نیز بر انواع است نوع اول
ذکر یکضربی مجرد بفکر جلسهٔ معهوده نگاه دارد پیاپی ضربها بر زانوی چپ
یا کتف چپ یا بر دل الله گویان زند و در عین ذکر فکر نگاه دارد و این فکر
و جلسه در جمیع انواع ذکر اثبات نگاه دارد نوع دویم ذکر یکضربی با ششش
و کوب طریق او این است الا الله گویان ضربی بر دل یا بر کتف چپ یا بر
زانوی چپ زند و از آنجا سر برآورده الا الله در خود ضرب دهد بهمین
روش بی تخلل غفلت مشغول گردد نوع سیوم بدو ضرب و دو کوب
طریق او این است سر را برابر آرنج آورده نزدیک زمین رسانیده الا
الله گویان ضرب کند و از آنجا سر برآورده الا الله را در خود کوب
دهد باز سر را برابر آرنج راست گذرانیده نزدیک زمین رسانیده ضرب کند
و از آنجا سر برآورده در خود کوب دهد پیاپی ذکر کند بی فاصله نوع
چهارم سه ضرب و سه کوب الا الله گویان ضربی بر دل یا بر کتف چپ
یا بر زانوی چپ زند و کوبی در خود و ضربی بر زانوی راست زند و کوبی در
خود و ضربی در میان دو زانو زند و کوبی در خود و این اذکار را پیاپی
کرده باشد بی فصل تا ذوق روی آرد و شوق دست دهد چون در اذکار
مذکوره ملکه شوند بذکر اسم ذات مشغول گردد و آن نیز بر انواع است
نوع اول یکضربی مجرد بشدت جلسهٔ معهوده نگاه دارد سر را از کتف
راست اندکی بلند کرده الله گویان بر پهلوی چپ بسختی و شدت ضرب کند
بحیثیتی که پهلوی چپ خم خورد بی فاصله باین ذکر مشغول گردد و در اثنای
ذکر چشم واز دارد و جد را بشکل لفظ الله در نظر آرد و معنی ان الله

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی
العزة والعظمة والهیبة والقدرة والکبریاء و
الجبروت خطره دفع شود و از برای ثبوت خطرهٔ رحمانی کلمهٔ طیبه بسیار
گوید و از برای تمکین تجلی سه صد و شصت بار بگوید یا الله نور قلوبنا بنور
معرفتک یا الله نوع پنجم جلسهٔ معهوده با رعایت ادب سر بر زانوی
چپ برده لا آغاز دهد و از انجا بر زانوی راست گذرانیده اله بر کتف
رسانده الا الله بر زانوی چپ ضرب نماید و از انجا الا الله گویان
مابین هر دو زانو گذرانیده بر ناف ضرب نماید و از ناف هو را کشیده نوع
رسانیده سر کوب در سینه دهد باز از سر آغاز د حضرت مولینا قدس سره
در وقت عنایت تلقین فرموده‌اند که در حالت نفی وجود خود را دو دو انگشت بملاحظه
فنا در تحت لا کشیده باشند نوع ششم ذکر لا یتناهی و ضرب لا یتناهی جلسه
و دور معهوده نگاه داشته الا الله را بدل با کتف چپ با زانوی چپ رساند
و از انجا سر برآورده و بطرف آسمان دیده در خود ضرب ده باز طرف زمین
نگریسته ضربی بر زانوی چپ دهد و همچنان پیاپی بفرق دو دو انگشت یا
چهار انگشت از زانوی چپ ضرب کنان بر زانوی راست رسد و از زانوی راست
بر آرنج و کتف راست شده در سینه گذشته در کتف چپ و آرنج چپ آمده
بر سر زانوی چپ رسد اینجا سه ضرب متصل دهد باز از انجا چنانکه آمده بود
همچنان ضرب کنان بر زانوی راست رسد باز سه ضرب متصل دهد باز از زانوی
چپ ضرب کنان میان دو زانو رسد و از میان دو زانو ضرب کنان بر ناف
گذشته بر صدر رسد بعده چشم بسته نهد و نه ضرب با ملاحظه نود و نه نام در خود

کند فواید این ذکر بسیار است و بی نهایت نوع سیوم ضربی بدو هو و یک حی
برعایت جلسه معهوده سر بالا کرده هو کویان ضربی جانب آسمان و سر
نگون کرده ضربی طرف زمین کند و حی کویان ضربی در خود زند بلا ازسر گیرد
نوع چهارم یک نشست هو و با ضرب هو و دو زانو بنشیند و پشت پای راست بر کف
پای چپ نهد چنانچه سرین بر پشتاننک باشد هو را از تحت ناف
باد از رفیق بفوق کشد و از فوق هو را کویان ضربی در خود زند بی فاصله
بدین ذکر مشغول کردد و چون در اذکار جهریه ملکه حاصل شود بذکر خفی مشغول
کردد باید دانست بهر مرتبه که رسد مناسب آن مرتبه ذکر خفی کوید و آن
بر دو نوع است نوع اول پاس انفاس و باید دانست این که در همه طرق
اذکار پاس بریک طریق است وقتی که نفس بیرون آید اول کلمه تصور کند
و چون در درون رود آخر کلمه تصور کند این قدر است که تصور معنای هر ذکری
علاحده است از مرشد معلوم توان کرد و چون سالک را آئینه ملکوت مقابل آید
کاهی عین کاهی عکس در نظر شهود او آید باید که بذکر نفی و اثبات مشغول کردد
تا غیر منتفی کردد و عین از وی نماید و ثابت کردد و بعضی بجای لا اله ها کویند و
بجای الا الله هو کویند و سند از استاد باید و چون خواهد که بمرتبه جبروت
رسد و باسمای الهی موصوف کردد باید که بذکر اسم ذات مشغول کردد
تا ثمره تخلقوا باخلاق الله دست دهد و چون خواهد که بمرتبه هویت
مطلقه صرف رسد و شعور اجمالی و تفصیلی مرتفع کردد باید که بذکر هو مشغول
کردد تا در مقام کان الله ولم یکن معه شیء استقامت یابد و چون خواهد
که غیب را در مشاهده و شهادت معاینه کند باید که بذکر هو حی مشغول کردد
و تا ثمره سنریهم آیتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان در نظر

خلق آدم علی صورته بتصور جید تصور کند تا فنا فی الله حاصل گردد نوع
دویم بیکضربی بقبض دم برعایت جلسهٔ معهوده هر دو دست بر هر دو ران
بدارد و الله گویان معده را بسختی بالا کشد و کمر بلند گرداند الله گویان
بزیر ناف بسختی ضرب کند و بجدی بذکر مشغول گردد که از خود برود نوع
سیوم ذکر یکضربی باد هو جلسهٔ معهوده نگاهداشته از کتف راست
الله گویان بر کتف چپ ضرب نماید و از اینجا هو گویان سر را بکتف
راست رساند نوع چهارم ذکر سه ضربی سه کوب بقبض دم بحبس دم
معده را بالا کشد و الله گویان ضربی بر دل یا آرنج چپ زند و کوبی
در خود و ضربی بر آرنج راست و کوبی در خود و ضربی بر ناف و کوبی در خود
باز از سر آغاز کند نوع پنجم چهار ضربی بیک قبض دم برعایت جلسهٔ
معهوده دم را از تحت ناف بالا کشد الله گویان ضربی بر زانوی راست
و ضربی بر دل یا زانوی چپ و ضربی در میان دو زانو و ضربی در خود
باز از سر گیرد چون از ذکر اسم ذات ملکه حاصل گردد بذکر هو مشغول
شود و طریق ذکر هو نیز بر انواع است نوع اول بکشش هو تا ام الدماغ
هیئت جلسهٔ صلوتیه نگاهداشته سر را نزدیک زانو رسانیده هو را از تحت
ناف یا از بقبض دم بالا کشد تا ام الدماغ انجا لمحه قرار دهد باز از سر آغاز
کند و معنی هو بوجه جید ملاحظه نموده مداومت نماید تا در هویت مطلقه فانی گردد
نوع دوم بکشش باطنی بفکر هو جلسهٔ مذکوره نگاهداشته رخ را پیش انداخته
از زیر ناف دم را هو گویان بفکر بالا کشد و بدر شدن ندهد بدارد و در
جمیع اعضا بفکر هو گرداند و بجدی بدارد که طاقت نگاهداشتن نماند چون
بی طاقت شود از راه بینی بمیدان رفیق هو گویان بگذارد و باز از سر آغاز

سیوم شغل اصول مشرب شطار و طریق شغل این ست در ذات حق سبحانه
و تعالی که متصف بصفت جلال و جمال ست خود را فانی سازد که در نظر شهود
او جز ذات حق نماند و ذات حق تعالی باطن خود دریابد و جمیع حواس بسته
چندان درین شهود مستغرق گردد که هیچ شعوری نماند و چون ازان مقام
تنزل حاصل شود فی الجمله شعوری روی خواهد نمود در مرتبهٔ برزخ کبری فرود آید
درین مقام باطن خود را برزخ کبری یعنی وحدت صرفه و حقیقت محمدی تصور
کند و بداند که همان ذات بجمال و جلال ذاتی در باطن سالک ظهور فرموده
درین مقام جمیع حواس بکشاید غیر از چشم و چون ازین مقام تنزل نماید و
جمیع صفات ذاتیه ظهور نماید اینجا چشم بکشاید و نظر به بدن خود اندازد
و بدن خود را برزخ صغری که وحدهٔ جامعه و حقیقت آدم ست قرار دهد و صفتی
که روی نماید بطریق قرب نوافل ثابت کرداند و بست ان الله خلق
آدم علی صورته ناظر باشد تا اسرار باطنی منکشف کردند باز از حقیقت
انسانی ترقی کند و در مقام حقیقت عروج کند و ازان مقام ترقی نموده بر
مرتبهٔ ذات مطلق رسد بر همین طریق مشغول بوده باشد و درین مراتب
سیر کرده باشد که حالات این مقامات برو منکشف کردند و وصول
باصول حاصل آید پس در شغل چهارم که ملاحظهٔ تجلیات اسماء الٰهی ست مشغول
گردد و صورت این شغل باین طریق ست سالک خود را در ذات احد
متصف بصفت صمد فانی کرداند تا که خود را ذات احد متصف بصفت صمد
یابد پس باطن را جلال و ظاهر را جمال تصور نماید باین معنی که این ذات همان
ذات ست متصف بصفت جلال و جمال و چون خواهد که خود را بصفت جلال
متصف کند چشم بپوشد و همه اشیا را تحت کل من علیها فان درکشد

آید و چون خواهد که وجود ممکن را فانی بیند و بقای حضرت واجب الوجود باقی
داند باید که بذکر کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ
وَالْإِکْرَامِ مشغول گردد و چون خواهد که نسبت آینه مرتفع گردد و غیب
بشهادت یک حقیقت بیند باید که بذکر هُوَ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ مشغول
گردد تا ظاهر و باطن جز وجود واحد در نظر نیاید و چون خواهد که یک حقیقت
پیوند ازل و ابد بیک رشته آغشته باشند بذکر هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
مشغول گردد و نوع دیگر ذکر خفی ذکر قلب است درین ذکر جلسه معین نیست
دم را حبس کرده بتصور اسم ذات معده را بالا کشد و دم را جنبش دهد باز
بهمان تصور فرود آرد و بپایه بهمین طریق ذکر کند اذکار درین طریق بسیار اند
برهمین قدر درین رساله اکتفا افتاد و چون در اذکار ملکه حاصل شد در اشغال
در پیچید و آن نیز بسیار اند درینجا باندک اکتفا می افتد اول شغل فناء الفنا
و بقاء البقا آینه مقابله خود دارد و بر عکس خود ناظر باشد و بداند که چنانکه وجود
این صورت و صفات و حرکت و سکون عکس از همین شخص است همچنان
بحکم المؤمن مرآت المؤمن در آینه وجود خود هرچه می بیند عکس ذات
صفات و افعال حضرت حق است دویم شغل معیت است و صورت این
شغل نسبت الله حاضری بزبان یا بدل گوید و بچشم ظاهر بحکم فَأَیْنَمَا
تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ ظهور اسما و صفات بیند و مژه را برهم زند و در باطن
خود تصور نماید که حاضر است باین بجدی ناظر باشد که از خود بیخود شود و چون بخود
آید الله ناظری گوید و نظر را از موجودات بردارد و بر دو پرده بینی خود بگذارد
و مژه برهم زند بجدی که از خود بیخود گردد و چون باز در خود آید الله معی گوید و چشم را
به بندد و ملاحظه وَهُوَ مَعَكُمْ أَیْنَمَا كُنْتُمْ در دل بگذراند و بداند که او با ماست

آب است باز چشم بپوشد و تصور کند که جمله عالم کره هوا است و موالید
ثلثه همه در هوا اند بعد از آن چشم بکشاید و بعالم بنگرد و در دل قرار دهد
که حقیقت اشیا همان بود که متصور شد بعد از آن چشم بپوشد و تصور
کند که جمله عالم کره نار است بعده چشم بکشاید و بعالم بنگرد و بداند که این
همه اشیا کره ناری پیدا اند بعد از آن چشم به بندد و تصور کند که این جمله
عالم نور است و جمله حیوانات و معدنیات و نباتات و ملائکه نورانی
اند بعده چشم بکشاید و همان تصور را در باطن قرار دهد باز چشم بپوشد
و جمله عالم را سر وحدت تصور کند و همه اشیا را در خارج محو داند بعده
چشم بکشاید و نظر بر عالم اندازد و تامل کند که این همان سر است که
بصور عالم ظهور نموده است بعد از آن چشم بپوشد و این سر را ظهور ذات مطلق
که حق است در دل قرار دهد و خود را در ذات حق فانی گرداند و چشم
بکشاید و بداند که این همه عالم در شهادت و غیب و غیب الغیب
پرتو ذات مطلق است و همان ذات مطلق در جمیع مراتب ظهور فرموده است
همچنین نزول و عروج کرده باشد تا فنا در ذات بحت و بقا حاصل آید
و بالله التوفیق وصل طریق توجه درین طریقه این است در محل خالی
و در انجا که او از کسی بگوش او نرسد با طهارت مستقبل قبله بنشیند و
خود را روح مجرد از بدن تصور کند و در دریای بی پایان نور ببیند از دلبه
در ذات حضرت حق فانی گرداند و درین معنی ملازمت نماید تا دوام استغراق
حاصل آید و از تفرقها و خطرها آزاد گردد انگاه متوجه دل سالک گردد
و آن نسبت را بدل سالک نقل کند و درین تصور باشد تا سالک متاثر شود
و از برای حاجت اسم ذات یا اسمی از اسماء حسنی موافق حاجت خود

و درین فکر مستغرق گردد بجدی که از شعور و بی شعوری بی شعور گردد و چون
بصفت جمال متصف شود چشم بکشاید و در جهات ستہ بحکم اینما
تولوا فثم وجه اللہ ظہور جمال مشاہدہ نماید پنجم شغل صفات
سبعہ ذاتی امہاتی کہ حیوۃ علم قدرت ارادت سمع بصر
کلام است طریق این شغل بدو نوع است نوع اول آنکه سالک مدام
حاضر وقت باشد ہر صفتی کہ ظاہر گردد بدان صفت متصف گردد نوع
دویم آنکه اسم ذات را بہمہ صفات موصوف گرداند بدین طریق
اللہ کہ سمیع است اللہ کہ بصیر است تا آخر باز کلیم را بہمہ صفات
متصف گرداند بدین طریق کلیم کہ بصیر است کلیم کہ سمیع است اللہ
کہ بصیر است تا آخر باز کلیم را بہمہ صفات متصف گرداند بدین طریق کلیم
کہ بصیر است کلیم کہ سمیع است تا سمیع ششم شغل صفات سبعہ
بطریق عوام و خواص و خاص الخاص طریق عوام ہمہ از و دانستن است و
طریق خواص حق آلہ و سالک فاعل دیدن و این را قرب نوافل گویند و طریق
خاص الخاص حق فاعل و بندہ آلہ است و این را قرب فرائض گویند و ہفتم
شغل خلوت در انجمن است در خلا و ملا درین تصور حاضر باشد کہ حاضر است
بحضور خود ناظر است بنظر خود شاہد است بشہود خود یعنی ہشتم شغل
مبدء و معاد چشم خود را بپوشد و تمام موجودات را کہ خاک تصور
کند چنانکہ جمیع حیوانات و نباتات و غیرہا بدید و یقین خاک نماید بعد
از ان چشم بکشاید و بعالم بنگرد و در دل قرار دہد کہ این ہمہ فی الحقیقت
خاک است اگرچہ در نمایش افلاک است باز چشم بپوشد و تصور کند کہ جملہ علم
کردہ است و بعد چشم بکشاید و بنگرد و در دل قرار دہد کہ این ہمہ

امر انه کیف یکون خیرًا او شرًا فلیراقب ولیرجع الی القلب
ساعة فاذا انشرح القلب وانبسط ولم یضطرب یکون
خیرًا وان رعش واضطرب یکون شرًا وهذا لمن کان له
قلب حیّ مصفی مزکی مظهر انوار اللاهوت فاما کل قلب فلا
فاعرفه وصل بعد از نماز فجر و عصر که محل نوافل نیست باذکار و مراقبه
مشغول گشتن معمول و مختار مشایخ کرام است رحمهم الله تعالی و احادیث
درین باب نیز وارد اند در مداومت بر اذکار و افکار در اوقات مذکوره
تاثیرات و برکات بسیار است و طریقه او این است بعد از ادای فریضه
صبح مستقبل قبله بنشیند اول تجدید توبه کند و بگوید اللّٰهم انی اعوذ
بک ان اشرک بک شیئا وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم
به تبت عنه وتبرأت من الکفر والشرک والکذب والفحش
والغیبة والمعاصی کلها واسلمت واقول لا اله الا الله
محمد رسول الله بعده بیست و یکبار استغفار گوید باین صیغه استغفر
الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه بعده درود
فرستد باین صیغه الصلوٰة والسلام علیک یا رسول الله
الصلوٰة والسلام علیک یا حبیب الله الصلوٰة والسلام
علیک یا صفی الله الصلوٰة والسلام علیک یا نبی الله بعده
سه بار تا تسمیه کلمه طیبه بگوید و در آخر تسمیه توقف کند و در کلمه طیبه چندان
مد کشد که تمام دم در مد کشیدن مستغرق شود بعده سر فرود انداز د بطریق
متواضعان بامید آنکه در دل از خدای تعالی چیزی وارد شود باز سه بار کلمه
طیبه چنانکه اول گفته بود بگوید بعده کلمه الا الله بگوید و متواضع بنشیند

اختیار نماید و در رستان اسم ذات بان اسم بگوید و در چپان نیز اسم
ذات بان اسم بگوید و در دل اسم ذات بان ضرب کند فی الحال
آن حاجت برآید مثلا طالب مغفرت بگوید یا الله الغفور و مریض طالب
صحت بگوید یا الله الشافی انت الشافی و مظلوم برای دفع ظالم
بگوید یا الله المذل و از برای کشف ملکوت و حضور ملائکه مقرب
و ارواح هر روحی که باشد در رستان بگوید سُبّوحٌ و در چپان
بگوید قدوس و طرف آسمان بگوید رب الملائکة و در
دل ضرب کند والروح و از برای دفع امراض و سقام و اوجاع بگوید در
رستان یا احد و در چپان یا صمد و در طرف آسمان یا وتر
و در دل ضرب کند یا فرد و از برای کشف حقایق اسم یا احد یا
صمد آمده اند یمینا و شمالا این دو اسم بگوید و از برای کشایش امور
بسته بعد از نماز تهجد هزار کرت در رستان بگوید یا حیّ و در چپان
بگوید یا وهاب و در دل ضرب کند یا الله و از برای کشف قبر اول
بگوید یا ربی یا ربی بیست و یکبار بعده طرف آسمان بگوید یا روح
و در دل ضرب کند یا روح و از برای حصول حاجت که داشته باشد
بعد از ادای فجر هو الحی القیوم هزار کرت بگوید و بعد از ادای ظهر
هو العلی العظیم هزار کرت و بعد از ادای عصر هو الرحمن الرحیم
هزار کرت و بعد از ادای مغرب هو الغنی الحمید هزار کرت و بعد از
ادای عشا هو اللطیف الخبیر هزار کرت بهر نیت که اسمای مذکوره
درین اوقات ذکر کند حق تعالی آن حاجت را قبول گرداند و هر دعای که
کند مستجاب گردد و بزودی بمقصود رسد و اذا سالک شخص

ما نحن له اهل انك عفور حليم جواد كريم بر رؤف رحيم سه بار
سبحان الله العلي الديان سبحان الله الحنان المنان
سبحان الله الشديد الاركان سبحان المسبح في كل مكان
سبحان من لا يشغله شان عن شان سبحان من يذهب بالليل
ويأتي بالنهار وزد غروب بخواند سبحان من يذهب بالنهار و
يأتي بالليل بعده سه بار نود ونه نام بخواند بعده تمام اسماء عظام پنج بار یا شش
بار بخواند بعد ازان بروح حضرت رسول اکرم صلی الله علیه واله وسلم وجميع اهل
بیت وصحابه وتابعین وتبع تابعین وجميع استاذان شریعت وپیران
طریقت فاتحه بخواند بعد ازان بنماز اشراق مشغول گردد وان چار رکعت
ادا سازد ودران هرچه خواهد بخواند بعد ازان دوگانه دیگر بخواند در رکعت
اولی بعد از فاتحه آیة الکرسي تا خالدون بخواند ودر دویم آمن الرسول تا آخر
بعد ازان درود گوید واین دعا بخواند اللهم اني اصبحت لا استطيع
دفع ما اكره ولا املك نفع ما ارجو اصبحت مرتهنا بعملي و
اصبح امري بيد غيري فلا فقير افقر مني اللهم لا تشمت بي
عدوي ولا تسوء بي صديقي ولا تجعل مصيبتي في ديني و
دنياي ولا في الاخرة ولا تجعل الدنيا اكبر همتي ولا مبلغ علمي
ولا تسلط علي من لا يرحمني اللهم اني اعوذ بك من الذنوب التي
تزيل بالنعم ومن الذنوب التي توجب بها النقم برحمتك يا ارحم
الراحمين بعد ازان دو رکعت نماز استعاذه بگذارد و در رکعت اول بعد
از فاتحه سوره فلق خواند و در دویم رکعت بعد از فاتحه سوره والناس بعد
از سلام درود گوید واین دعا بخواند اللهم اني اعوذ بك باسمك

بعده سه بار اورده کلمهٔ طیبه بگوید بعده در ذکر الله مشغول گردد چندانکه ذوق
داشته باشد مستغرق گردد همچنین از ذکری بذکری انتقال نماید و از شغلی
بشغلی و اگر شیخ با یاران در حلقه نشیند و ذکر گوید طریقه مذکوره رعایت
داشته ذکر گوید و انتقال نموده باشد و بعد از ذکر باین ورد مشغول شود
اول آیة الکرسی بخواند بعده این آیه بخواند ربنا آتنا ما وعدتنا علی رسلك
ولا تخزنا یوم القیمة انك لا تخلف المیعاد و بعده این دعا بخواند
اللهم اصبحنا بك نشهدك ونشهد حملة عرشك وملائکتك
وجمیع خلقك انك انت الله الذی لا اله الا انت وحدك
لا شریك لك وان محمدا عبدك ورسولك بعده چهل و یکبار
یا عزیز بگوید بعده مسبعات عشره بخواند و آن این است فاتحة الکتاب
هفت بار سوره والناس هفت بار سوره فلق هفت بار اخلاص هفت بار
الکافرون هفت بار آیة الکرسی هفت بار سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم یکبار این دعا بخواند عدد ما علم الله وزنة ما علم
الله وملء ما علم الله هفت بار اللهم صل علی محمد عبدك
ونبیك ورسولك النبی الامی وعلی اله وبارك وسلم
هفت بار اللهم اغفر لی ولوالدی ولمن توالدا وارحمهما کما
ربیانی صغیرا واغفر اللهم لجمیع المؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتك
یا ارحم الراحمین هفت بار اللهم یا رب افعل بی وبهم عاجلا و
اجلا فی الدین والدنیا ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولینا

رکعت نماز ضحی ادا سازد و بعد ازان بکار و بار ضروریه معاش و ما یناسب
ذلک روی آرد اما دل بیار و دست بکار و چون نیم روز شود نیت قیام
اللیل قیلوله کند و چون وقت ظهر در آید وضو سازد و دوگانه تحیة ادا
سازد و نماز ظهر با جماعت بگذارد و چون وقت عصر در آید وضو جدید کند
و تحیة المسجد ادا سازد و سنن عصر ادا ساخته و فرایض با جماعت گذارد و
مسبعات عشر و نود و نه نام و اسماء عظام بر ترتیب مذکور بخواند و بعد ازان
بذکر مشغول گردد و چون وقت مغرب در آید نماز مغرب ادا سازد و سنن
و صلوة الاوابین ادا سازد و بعد ازان ما بین عشائین بذکر و فکر بر حسب صلاح
داند مشغول گردد و چون وقت عشا در آید نماز سنت عشا و فرایض و
واجبات ادا سازد و بعد ازان طعام خورد و بحضور تمام بخواب رود
و چون نیم شب شود نماز تهجد ادا سازد و اقل آن چهار رکعت است و
اکثر آن دوازده رکعت و بعد ازان این دعا بخواند اللهم اصلحنا
واصلح فساد قلوبنا واصلح فساد اعمالنا واصلح فساد افواهنا
واصلح فساد احوالنا واصلح فساد صدورنا واصلح ولات
امورنا واصلح ذات بیننا واصلحنا بما اصلحت به عبادک
الصالحین یا مصلح الصالحین و یا اکرم الاکرمین و یا ارحم
الراحمین اختم لنا بخیر ربنا توفنا مسلمین والحقنا بالصالحین
صلی الله علی محمد وعلی آله وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وبارک
وسلم تسلیما اذکار طریقه سهروردیه که منسوب بشیخ شهاب الدین
سهروردیست و دایر بر کتاب و سنت است قولا و فعلا و حالا
بعضی ازان اذکار نفی و اثبات است و طریق ذکر نفی و اثبات درین

الاعظم وكلمتك التامة من شر السامة والهامة واعوذ بك
باسمك الاعظم وكلمتك التامة من شر عبادك وشر عذابك
واعوذ بك باسمك الاعظم وكلمتك التامة من الشيطان
الرجيم واعوذ بك باسمك الاعظم وكلمتك التامة من شر
ما يجري به الليل والنهار ان ربي الله الذي لا اله الا هو
عليه توكلت وهو رب العرش العظيم الهي انك سلطت
علينا عدوا بصيرا بعيوبنا يرانا هو وقبيله من حيث لا
نراهم اللهم فآيسه كما آيسته من رحمتك وقنطه
كما قنطته من عفوك وابعد بيننا وبينه كما ابعدت
بينه وبين خشيتك انك على كل شيء قدير وبالاجابة جدير
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم بعد ازان دو ركعت
نماز استخاره بگذارد در ركعت اولى بعد از فاتحه سوره كافرون و در
ركعت ثانيه سوره اخلاص بخواند بعد از سلام درود فرستد و اين
دعا بخواند اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك
بقدرتك واسئلك من فضلك العظيم فانك تقدر
ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم اني
لا املك لنفسي ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حيوتا ولا نشورا
ولا استطيع ان اخذ الا ما اعطيتني وان اتقي الا ما وقيتني
اللهم وفقني لما تحب وترضى من القول والعمل في عافية
اللهم اجعل الخيرة في كل قول وعمل اريد في هذا اليوم و الليل
بعد ازان تا ربع روز بذكر مشغول باشد چون يكپاس روز آمد هشت

دکوت

وزین لسانی بالذکر والثناء برحمتک یا ارحم الراحمین واین نه
آیه را سه بار بخواند فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا
تکفرون والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم
واذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان فلیستجیبوا لی لعلهم یرشدون الم الله لا اله هو
الحی القیوم شهد الله انه لا اله الا هو الحی القیوم وما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل هو الحی لا اله الا هو
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
وهو رب العرش العظیم ایاک نعبد وایاک نستعین اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین بعد از ان لفظ لا را از موضع قلب صنوبری
الشکل که تحت پستان چپ واقع است شروع نموده بدوران کشیده از
زانوی چپ و راست گذرانیده بکتف راست رسانیده اله را تمام کند
و از انجا الا الله گویان بر دل بابالغ سخت ضرب کند و در جانب نفی فنای جمیع
ممکنات مطالعه نماید و در جانب اثبات اثبات حضرت واجب الوجود
جل مجده و مشایخ این طریقه علیه گفته اند که مبتدی لا اله الا الله را
بمعنی لا معبود بالحق غیر الله گوید و چون خواهد که عروج نماید لا شیء
مقصود غیر الله نصب عین باطن خود دارد و این حال متوسط است
که نقاب حجاب از دیده بصیرت او بر گرفته اند و مقاصد و مطالب و درین
انتها تمین
جز محبت و رضای حضرت حق جل مجده در سویدای حقیقت جامعه او نگذاشته
اند و منتهی معنی لا ذکر و لا ذاکر و لا مذکور الا هو ملاحظه نماید و گفته

طریقه علیه بر انواع است نوع اول آنست که دو زانو بنشیند بهیئة القعدة الصلوتیة او بربع و هر دو پای طرف راست یا چپ باشد و دست راست بر دست چپ نهد و بصدق دل این هر سه رابط را نگاه دارد بر روی رابطهٔ حضرت سید السفرا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و آن عبارت از تصور صورت حضرت رسول اکرم است و در جانب راست حفظ صورت حضرت علی کرم الله وجهه و اکرم مثواه و در جانب چپ صورت مرشد خود و حفظ صور وسایط انفع از ذکر گفته اند و موجب وصول بحضرت حق سبحانه پس دل تنور و حدانیت حضرت حق بر ساخته این درود پنج بار یا هفت بار یا نه بار بخواند اللّٰهم صل علی سیدنا ونبینا محمد وعلی آل سیدنا ونبینا محمد وبارك وسلم بعدد كل معلوم لك يا الله يا رحمن يا رحيم يا كريم وصل كذلك على جميع الانبياء والمرسلين والملئكة المقربين والصديقين والشهداء والصالحين وعلى اهل طاعتك اجمعين والحمد لله رب العالمين ورضي الله سبحانه وتبارك عن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اجمعين و چهار بار یا زیاده بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و سه بار یا زیاده بخواند استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي غفار الذنوب ستار العيوب علام الغيوب مقلب القلوب والابصار واتوب اليه و یکبار بگوید بسم الله توكلت على الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و سه بار بگوید اللّٰهم طهر قلبي من الشرك والشك والرياء

وزیر

دوازده هزار مقرر نموده اند و بعضی بیست و چهار هزار بعدد انفاس
شبان روزی دوازده هزار در روز و دوازده هزار در شب گفته اند که
تعداد مسبحه لازم گیرد هرچند ذکر لازم گردیده باشد و بعد از ذکر و فراغ
از حلقه استغفر الله ۳ بار بگوید و سبحان الله ۳ بار و صلی
الله علی سیدنا محمد واله وصحبه وسلم ۳ بار تکرار کرده بگوید
وصل کذلك علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملئکة
المقربین وعلی اهل طاعتك اجمعین بعد ازان دست بر داشته این
دعا خواند اللهم صل علی سلطان الرسل ختم الانبیاء محمد مولی
الثقلین تاج الحرمین صلوة دائمة بدوام ابدا لابادا اللهم
یا هادی یا هادی یا هادی نور قلبی ونور قلوبنا بنور هدایتك
ونور معرفتك کما نورت الشمس والقمر بنور قدرتك
اللهم انك قلت فاذکرونی اذکرکم وقد ذکرنا علی قدر
قلت علمنا وعقلنا وفهمنا ودرایتنا فاذکرنا یا رب العالمین
علی قدر سعة رحمتك ولطفك وجودك ومنك وکرمك
وعطائك اللهم افتح مسامع قلوبنا لذکرك یا خیر الذاکرین
ویا خیر الناصرین ویا ارحم الراحمین اللهم ارزقنا طاعتك
وطاعة انبیائك وطاعة اولیائك اللهم اجعل ذکرك احب
الینا من سمعنا وبصرنا ومن جوارحنا اللهم احینا ذاکرین و
امتنا ذاکرین واحشرنا یا الهنا فی زمرة الذاکرین العابدین
العارفین الواصلین الخالصین المخلصین الذین لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون الصلوة والسلام علیك یا رسول الله الصلوة

اند مبتدی در اصطلاح این طایفه کسی است که میل نفسانیت او بلذیذ خوردن
و خوب پوشیدن و بسیار خفتن بهوای نفس باقی باشد و متوسط کسی است
که حظوظ نفسانیهٔ خود فانی نموده و قبلهٔ توجهش جهت اخروی ساخته باشد
و منتهی کسی است که از ماسوا گسسته و بحبل متین لا شیء موجود غیر الله معتصم
گشته بلا ذکر و لا ذاکر و لا مذکور الا هو توسل ساخته باشد بی یسمع
و بی یبصر و بی ینطق سر خود ساخته باشد و این مقام فنا فی الله
و بقاء بالله است و نزد فقیر مبتدی کسی است که آثار صفات فعلیه در
مرایای عدمیهٔ خود مشاهده نماید و متوسط کسی است که در صفات ذاتیه
فانی گردد و منتهی کسی است که تجلی ذات نقد وقت روزگار او باشد
و گفته اند در ذکر گفتن رعایت زمان و مکان و اخوان میکرده باشند
در ازمان وقت سحر تا اشراق و نیمهٔ شب و ظهر و عصر و ما بین شام
و عشا این جمله پنج وقت بهتر داشته اند و در اماکن مساجد و بعده
خانقاه و خلوت افضل نموده اند و ذکر بکثرت ذاکران و حلقه بهتر شمرده
اند و در برآوردن دم برابر با هم بوده بذکر گفتن مشغول گردند و ذکر بحلقه
با جمعی از اخوان طریق از لوازمات ترقی فرموده اند چه بعضی زین جماعه
ذاکران تجردی بوده باشد که اصلا و قطعا محبت دنیا و دنیه و شغل اسباب
آن من کل الوجوه از دل او رفته باشد پس در صحبت او البته البته تاثیری
خواهد بود و دمسازی با اغیار از اسباب تفرقه گفته اند و هو کذلک
و فرموده اند که بعد از حلقه درین اوقات خمسه ذکر بعدد معین مشغول
گردد و رعایت عدد از حضرت شیخ جنید بغدادی و شیخ سری سقطی و
حضرت شیخ معروف کرخی رحمهم الله نیز وارد است و بعضی در شبانروزی

دوازدهم روز

بیش اندا ختہ از ناف یا از دل بطرف دماغ کشد و در ہویت حضرت
حق تعالی محو گردد و این ذکر را لاہوتی گویند کہ بہ تعلق دارد چون از ذکر
جلی فارغ گردید بذکر خفی مشغول گردد خفی بر دو نوع فرمودہ اند نوع اول
آنست کہ خود بشنود و دیگری نہ نوع دویم آنکہ نہ خود بشنود و نہ دیگری
نوع اول آنکہ در ہر چہار اذکار مذکورہ بی تحریک سر با رعایت ہمان
معانی مسطورہ بدوران فکری مشغول گردد با ترتیب بعد از حصول
ملکہ در ہر یک و نوع ثانی بر دو طریق است طریق اول بپاس انفاس
ہر چہار اذکار مذکورہ با رعایت ہمان معانی بر زبان قلب حقیقی
مشغول گردد تا در ہر یکی علی ترتیب ملکہ حاصل آید گفتہ اند در چلہ
در شش روز افطار نماید و در پاس انفاس در دوازدہ روز از
ذکر بانس رسد و الا نتیجہ نبخشد اما ظاہر آنست ہر چہ از سر حضور باشد
نتیجہ تمام خواہد بخشید در ریاضت بجوع کہ در اتیان اوامر و نواہی
قصوری راہ یابد در شرع مکروہ پندا شتہ اند و فرمودہ اند کہ
حقیقت ذکر آنست کہ ہر کدام از اوامر و نواہی بجای خود آرد پس
ارتکاب آن نباید میانہ روی اختیار کند ہذا و طریق بحبس نفس ہر چہار
اذکار را بتصور و رعایت معانی مذکورہ بی حرکت اعضا مشغول گردد
بعضی رعایت عدد نمودہ در یک نفس از پنج بار تا چہار صد بار گفتہ اند
و بعضی در یک نفس دوازدہ ہزار تکرار میکردند بعد ازان بشغل حضور کہ
در طریقہ نقشبندیہ است مشغول گردد و باللہ التوفیق فصل در
اذکار و اشغال طریقۂ بہائیہ کہ بشیخ بہاء الدین ذکریا ملتانی رحمۃ اللہ
علیہ منسوب است مثل اذکار و اشغال طریقۂ سہروردیہ است و

والسّلام علیك یا حبیب الله الصّلوٰة والسّلام علیك یا ولی
الله الصّلوٰة والسّلام علیك یا سیّد الاوّلین الصّلوٰة و
السّلام علیك یا سیّد المعشوقین وصلّی الله علی خیر خلقه
محمد وعلی آله واصحابه اجمعین والحمد لله ربّ العالمین بعد
ازان بروح پیران برای ترقی طالبان حاضر وغایب فاتحه خوانند بایکدیگر
بیعت کنند وبعضی مشایخ درعقب اوقات خمسه بخواندن مسبعات عشر
وچهل اسم وسیفی وحزب البحر وغیره ازاوراد اسلاف بعدد معین موافق
قانون مشغول بوده‌اند نوع دویم آنکه جلسهٔ معهوده باجمیع آنچه مذکور شد رعایت
داشته لا اله بمد مبالغه مشغول گردد ومعنی لا معبود الا الله بدل
اندیشد بعده بمد غیر مبالغه تکرار نماید ومعنی لا مطلوب الا الله ملاحظه
نماید بعد ازان لا اله بدل گوید ومعنی لا موجود الا الله بر زبان راند و
ذکر نفی واثبات را ذکر لسانی وذکر ناسوتی گویند وچون در نفی واثبات
ملکه حاصل شود باثبات مجرد مشغول گردد بارعایت جلسه سر را از محل قلب
برداشته بدوران از هر دو زانو گذرانیده بارعایت ملاحظهٔ لا مقصود
بالا مطلوب لا موجود الا الله گویان ضرب بر دل نماید واثبات را ذکر
ملکوتی گویند که بقلب تعلق دارد وذکر اثبات مجرد بترکیب نحوی جایز است
چه از قبیل تاکید لفظی است مراد ازین بعد از حصول ملکهٔ راسخه بارعایت جلسه در
ذکر اسم ذات مشغول گردد سر را از پستان چپ که موضع قلب است برداشته
بدوران مذکور بکتف راست رساند والله گویان بر دل ضرب نماید وصفات
سبعهٔ ذاتیه وذکر اسم ذات را جبروتی نامند که بروح تعلق دارد بعد
ازان چون ملکهٔ کامله حاصل گردید بذکر هو مشغول گردد وطریق ادا آنست سر را

ربی

این مثل اذکار طریقه علیه قادریه وغزالیه است و اشغال آن مثل
اشغال هردو طریقه است شیخ عیسی بن محمد الثعالبی که شیخ شیخ
شیخ عبد القادر مفتی مکه است گفته است که وصیت کرده است
شیخ ابو سالم تازی نفعنا الله تعالی به هر که درین طریقه داخل شود
داخل شود بتقوی وخوف از خدا تعالی و لازم گیرد طاعت بارگاه حضرت
حق تعالی را وحق خرقه را بداند و پاک دارد آنرا از امتحان و در هر حال
بر ذکر حق تعالی مواظبت نماید و گفته است که افضل اذکار لا اله الا
الله است زیرا که آن پاک میکرداند دل را از سیاهی و وصیت کرده
باحترام مشایخ و خدمت برادران دینی و تواضع فقرا و نرمی نمودن
بمومنان و شفقت بر همه خلق الله و باین که در صبح بگوید سبحان
الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله
صد بار و لا اله الا الله الملك الحق المبين صد بار و گفته است
که در خواندن آن غنا از فقر است و سهولت و آسانی از هر دشواری
است و بخواند در هر شب و روز چهار سوره از قرآن اقرأ باسم
ربک و انا انزلناه و اذا زلزلت و لایلاف قریش که خواندن
این سورها دفع میکند شر ظاهر و باطن و مجرب کرده شده آند این
سورها درین باب و تنصیص نموده است بران سیدی عبد القادر
الجیلانی قدس سره در فتوح الغیب و گفته اقطعوا بالیأس
ما فی ایدی الناس تعشوا غرّاء فصل در بیان طریقه همدانیه
که منسوبست بحضرت قطب ربانی سید علی همدانی قدس سره اعمال
این طریقه علیه تخلق است باخلاق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

بهائیه شعبه از سهروردیه است و اعمال این طریقه تخلق است باخلاق
رسول کریم صلی الله علیه و آله وسلم ظاهرا و باطناً فصل در اذکار طریقه
کبرویه مثل اذکار جهریه طریقه علیه قادریه اند و اشغال این مانند اشغال آن
فصل در اذکار طریقه حاتمیه که منسوب بشیخ محی الدین ابن العربی الحاتمی
الاندلسی است مثل اذکار طریقه علیه قادریه است و شغل ان بطریق
مبدء و معاد است که راه بتوحید وجود دارد فصل در اذکار طریقه
فردوسیه جلسه معهوده رعایت داشته لا اله را از زانوی چپ برداشته
بر زانوی راست بکتف راست رسانده و کلمه الا الله را از انجا بر موضع که
او را شروع نموده شده بود ضرب نماید و اذکار و اشغال طریقه فردوسیه
مثل طریقه شطاریه و قادریه است فصل در اذکار طریقه طیفوریه
شامیه که بسبب نسبت ببدیع الدین شاه مدار بطریق مداریه معروف
است ذکر نفی و اثبات و اسم ذات مثل طریقه نقشبندیه است
و طریق اشغال این طریقه باین طریق است هو را بلوم از زیر ناف بالا
کشد و فرو رفتن ندهد تا بتارک سر رسد چون بیتاب کردد بهر دم
بر آورده باز از سر کیرد و در هویت مطلقه محو کردد و درین طریقه
حضرت شاه مدار در تقوی و طهارت بسیار مبالغه فرموده اند و کبار
بجد در تقوی
مشایخ این طریقه فرموده اند هر که خود را از مریدان حضرت شاه مدار
بشمارد و مرید کرد احتیاط تمام نماید اگر یک سر موی مخالفت نماید
مردود میکردد فصل طریقه مدینیه که منسوب است بغوث اکمل ابی مدین
شعیب بن حسین مغربی قدس سره دائر بر کتاب و ستنست و
غالب اذکار این طریقه علیه نفی و اثبات و اسم ذات است و طریقه

این

سید احمد رفاعی وایراست بر زهد می‌باید و پوشیدن عیوب
خلق و شفقت بر انها و ترک التفات بدنیا و مداومت بر اذکار و
غالب ذکر اهل طریقه هو الحی القیوم و الله لا اله الا هو
الحی القیوم هست هزار مرتبه روز و شب **فصل** در طریقه علیه
کازرونیه که منسوبست بموحد ربانی ابی اسحاق الکازرونی
رحمه الله تعالی وایراست بر تخلق باخلاق حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه و آله وسلم ظاهر و باطن بتسلیم و رضا و ایثار و سعت و ترک
تضییق و دوام استغراق و اکثر ذکر اهل آن یکتا ده و اشتن چشم
هو الظاهر است و گاهی انت الظاهر گویند و ذکر اسم ذات مکرر بقلب
گویند و گاهی نفی و اثبات نیز گویند **فصل** در طریقه محمدیه علیه
الصلوة والسلام اعمال این طریقه علیه تخلق است باخلاق الله و
محافظت بر آن چه ثابت است حضرت رسول اکرم را صلی الله
علیه و اله واصحابه واتباعه و بارک وسلم قولا و فعلا
و حالا چنانچه در احادیث صحاح وارد است و حصول این بغیر از
اشتغال باحادیث دست نمی‌دهد تمت الرسالة المبارکة
بعون الولی الهدایة اللهم نور عیون الکاتب والصاحب بنور
الظاهر والباطن والعرفان بحرمت النبی آخر الزمان محمد مصطفی صلی
الله علیه وآله واصحابه المجاهدین فی سبیل الله ابتغاء لمرضات الله

(حاشیه: و به پوشیده داشتن چشم هو الباطن است و گاهی انت الباطن گویند)

قاریا بر من مکن قهر و عتاب	گر خطای رفته باشد در کتاب
آن خطای رفته را تصحیح کن	عاقبت والله اعلم بالصواب
نوشته بماند سیه بر سفید	نویسنده را نیست یکدم امید

از زهد و مجاهده و ریاضات جلیله علیه و انقطاعات جمیله سنیه و اکثر
ذکر اهل طریقه بعد از نفی و اثبات هوست بگرفتن زبان بکام و بند
کردن هر دو گوش بهر دو انگشت شهادت و کشیدن هو از ناف
باعلی بحبس نفس و ملاحظه نمودن نام حق تعالی و تحریک سر در ملاحظه
هر اسم مبارک حضرت حق تعالی و بعد از فراغ از ذکر بعد از نماز فجر بخواندن
اوراد فتحیه بحلقه مشغول شوند و درین شغل برکات جزیله اند و مشایخ
این طریقه علیه گفته اند که جناب حضرت سید علی همدانی رحمه الله تعالی
ادعیهٔ این اوراد شریف را از چهار هزار اولیا دکبار استفاده نموده جمع
کرده اند و بعد از جمع نمودن در مدینه مطهره علی اشرف ساکنیها الکل
الصلوات و ازکی التسلیمات و بروایتی در سراندیب حضرت رسول
اکرم را صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدند و آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم در دست مبارک گرفته فرمودند که خذ هذه الفتحیة
جناب سید علیه الرحمة از دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم گرفتند نزد خود داشتند و چون از خواب بیدار شدند نزد خود
یافتند چون دیدند همان ادعیهٔ مجموعه بودند که از انفاس متبرکه مشایخ
کبار جمع نموده بودند بنابران اشاره باوراد فتحیه نام کردند و این
احقر عبد الله میگوید که شک نیست که در ان فتوحات کثیره است
و هیچ احدی دیده نشده است که بخواندن آن مشغول باشد و محتاج
باشد و غنی نباشد و قد قیل فیها هر که در قرأة اوراد فتحیه شتافت
هیچ شک نیست که فتاح فتوحش بخشد و بالله و بیده التوفیق
فصل در طریقه علیه رفاعیه که منسوبست بحضرت قطب الاقطاب